

مرصاد العباد

تصنیف

شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه

در بیان

سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت نفس
انسانی و معرفت صفات ربانی

بتصحیح مرحوم

حاج نجم الدوله

مرکز فروش ● ● ایستگاه سرچشمه

کتابفروشی حافظ تهران

بها ۱۴ ریال

کتاب مرصاد العباد

من تالیفات قدوة العارفین شیخ نجم الدین رازی رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلوته علی نبیه و حبیبه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما
کثیرا حمد بیحد و ثنای بیعد پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست و
وجود هر موجود حمد و ثنا گوی جود او که و ان من شیء الا یسبح بحمده
آن خداوندی که از بدیع فطرت و صنیع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس را بر صحیفهٔ
عدم رقم فرمود و آب حیوة معرفت را در ظلمات صفات خلقت بشریت تعبیه کرد
و فی انفسکم افلا تبصرون تا تشنگان طلب را سکندروار بقدم
صدق سلوک راه ظلمات صفات بشریت میسر گردانید و بعنایت بی علت خضر
صفتان سوخته جگر آتش محبت را بر چشمهٔ آب حیوة معرفت رسانید که او من
کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس
و درود بسیار و آفرین بی شمار بر ارواح مقدس و اشباح بی لوث صد و بیست و
چهار هزار نقطهٔ نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان
ممالک شریعت بوده اند که اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم
و النبوة خصوصا بر سر و سرور انبیا و قافله سالار قوافل انبیا و اولیا محمد
المصطفی صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه و ازواجه و سلم تسلیما کثیرا

اعلموا اخوانی فی التقوی و اعوانی علی الهدی وفقنا الله و ایاکم للترقی من حضیض البشریة
الی ذروة العبودیة و رزقنا و ایاکم التخلی عن الناسوتیة و التحلی بصفات اللاهوتیة
که مقصود و خلاصه از جملگی آفرینش وجود انسان بود و هر چیز را که وجودی هست
از دو عالم بتبعیت وجود انسانست و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود
انسانست شعر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه هستی توئی
و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندی است چنانکه
داود علیه السلام پرسید که یا رب (لماذا خلقت الخلق) قال (کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف) و معرفت حقیقی جز انسان را درست نیاید که
در تعبد ملک و جن با انسان شریکند اما انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت
از جملهٔ کاینات ممتاز گشت که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض الآیة و حملها الانسان مراد از آسمان اهل آسمانست
یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جن و شیاطین و از کوه اهل
کوه یعنی وحوش و طیور از اینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا
از انسان زیرا که از جملهٔ آفرینش نفس انسان بود که آینهٔ جمال نمای حضرت الوهیت
خواست بود و مظهر جملگی صفات و اشارت (خلق آدم علی صورته) بدین معنی
باشد و خلاصهٔ نفس انسان دلست و دل آینه است و هر دو عالم غلاف آن
آینه و ظهور جملگی صفات جمال حضرت الوهیت بواسطهٔ این آینه که سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم درین معنی میفرماید شعر

مقصود وجود انس و جان آینه است — منظور نظر در دو جهان آینه است

دل آینهٔ جمال شاهنشاهی است — وین هر دو جهان غلاف آن آینه است

چون نفس انسان که مستعد آینگی است تربیت یابد و بکمال خود رسد ظهور
جملگی صفات در خود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند
آنکه حقیقت (من عرف نفسه فقد عرف ربه) محقق گردد باز داند که او

و جلال

چیست و از برای کدام سر کرامت و فضیلت یافته است چنانکه مصنف فرماید

شعر ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی / وی آینهٔ جمال شاهی که توئی / بیرون ز تو

نیست هر چه در عالم هست / از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ولیکن تا

نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آینه گی رسد مسالک و مهالک شبها را قطع نماید

کردن جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد

تا بتدریج چنانکه در ابتدا آهن را از معدن بیرون میاورند و بلطایف الحیل پرورش

گونا گون میدهند و بدست چندین استاد کار میکنند تا آینه میشود و چون انسان

در بدایت معدن آهن این آینه است که (الناس معادن کمعادن الذهب والفضة)

آن آهن را از معدن وجود انسان بحسن تدبیر بیرون می باید آورد و بتربیت

بمرتبهٔ آینگی رسانید بتدریج (ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمو و تنبت

انبوبا فانبوبا) پس این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و تربیت

نفس انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب و چهل فصل بنا نهاده چنانکه

شرح آن در دیباچه بیاید انشاء الله تعالی وحده (فهرست ابواب و فصول)

باب اول در دیباچهٔ کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اول**

در بیان آنکه فایدهٔ نهادن این کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک چه

چیز است **فصل دوم** در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود و تخصیص

بنا بر سی **فصل سوم** در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد

باب دوم در مبدا موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در بیان فطرت ارواح و مراتب آن **فصل دوم**

در شرح ملکوتیات و مدارج آن **فصل سیم** در ظهور عوالم مختلفه

فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان **فصل پنجم**

در بدو تعلق روح بقالب **باب سوم** در معاش خلق و آن مشتمل

بر بیست فصل **فصل اول** در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و

و آفات آن **فصل دوم** در بیان تعلق روح بقالب و حکمت و فواید آن

فصل سیم در بیان احتیاج بانبیاء علیهم الصلوة والسلام در پرورش

انسان **فصل چهارم** در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت بمحمد علیه الصلوة

والسلام **فصل پنجم** در بیان تربیت قالب انسان بر قانون شریعت **فصل**

ششم در بیان ترکیب نفس انسان و معرفت آن **فصل هفتم** در بیان

تصفیهٔ دل بر قانون طریقت و معرفت آن **فصل هشتم** در بیان تحلیهٔ

روح بر قانون حقیقت و معرفت آن **فصل نهم** در بیان احتیاج بشیخ در

تربیت انسان و سلوک راه **فصل دهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات

آن **فصل یازدهم** در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن **فصل**

دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله **فصل**

سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن و شرایط و آداب آن **فصل چهاردهم**

در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن **فصل پانزدهم**

در بیان احتیاج بخلوت و شرایط آن **فصل شانزدهم** در بیان بعضی وقایع

غیبی و فرق میان خواب و واقعه **فصل هفدهم** در بیان مکاشفات و انواع

آن **فصل هجدهم** در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی **فصل نوزدهم**

در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن **فصل بیستم** در بیان وصول بحضرت

بی اتصال و انفصال اللهم ارزقنی **باب چهارم** در معاد نفوس

سعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل **قال الله تعالی فمنهم**

ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات

وقال ایضا لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب

وتولی فصل اول در معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است **فصل دوم**

در معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است **فصل سوم** در معاد نفس مقتصد

و آن نفس ملهمه است **فصل چهارم** در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است

باب پنجم در بیان سلوک طوایف مختلف و آن مشتمل است بر هشت
فصل فصل اول در بیان سلوک ارباب فرمان فصل دوم در
بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال ایشان
فصل سوم در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب فصل چهارم در
بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاة فصل پنجم در بیان سلوک
ارباب نعم و اصحاب اموال فصل ششم در بیان سلوک دهاقین و روسا
و مزارعان فصل هفتم در بیان اهل تجارت فصل هشتم در بیان
سلوک محترفه و اهل صنایع

سلوک

باب اول

در دیباچه کتاب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرکا بقوله تعالی وکنتم ازواجا
ثلثة فصل اول در بیان آنکه فایده نهادن این کتاب بر کلمات ارباب طریقت
و بیان سلوک چه چیز است قال الله تعالی انما یسرناه بلسانک لتبشر
به المتقین وتنذر به قوما لدا وقال النبی علیه السلام (کلمة الحکمة
ضالة کل حکیم) بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت بواعی شوق
و بواعث طلب در بواطن مستعدان طالبان پدید آورد و شرر آتش محبت در دل صادقان
مشتعل گرداند خصوصا چون از منشا نظر عاشقان صادق و کاملان محقق صادر شود

شعر
آنرا که دل از عشق پر آتش باشد / هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی / بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد

و نیز بی خبران از دولت این حدیث ثنا همی باشد و نواز نیست که قفل این سعادت بکدام کلید
گشاده شود مصراع (الاذن تعشق قبل العین احیانا) آن قوم را دولت
این حدیث از دور بسمع رسیده باشد که گفتند انا سمعنا منادیا ینادی
للایمان ان امنوا بربکم فامنا اگرچه تخم عشق در زمین دلها در ابتدا
بدستکاری خطاب الست بربکم انداختند اما تا توفیق تربیت آن تخم

بکدام صاحب دولت دادست زیرا که مملکت جاودانی عشق هر شاه ندهند

شعر
ملک طلبش بهر سلیمان ندهند / منشور غمش بهر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز درد او آن محرومند / کین درد بطالبان درمان ندهند

هر چند که سودای عشق این حدیث از هیچ سری خالی نیست ولیکن دست طلب هر مفتی بدامن
کبریای این دولت چگونه رسد (لیس الدین بالتمنی) چنانکه این ضعیف گوید

تا شد دل خسته فتنه روی کسی / باریک ترم ز تار موی کسی
پرسید ز من کسی که خود تو چه کسی / من هیچ کسم خاک سر کوی کسی

دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجت بر بطالان و هوا پرستان و بهیمه صفتان
که همگی همت خویش بر استیفاء لذات و شهوات بهیمی حیوانی صرف کرده اند چون
انعام بنقد وقت راضی گشته و از ذوق مشارب مردان و شرف مقامات مقربان
محروم مانده و از کمالات دین و درجات اهل یقین بصورت نماز و روزه غافلانه
آلوده آفات بی کرانه قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر مخبران ما از دولت
این حدیث بیخبر بودیم لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر
از جنید قدس الله روحه العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات و حکایات مشایخ
چه فایده گفت تقویت دل و ثبات قدم و تجدید عهد طلب گفتند این را گواهی
از قرآن داری گفت بلی وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما
نثبت به فوادک وگفته اند (کلمات المشایخ جنود الله فی ارضه)
یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبانست تا بیچاره را که شیخ کامل نباشد اگر
شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت بر شبهتی نابدعی راه طلب
او بند نماند بکلمات مشایخ کند و نقد واقعه خویش بر محک بیان ایشان
زند تا از تصرف وساوس شیطانی و هواجس نفسانی خلاص یابد و بر جاده صراط
مستقیم و مرصاد دین قویم باز آید چه درین راه رهزنان شیاطین الجن والانس
بسیارند که رونده چون بی دلیل و بدرقه رود هر چه زودتر در وادی هلاکت

اندازند و چنین این بیتی بوده است (وَکَمْ مِثْلِهَا فَارَقْتُهَا) شیخ ابو سعید بن
ابی الخیر رحمه الله گفته است مرید باید که هر روز بعد از پنجم قرآن از این حدیث گوید
و بشنود و گفته اند (مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا اَکْثَرَ ذِکْرَهُ) بحکم این مقدمات بعضی از رونده گان
راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از این دولت صاحب نصاب بوده اند و در این
طریق بر جادهٔ صواب بر قضیت (اِنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ زَکٰوةً) و مقتضای (اٰتِ لِکُلِّ ذِیْ حَقٍّ
حَقَّهُ) در زکات کرم خویش واجب شناختند که به مستحقان رسانند و از چشمهٔ
آب حیوة معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی چشانیدن تا درد بر درد و شوق
بر شوق و تشنگی بر تشنگی بیفزاید **بیت** من چون ریگم غم تو چون آب خورم
هر چند همی بیش خورم تشنه ترم

فصل دوم در بیان آنکه این کتاب را نهادن سبب چه بود خاصه بپارسی

قال الله تعالی **وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ لِیُبَیِّنَ لَهُمْ** و قال النبی صلعم (کَلِّمُوا النَّاسَ عَلٰی قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ) بدانکه اگر چه در
طریقت کتب مطول و مختصر ساخته اند و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته
و لیکن بیشتر بتازی است و پارسی گویان را فایدهٔ زیاده نیست

تا یار نوا زغم کهن باید گفت — لابد بزبان او سخن باید گفت
لا تفعل و افعل نکند چندین سود — چون با عجمی کن و مکن باید گفت

مدتی بود تا هر یکی از جمع طالبان حق و مریدان صادق از این ضعیف با قلت
بضاعت و عدم استطاعت مجموعه بپارسی التماس میکردند اگر چه پیش از این چند
مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد دفاتر مجموعه مجمل است قلیل الحجم کثیر المعنی
که از ابتداء و انتهاء آفرینش و بدو سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود و عاشق
و معشوق خبر دهد هم جام جهان نمای باشد و هم آینهٔ جمال نمای هم استفادت
مبتدی را قصر شامل بوده هم افادت منتهی کامل تا وفا این ضعیف در بلاد عراق
و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعوقات و آفات فتنه ها گوناگون

فراغت و فرصت نمی یافت که بر اتمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بنوع دیگر
می گشت که موجب تفرقهٔ دل و توزیع خاطر بود خود که از فتنه در آن دیار و وطن
دارد خواجه علیه السلام و تحیه فرموده است (اَلْفِتْنَةُ مِنْ هٰهُنَا وَ اَشَارَ اِلَی الْمَشْرِقِ)
مع هذا بدان فتنه ها راضی بودیم و قضای آسمانی و تقدیر ربانی را گردن نهادیم
و بصبر و تسلیم پیش آمدیم و شکر نعمت دین و اسلام بگذاردیم و بعض الشر اهون
من بعض برخواندیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم تا لاجرم تا که صدمات سطوت
وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذَابِیْ لَشَدِیْدٌ در آن دیار و اهل آن بلاد
رسید و بشوم فسق فساق و ظلم ظلمه بر مقتضای سنت **وَاِذَا اَرَدْنَا اَنْ
نُّهْلِکَ قَرْیَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِیْهَا فَفَسَقُوْا فِیْهَا** دمار از آن دیار و
اهل آن دیار بر آوردند **شعر**

الفتنه هر آنچ کرد گردون ز جفا — خود باید گفت بود در خور ما
شکرانهٔ نعمتش نمیکردیم هیچ — تا لاجرم فکنده در رنج و عنا

در تاریخ شهور سنه سبع عشر و ستمائه لشکر مغول کفار تتار خذلهم الله و دمرهم
استیلا یافت بر آن دیار و آن فتنه و قتل و فساد و اسر و هدم و حرق که از آن
ملاعین ظاهر شد در هیچ عصری بلاد کفر و اسلام کس نشان نداده است و در هیچ
تاریخ نیامده الا آنچه خواجه علیه السلام خبر باز داده است (لَا تَقُوْمُ السَّاعَةُ حَتّٰی
تُقَاتِلُوا التُّرْکَ صِغَارَ الْاَعْیُنِ حُمْرَ الْوُجُوْهِ ذُلْفَ الْاُنُوْفِ کَاَنَّ وُجُوْهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَقَةُ)
صفت این کفار ملاعین کرده است و فرموده که قیامت بر نخیزد تا آنگه که شما با ترک
قتال نکنید و قومی که چشمهاء ایشان خورد باشد و بینی ها پهن و دهان سرخ و روی ها
همچون سپر پوست در کشیده و بعد از آن فرموده است (وَیَکْثُرُ الْهَرْجُ قِیْلَ یَا
رَسُوْلَ اللّٰهِ وَمَا الْهَرْجُ قَالَ اَلْقَتْلُ اَلْقَتْلُ) فرمود که قتل بسیار باشد بحقیقت
این واقعه آنست که بنور نبوت خواجه علیه السلام باز دیده است قتل از این بیشتر
چگونه بود که از در ترکستان تا در شام و روم چندین شهر و ولایت قتل و خراب

کردند تا از یک شهری که مولد و منشأ این ضعیف است قیاس کرده‌اند که کما بیش
هفتصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته از شهر و ولایت و فتنه و فساد آن
ملاعین و مخاذیل بر جملگی اسلام و اسلامیان از آن زیادت است که در حیز عبارت گنجد
و این واقعه از آن شایع تر است در جهان که بشرح حاجت افتد و اکثر العباد بالله غربت
سلطان و مسلمانان و محنت اسلام در نهاد ملوک و سلاطین بر نخیزد که عهده رعایت سلطان
و مسلمانان در گردن ایشانست که (الامیر راع علی رعیته وهو مسئول عنهم)
در حوالت دین و امر جهان ایشان بگیرند تا باتفاق جمعیتی کنند و کمر انقیاد و فرمان

انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله

بر میان جان بندند و نفس و مال و ملک در دفع این فتنه
فدا کنند بوی آن می آید که بیکبارگی مسلمانی بر انداخته شود با آنکه اکثر بلاد اسلام
بر افتاد این بقیت نیز بر اندازند و جهان کفر گیرد **شعر**

شاهان جهان بجملگی بشتابید … تا بو که بقیتی ز دین دریابید
اسلام ز دست رفت و بی خبرید … بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

خوف و خطر آنست که از مسلمانی آنقدر رسمی که مانده است بشومی و معاملت دعویهای
بیمعنی که میکنیم چنان برخیزد که نه اسم مانده نه رسم و روی در حجب (بدأ الاسلام
غریبا وسیعود کما بدأ غریبا) اللهم نبهنا من نومة الغافلین ربنا لا تؤاخذنا بسوء
اعمالنا ولا تسلط علینا من لا یرحمنا **ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا
علی القوم الکافرین** مقصود آنکه چون قهر و غلبه آن ملاعین پدید
آمد قریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر میکرد بر امید آنکه مگر شب تیره این
فتنه و بلا را صبح عافیت بدمد و خورشید سعادت طلوع کند هر گونه مقاسات
شدائد و محن تحمل میکرد تا از سر اطفال و عورات نباید رفت و مفارقت دوستان
و محبان و ترک مقر و مسکن نباید گفت نه ری آن بود که متغلبان را بجملگی بیرون آمد

و نه دل یار میداد که جلا را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت
رسید و محنت بنهایت و کار بجان و کارد باستخوان (الضرورات تبیح المحظورات)
بر مبادرت خواند و بر فرمان **یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم
لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم** قیام نموده و ترک جمله متعلقان
گفتن و (من نجا براسه فقد ربح) بر خواند و بر سنت (الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین) رفتن و عزیزان را بلا سپردن **شعر** بلا تا زینش مرا داد ورا

چون بلا دید در سپرد اورا … تا بدانی که وقت پیچاپیچ … هیچکس مر ترا نباشد هیچ

سبب بیرون آمد

این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود با جمیع عزیزان و دوستان در معرض خطر
هر خطری تمام در شهور سنة احدی عشر و ستمائه براه اربیل روان شد و بر عقب این ضعیف
خبر رسید که کفار دمرهم الله بشهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر تقدیر
وسع بکوشیدند و بسی شهید شدند و عاقبت کفار دست یافتند و شهر بستدند
و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات و اطفال را اسیر کردند و متعلقان این
ضعیف که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند باری بباغ ما نه گل نه برگ و نه گلبن
ما نماند برگی (انا لله وانا الیه راجعون) و چون امید از وطن مالوف منقطع شد
و صلاح دین و دنیا در آن دید که وطن در دیاری سازد که اهل سنت و جماعت باشند
و از آفات بدعت و هوا و تعصب پاک باشد و بامن و عدل آراسته بود و رخص
اسعار و خصب معیشت باشد و در آن دیار پادشاهی دیندار و عالم و عادل و منصف
متمیز بود که قدر اهل دین داند و حق اهل فضل شناسد هر چند تفحص کرد از ارباب
نظر و اصحاب تجارب که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند باتفاق گفتند
که دیاری بدین صفات در این وقت بلاد روم است که هم بمذهب اهل سنت و جماعت
آراسته است و هم بعدل و امن و انصاف و رخص پیراسته و بحمد الله پادشاه آن
دیار از بقیه آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارک که هر آن آسایش و راحت
و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر مبارک اهل آن خاندان یافتند

و آن خیر و مبرات که در عهد همایون آن پادشاهان دین دار دین پرور انار الله برهانهم
بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده و بناء
مدارس و خانقاهات و مساجد و منابر و پلها و رباطها و بیمارستانها و دیگر مواضع
خیر و توفیر و ترتیب علما و تربیت و اعزاز عباد و زهاد و شفقت و رحمت بر رعایا و
انواع تقربات بحضرت عزت در هیچ عهد نبوده است و این معنی از آن معروف تر و
مشهورتر است که باطناب حاجت افتد چه در جمله دیار ترکستان و فرغانه و ماوراء
النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین و هندوستان و کابل و
زابل و سیستان و کرمان و خوزستان و عراقین و دیار بکر و شام و ساحل مصر و روم
وارمن و غیر آن مآثر خوب ایشان و بندگان ایشان ظاهر است و زبانهای اهل
اسلام بر ادعیه صالحه و اثنیه فایحه آن خاندان مبارک باهر الله تعالی عاطفت و
رحمت و شفقت و رأفت ایشان توسیلت درجات و موجب قربات کرداناد و برکات
عدل گستری و دین پروری ایشان تا منقرض عالم در خاندان مبارک ایشان باقی
داراد بمنه و کرمه چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب جمعیت
و فراغت دین پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت
و خدمت درویشان و عزیزان جز در آن دیار مهیا و مهنا نگردد خصوصا در پناه
دولت این خاندان مبارک که دعاگوئی این خاندان این ضعیف را از آبا و اجداد میراث
رسیده است و حقوق نعم ایشان بر ذمت این ضعیف و جمله اهل اسلام متوجه و آب
شناخت بی توقف روی بدان خطه مبارک نهادن و در حریم این ممالک که هر روز در
افزون باد و از شر و کید کفار محفوظ و مصون مقام ساختن و بدعوت صالحه و دعا
دولت قاهره ثبتها الله مشغول بودن و چون سعادت مساعدت نمود و توفیق
رفیق گشت فنان و خیزان با صحبت جمیع عزیزان مجد و داین دیار مبارک رسید بشهر
قصبه و از اتفاقات حسنه شهر ملطیه صد هزار سعادت و دولت در صورت صفت قدوم
مبارک شیخ الشیوخ علامة العالم قطب الوقت بقیة المشایخ شهاب الملة و الدین شیخ الاسلام

و المسلمین عمر السهروردی متع الله الاسلام و المسلمین بطول بقائه و لا بعد منا برکة انفاسه لقائه استقبال
کرد و این اسعاد بقی بزرگ و دولتی شگرف شمرد و فال خوب گرفت و بنوبت خدمت او مشرف شدن بزرگواری
شکر ایادی و مکرمات و تحفات که پادشاه اسلام و سلطان سلاطین خلد الله سلطانه و اعلی قدره و مکانه
در حق او یافته بود رطب اللسان با منتی با خواص و عوام بعضی از فضائل و شمائل آن ذوق مطهر و روح
مصور شرح میداد در اثنا آن حالت در معرض آن مقالات اشارت باین ضعیف کرد و فرمود که چون این
طریق بیم معروف و مسکن مألوف شغول اخبار دور افتادی باضطرار و وقت حجت باید ادوی و حتی
(ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم) برخواند و بحکایت دین پادشاه مبارک برای من در حریم این ممالک باید تعا
(و اذا قضیت فانزل) الکار دریابی و اگر چه بنا اقامت نشاید در عمر بی وفا بسی باید و لکن بقیت عمر را
دولت این پادشاه جوان بخت پیر صفت و سلطان دین پرور بنده بخش بسر برد (و اذا اصبت فالزم) بعد
هرچند سنت این طایفه عزلت و انقطاع از خلق و جلوت ست و اجتناب از صحبت ملوک و سلاطین بود
مخالطت تا این چنین پادشاه موفق که هم از علم نصیبی تمام دارد و هم از ثمرات ریاضات و مجاهدات نصیبی
کامل و محبت ارباب علوم و اصحاب قلوب ست بکلی منقطع نباید شد و خود و خلق را از فوائد و منافع
آنحضرت محروم نکرد نباید این خط کلمه چند فرموده بود بر این بنده استخاره کرده و دین معنی بخط شریف خود
چند بیت بحضرت در قلم آورده و فرموده بود بعد از استخارت و مشاورت باهل حل تمامیت این حال بر این ضعیف
روشن بود و این ضعیف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرموده او تجاوز نتوانست کرد
و حال آن بزرگ چون خورشید طالع شده و چون ماه بدر گشته در این خاکدان پایه بر آن دل
بر آتش چون برکات نکاره دنیا باز کرده دیگران بار دیگر بحضرت آسمان رفعت نهاد چه از گرانباری
درد و فواید آن بحر و چه از گرانباری شفقت هجران تا هاتف سعادت صد هزار دولت بشارت
میداد و اقبال در بافت حضرت سلطنت را خبر هر خلل بی نهاد و خبر این ضعیف را بنگره کرد و از آنحضرت
سلاطین و ملوک از آن حضرت خبر و احوال ایشان کرد که در خور همت ملوک بود چاره نباشد و توبی مظفر
و بی رها بنده و آن حضرت بلند پایه را این ضعیف گفت اگر چه گفته اند **نظم** چاره عشاق این
ره کرچه بیچارگی است ... لیک مرا چاره جز بیچارگی
جاءت سلیمان یوم العرض قبرة ... تهدی برجل جراد کان فی فیها
ترنمت بفصیح القول و اعتذرت ... ان الهدایا علی مقدار مهدیها

هرچند که آن حضرت برتر از آن است که پایه بلند قدر آن پایه سلیمانی زینت دهد و هرچند این ضعیف چون مور ناچیز است
کم از موری گوید اند بود این ضعیف آن حضرت سلیمانی مرتبت را تحفه مورانه صفتانه حاصل کند و بدین
دو بیت عذر هدیه خود را تمهید دهد و گوید قطعه شاها بر تو بتحفه صد جان بردن کمتر بود از زیره
بکرمان بردن لیکن پای ملخی که رسم موران باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن او سلیمان است
من رخت مورچه حقیر عذر مقبول است که هدیه محقر پیر پس هرچند این ضعیف در تمنی طلب
آن تحفه کرد میدان تفکر میکرد بدو تحیر اندیشه غوطه می خورد که دستگاه دنیاوی پایگاه اخروی
بر هیچ یک هیچ سرشته [illegible] نیست بضاعت نادر آن حضرت پامردی کند قطعه که همه دستگاه خورشید
پایم بیضاعت پاره بر نیامد چون ابتهالی باز ماند آیه فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ بوقت
وا زیر عجز و تحیر واماند بکلی و نکته روی بحضرت کریم علی الاطلاق و سوی باستحقاق نهاد و زنبیل
نیاز در دست همت گرفت و بر عادت هر روزه آنجا بدریوزه رفت [illegible] حال آن حضرت و فقادین بر رسمت
کرد ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ در هما اعزاز این فضل کشاده اند و هر گونه انواع نعمت بر این ضعیف
بیهوده فرو دو کرد از قاین این خزانه هرچه خواهی بردار و بیش از این [illegible] این ضعیف گفت خداوند
اگر از نفسهای دنیاوی بر آرم [illegible] بیشمار است و در نظر همت آن صاحب [illegible] اعتبار است
و اگر از معاملات دینی [illegible] دارم بحمد الله آنجا انبار بر انبار است و کشف همت او از ناطاعت کردن [illegible]
و اگر از انواع علوم [illegible] دارم در آن حضرت علوم و علما بسیار است و از انواع علوم آنجا خروار بر خروار [illegible]
[illegible] خداوندی علو همت این ضعیف بشناخت و اظهار از لطف و کرم [illegible]
ای [illegible] حضرت محمودی [illegible] مخلص [illegible] آستانه محمودی [illegible] سوخته [illegible]
فرو [illegible] لَا يُجَلِّيهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ [illegible] در این کرم [illegible]
[illegible] هیچ جوهری [illegible] غیب [illegible]
هیچ [illegible] (لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ) [illegible] چند از این گوهرها
ثمین [illegible] حضرت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ذات [illegible] مظهر معانی صفات
[illegible] علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین افتخار و تعزیز آل

ع
سلجوقی ابو الفتح کیقباد بن
کیخسرو بن قلج ارسلان [illegible]
سلطان [illegible] فی الدنیا
والدنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان سنه
ثمان عشر و ستمائه [illegible]
[illegible]
[illegible] کشاده بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در حین موسم عمر بر عزایم اختیار کرده شد در اثنا این حالت مقالت جماعت اعزه
طلاب که همه وقت التماس چنین مجموعه میکردند عنان کشیده شد این فهرست فراغت جمعیت
[illegible] ثمره آمد و بعد از استخارت و استمداد فیض فضل ربانی عنان قلم بدست
مضمرات غیب سپرده شد تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب ممکن شد رسد زبان قلم در
سلک عبارت کشد و بر الطباع قارئ این اوراق تحفه طالبان حق و عاشقان صادق سازد
امید بجناب رحمت و کرم بی نهایت پادشاه تعالی و تقدس چنان است که بیان و بنان
این ضعیف را از سهو و زلل و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در خزاین مکنونات غیب
بر دل و زبان این ضعیف گشاده گرداند و بر قانون و جاده متابعت سید الاولین و الاخرین
محمد رسول الله صلعم این مقصود بحصول موصول کند و هر که خواند کان را در دو جهان
شافع و نافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداناد ان شاء الله العزیز و هو حسبنا
و علیه توکلنا رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ
لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ

فصل سوم در بیان آنکه این کتاب بر چه جمع و فنون نهاده آمد قال الله تعالی
وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وقال النبی صلعم (یموت
الناس علی ما عاش علیه و یحشر علی ما مات علیه) بدانکه ارشاد الحکم آیت و
خبر بسه حالت ثابت شد حالت اول بدایت فطرت و آنرا مبدا میخوانند حالت دوم
مدت حیوة و آنرا معاش میخوانند حالت سوم قطع تعلق روح از قالب باضطرار یا باختیار
صفات قالب باختیار و آنرا معاد میخوانیم پس این کتاب مبنی بر سه اصل مبدا
و معاش و معاد بود و در هر اصلی بابی نهاده می آید مشتمل بر چند فصل تا در هر مقام شمه
از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده شود ان شاء الله تعالی چنانکه در باب
مبدا از بدایت فطرت ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرحی داده آید و در باب
معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او و در اطوار بشریت و انوار روحانیت و
تبدیل اخلاق و تغییر صفات و احوال مختلف او در اثنا روش و احتیاج باسباب تربیت

و مخصوص بدان حضرت روی نهاد و گوید
یَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا
الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ [illegible]
این ضعیف بعد از استخارت
و استعانت بحضرت ربانی [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
پادشاه دین [illegible] سلطان
کشور آسمان [illegible]
افتخار [illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعی
خلاق جهان ز فر ازان سپاس
کز گوهر [illegible] گوهر شناس
[illegible]
[illegible]

طرفی نموده شود و در باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و نیز
و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر وفق نور روش انبیا و اولیا و یکی باب در بیان سلوک
طوایف مختلف بدان مقرون شود تا هر طایفه از فواید این کتاب محظوظ و بهره مند
گردند و یکی باب در دیباچه گفته آمده است جمله کتاب بر پنج باب و چهل فصل بنا
می افتد چنانکه در فهرست شرح آن نموده آمد تبرک و تیمن بدانچه بنا اسلام بر پنج
رکن است که (بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلىٰ خَمْسٍ شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ
اللّٰهِ وَاِقَامِ الصَّلٰوةِ وَاِیْتَاءِ الزَّکٰوةِ وَصَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَحَجِّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ
اِلَیْهِ سَبِیلًا) حدیث صحیح است بروایت عبدالله بن عمر و در فصول عدد چهل
تبرک بدانچه در تربیت انسان عدد اربعین خصوصیتی دارد چنانکه فرمود وَاِذْ
وَاعَدْنَا مُوسىٰ ثَلٰثِینَ لَیْلَةً وَاَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقَاتُ
رَبِّهِ اَرْبَعِینَ لَیْلَةً خواجه علیه السلام میفرماید (مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِینَ
صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلىٰ لِسَانِهِ) و در اول هر فصلی آیتی از
قرآن مجید و حدیثی از احادیث پیغمبر صلعم مناسب آن فصل آورده آید تا تمسک
بکتاب و سنت بود و چون از ابتدا و انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش و نشو
او در هر حالی از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکی باشد مدعیان راه
طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بر آن میزنند اگر از امارات
و علامات مقامی ازین مقامات در خویشتن چیزی می یابند مستظهر و امیدوار باید
بود که قدم بر جادهٔ حق دارند و بر صراط مستقیم میروند و اگر ازین معنی در خود چیزی
نمی بینند غرور شیطانی و حشوهٔ نفس میخورند و پندار مغرور و انداز دماغ بیرون کنند
و بطریق صواب قدم در راه طلب نهند و بجرعهای پوشیده مغرور نشوند شعر

سودای جهان همی ز سر بیرون کن / از ناز بکاه و در نیاز افزون کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی / او خود بزبان حال گوید چون کن

و نام کتاب هم بر منوال احوال کتاب نهاده آمد مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد چون

جمهور صادق و طالب عاشق از سر جهد و وفا نه از سر هوا و تمنی مطالعه کند و بر سبیل
بر آنه وصول اطلاع یابد و واقف گردد که او کیست و از کجا آمده است و چون آمده است
و بچه کار آمده است و کجا خواهد رفت و چون خواهد رفت و مقصود و مقصد او چیست شعر

جانا دل عاشقان تمام دیگر است / زیرا بنای منزل که جمله زاد دیگر است
از تیغ اجل بریده در طشت فنا / زیرا که سر جهان ز جای دیگر است

و معلوم گردد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب خاکی ظلمانی کشیدن چه
حکمت بود و باز مفارقت دادن و قطع تعلق روح کردن از قالب صورتی چراست و
باز در حشر قالب را حشر کردن و کسوت روح ساختن سبب چیست آنکه از زمرهٔ
اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ بیرون آید و بمرتبهٔ انسانی رسد و
از حجاب غفلت یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ
هُمْ غَافِلُونَ خلاص یابد و قدم بذوق و شوق در راه سلوک نهد تا آنچه
در نظر آورده در قدم آورد که ثمرهٔ نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان فلسفی و دهری و
طبایعی ازین دو مقام محروم ماندند و سرگشته و گم گشته گشتند تا یکی از فضلا که بنزد ایشان بفضل
و حکمت و کیاست معروف و مشهور است و آن عمر خیام است از غایت حیرت و ضلالت
این بیت میگوید شعر

در دایرهٔ کامدن و رفتن ماست / آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین عالم راست / کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست
دارنده چو ترکیب طبایع آراست / باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر زشت آمد این صور عیب کراست / ور نیک آمد خرابی از بهر چراست

آن دیگر نابینا فَاِنَّهَا لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی
فِی الصُّدُورِ او را خبر نیست که خواجه را بندگانی اند که در متابعت سید
اولین و آخرین بر کل کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین در گذشته و در سر
مکاشف خویشتن گم زده و دیدهٔ بصیرت را بکحل مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا
طَغىٰ مکحل کرده اند و در مطالعهٔ لَقَدْ رَاٰى مِنْ اٰیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرىٰ

استفادت نوری از انوار **یهدی الله لنوره من یشاء** کرده که بدان مقام (یحبهم) بعد عالم امر که مبدا ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که از کتم عدم هر چیز چگونه بصحرای وجود می آید و خواهد آمد تا منقرض عالم ستر وجود هر یکی را بدانسته و از دریچهٔ ازل با بد بیرون نگریسته و منتهای هر صنف از موجودات بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و بر کار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد بر آمده و بکرات از وجود بعدم رفته و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده و گاه معدوم موجود بوده و گاه نه موجود و نه معدوم بوده و در زیر این پرده و دو غیبا اسرار بسیار است و این معنی لا یوهم عقل که آلودهٔ هواست نبود و بیشتر خلق تمام پندارند و هر یک سری بزرگ است از اسرار مکنون غیب که خود بدیدهٔ اهل غیب بر آن نبفند که زبان لا لان هم نادر لا لان دانند

شعر

تا با غم عشق تو هم آواز شدم ‏ ‏ ‏ صد بار و زیادت بعدم باز شدم
زانسوی عدم نیز بسی پیمودم ‏ ‏ ‏ رازی بودم کنون همه راز شدم

کجا اند چنان نا بینایان کم گشته تا اگر ایشان درد طلب بینائی باقی بودی تا روشنائی یابند روزگاری بپیشکاری طریقت سبل خود بینی از چشم حقیقت بین ایشان بر داشته شدی بشرطی تا از نابینائی که **صم بکم عمی فهم لا یعقلون** خلاص یافتندی بعد از آن همه لاف (لو کشف الغطا ما ازددت یقینا) و چون دلخواه چنان بود که بر ما نده فایدهٔ این کتاب خواص و عوام است و هر طایفه از اجناس و انواع خلق علی اختلاف طبقاتهم از مقامات مقربان بی نصیب نمانند و از مشارب اولیا خوش چاشنی نبوند چنانکه از صنعت و حرفت و روزی و کسوت خویش بیرون نیابند که کارها مهمل بماند و حاجات ضروری خلق مختل گردد و در باب پنجم بیان سلوک هر طایفه کرده آید چه هیچ طایفه نیست که از حرفت و صنعت او راهی به بهشت و دوزخ نیست و راهی بحضرت حق نیست بلکه از زیر قدم هر شخصی ازین هر سه راه بر میخیزد اما صراط مستقیم آن راه است که بحق میرود

وراه بهشت از دست راست وراه دوزخ از دست چپ چنانکه میفرماید **وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب الميمنة الآية** و مشایخ گفته اند الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق و مراد از انفاس خلق قدمگاه و صنعت و حرفت ایشانست و مثال این چون راه کعبه است که از هر موضع و جانب جهت که خلق باشند از جملهٔ جهات راهی باشد بکعبه **و من حيث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام** اما شرط اول خروج شرط بود اینجا در این باب چون حاصل آید شرط دوم توجه کعبه بباید تا تمام از درست بود اما حج درست نباید شرط سیم باید و آن قطع مسافت بعد است چون این سه شرط حاصل آمد حج میسر شود هم چنین هر طایفه در صنعت و حرفت خویش باید که اول از حظ نفس و نصیب خویش خروج کند و در کار توجه راست بحق آرند و بعد از قطع مسافت معنوی واجب شناسند تا بکعبهٔ وصال رسند **فاينما تولوا فثم وجه الله**

مصنف فرماید

با خود منشین که همنشین هزن توست ‏ ‏ ‏ و ز خویش بپرهیز که آفت وطن توست
گفتی که ز من بدو مسافت چند است ‏ ‏ ‏ ای دوست ز تو بدو مسافت من تو

شرح حق معاملهٔ هر طایفه در مقام خویش بر سبیل ایجاز و اختصار داده آید انشاء الله و از عبارات مغلق و الفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی و منتهی را مفید بود و خاص و عام را موافق **رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی**

باب دوم

در مبدا و آن مشتمل است بر پنج فصل تبرک بدانچه نماز فرض پنج است

فصل اول در بیان ظهور ارواح و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین** ای خلقنا الارواح الانسانیة ثم رددناه اسفل سافلین

ای الی القالب الانسانی فسیتبینه فی موضعه ان شاء الله تعالی و قال النبی صلعم
(اِنَّ اللهَ خَلَقَ الاَرْوَاحَ قَبْلَ الاَجْسَادِ بِاَرْبَعَةِ آلافِ سَنَةٍ) و فی روایة بالفی
سنة این حدیث مفسر آیت است بدان معنی که اول ارواح انسانی آفریدند آنگه
اجساد و اجسام بدانکه مبدا موجودات و مخلوقات ارواح انسانی بود و مبدا
ارواح انسانی روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلام بود چنانکه فرمود
(اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِیْ) و در روایتی دیگر روحی چون خواجه علیه السلام زبده
و خلاصه موجودات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات بود که (لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ
و بروایتی الکون) مبدا موجودات هم او آمد و چنین بباید که باشد زیرا
که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه الصلوة والسلام ثمرهٔ آن شجره
شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حقتعالی چون موجودات خواست که آفرید
اول نور محمدی را از پرتو نور احدیت پدید آورد چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام خبر میدهد (اَنَا مِنَ اللهِ وَالْمُؤْمِنُوْنَ مِنِّیْ) و در بعضی از روایات
می آید که حق تعالی بنظر محبت بدان نور محمدی نگریست حیا بروی غالب شد قطرات
عرق بروی پدید آمد ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام از آن قطرات بیافرید پس
از انوار روح انبیا ارواح اولیا بیافرید و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان
بیافرید و از انوار ارواح مؤمنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح
کافران و منافقان پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح
ملکی ارواح جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید
بر تفاوت احوال ایشان و از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید
آنگه انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بیافرید
آنگه مراتب عالم اجسام پدید آورد چنانکه شرح آن در فصل دوم و سیم بیاید
ان شاء الله تعالی و مثال این مراتب همچنان بود که قناد از قند سفید که اول بجوشانند
نبات سفید بیرون کرد دوم کرت بجوشانند شکر سفید بیرون کرد سیم کرت بجوشانند

شکر سرخ بیرون کرد چهارم کرت بجوشانند طبرزد بیرون کرد پنجم کرت بجوشانند
شکر قوالب بیرون کرد ششم کرت بجوشانند دردی بماند که آنرا قطاره خوانند تا
سیاه و کدر بود از اول مرتبت قندی تا این قطاره صفا و سپیدی کم میشود تا سیاهی و تیرگی
بماند آنگه که از صنعت قنادی وقوف ندارد نداند که قناد این اجناس مختلف متنوع
متعدد از یک قند بیرون آورد انکار کند و گوید هرگز قطاره سیاه تیره از قند سفید
صافی بوده است و نداند که این سیاهی تیرگی که در اجزای وجود قند سفید صافی تعبیه بود

بیت زان میخوردم که یار من زان میخورد — او را رخ سرخ گشت و مارا رخ زرد

و بحقیقت میبایست که آن ظلمت و کدورت در اجزای وجود قند تعبیه باشد تا قند بر
مقام قندی نصیبه از آن خاصیت و صفت در ظلمت و کدورت نهاده اند بردارد بقدر
احتیاج و چون بمقام نباتی رسد نبات از آن نصیبهٔ خویش بردارد هم چنین هر یک در
مقام خویش بحسب استعداد خویش از سفیدی صفا ظلمت و کدورت که در اجزای قند
تعبیه بود بر میدارند و باقی رها میکنند تا بآخر در قطاره اندکی از سفیدی و صفا ماند
با باقی جملهٔ ظلمت و کدورت باشد و چنانکه در نبات آن ظلمت و کدورت بنظر حس نتوان دید
اما باشد در قطاره سفیدی و صفا نتوان دید اما باشد و این تفاوت و مراتب در صفا
و تیرگی و سفیدی و سیاهی هر یکی از این اجناس نبات و شکر و غیر آن میبایست هر یک در
مقام خویش کمالی دارد و در هر یکی خاصیتی بسبب آن تفاوت نهاده اند که در آن دیگر
یافت نشود و آنجا که یکی بتخصیص بکار باید دیگری نباید آنجا که نبات مفید باشد طبیب
شکر نفرماید و آنجا که شکر باید نبات نفرماید و هیچ از اینها قایم مقام دیگری نتواند
کرد پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش کمالی دارد که جز وی بدان نشود
چنانکه میفرماید (اَلَّذِیْ اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ) پس درین مثال بدانکه
آن قند صافی روح پاک محمدی بود که بحقیقت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه
الصلوة والسلام ابو البشر آمد خواجه صلعم ابو الارواح آمد (نَحْنُ الْآخِرُوْنَ
السَّابِقُوْنَ) اشارت بدین معنی است که هر چه صورت مقدم ما بآخر تبع صورت بود و ما

در اول مقدم ارواح بود ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام نبات صفت از قند محض
محمدی بیرون آوردند وارواح اولیا بمثابت شکر سفید بود وارواح مومنان بمثابت
شکر سرخ وارواح عاصیان بمثابت طبرزد وارواح کفار بمثابت شکر قوالب هم برین
قیاس ارواح ملکی و جنی و شیطانی از آن شکر قند تا آنچه دردی آن بود که قطاره گویند
از لطیفهٔ آن روح حیوانی و نباتی بود و از کثیفهٔ آن مرکبات و مفردات عناصر اینجانیه
عیبی بعدی هم ناید که غایت لطافت که پیش از من همانا که کسی در عبارت نیاورده است
والله اعلم و آن آنست که ظلمت وکدورت که در قند تعبیه بود ظلمت مطبخ حرارت آمد
وکدورت مطبخ کثافت نام کرد آن ظلمت وکدورت بر اجناس مختلف از نبات و شکر
و طبرزد و قطاره بیش یافته شود حرارت وکثافت آنجا زیاده بود چنانکه شکر از نبات
بیک درجه گرمتر و کثیف‌تر باشد باقی همچنین و حرارت صفت آتش است و آتش مایهٔ
محبت است وکثافت صفت خاکست و خاصیت آتش سرکشی و طلب علو و رفعت بود
از اینجاست که ابلیس انا خیر منه گفت که از آتش بود و خاصیت خاک خست و
فروتنی است و از اینجاست که حیوانات در کثافت طبع و دون همت باشند و طلب عالم
سفلی و فانی کنند که اصل ایشان از خاکست و از صفت آتشی همه ظلم خیزد و از صفت
خاکی همه جهل خیزد چون هر دو بغایت رسند ظلومی و جهولی باشد که لفظ مبالغت را
جز این وصف اگرچه در قند تعبیه بود اما ظاهر نبود نه در قند و نه در نبات و غیره
آن کمال ظهور این دو صفت در قطاره آمد که آخر دردی بود از قند بازمانده و صفا
و سفیدی در و کم بود و کمال سفیدی و صفا در نبات بود و ظلمت وکدورت در وی کم
بود همچنین در نبات ارواح نورانی اندکی حرارت بود که مایهٔ محبت باشد و اندک
کدورت که خمیرمایهٔ تواضع و عبودیت بود ولیکن چون بکمال نبود هم بار امانت معرفت
نتوانست کشید و در قطارهٔ آب و گل حیوانی اندکی صفا و نورانیت روحانی بود
ولیکن چون بکمال نبود هم بار امانت معرفت نتوانست کشید مجموعه میبایست از
هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی بکمال دارد و هم آلت علم و معرفت

بکمال دارد تا بار امانت عرفانی و عاشقانه در صفت مجازی کشد آن جز ولایت دورنگی
انسان نبود چنانکه فرمود **انا عرضنا الامانة علی السموات**
والارض والجبال تا آنجا که **انه کان ظلوما جهولا**
زیرا که این بار جز بقوت ظلومی و جهولی نتوان کشید اگرچه جز نبود روحانی از نور
دیدند ملائکه نبودند و روحانی بدیدند اما قوت و استعداد جسمانی نداشتند بر نتوانستند
گرفتند حیوانات استعداد جسمانی داشتند اما نورانی و روحانی نداشتند شرف بار امانت
ندیدند و قبول نکردند اما معرفت ماهیت روح هم بدین تمثیل باز کنیم چنانکه در قند
هفت صفت تعبیه است از سپیدی و سیاهی و صفا وکدورت وکثافت و حلاوت و
لطافت هم چنین در روح که لطیفه است ربانی هفت صفت در و تعبیه است از نورانیت
و محبت و علم و حلم وانس و بقا و جود و روح چون بقالب تعلق گیرد از هر صفتی معنی
دیگر پدید آید و شرح آن در مقام خویش بیاید ان شاء الله و هر صفتی از صفات روح
بمثابت صفتی از صفات قندست چنانکه نورانیت بمثابت سپیدی و محبت بمثابت
سیاهی و شرح این مناسبت دراز است و علم بمثابت صفا و حلم بمثابت حلاوت
و هر صفت که در قند اثر آن اندک‌تر ظاهر است بهمان مثابت در روح اثر آن صفت
اندک‌تر ظاهر است تا اگر خواهند که آن صفات بکمال در وی ظاهر شود او را معالجتی
باید کرد که کمالی آن صفت در وی باشد مثلا اگر خواهند که قند را صفت سیاهی که
در وی اندک است بکمال رسد در قطاره باید آمیخت که معدن سیاهی است تا قند هم
سیاه شود بتبعیت چون در روح صفت محبت اندک است که بمثابت سیاهی است
در قند و خواستند که محبت در وی بکمال رسد او را با قالب که معدن ظلمت است تعلق
دادند تا پرورش صفت محبت در وی بکمال رسد یکی از اسرار تعلق روح بقالب
این است و چون ملائکه این تعلق بخاک نداشتند تخم محبت ایشان هرگز بکمال پرورش
نیافت که ثمرهٔ **یحبهم ویحبونه** گردد اگر کسی سؤال کند که چون
گفتی در قند روح پاک محمد صلعم ظلمت وکدورت وکثافت تعبیه بود و شرح

دادی که ارواح انسانی بدان صفتها محتاج بود که هر یکی در موضع خویش معرف بود
آلهی خواست بود و کیفیت روح او از پرتو نور احدیت پدید آمد پس در نور احدیت
این صفات تعبیه توان گفت یا نه اگر گوئی توان گفت آن جام احتیاج ثابت شود و اگر
گوئی نتوان گفت پس در روح محمدی از کجا آمد آنچه در نور احدیت نبود جواب
از سه وجه بشنو اول آنکه گرچه قدس روح پاک محمدی از نتیجه پرتو نور احدیت بود
ولیکن بوصف حدوث موصوف بود این صفت در نور احدیت نبود و هرچه محدث
مطلقا اثر ظلمت خلقیت حاصل است و نور مطلقا صفت خداوندیست خاص که
اللّه نور السموات والارض و ظلمت مطلقا صفت خلقیت است
خاص چنانکه فرمود (ان الله خلق الخلق فی ظلمة) پس این ظلمت و کدورت و
کثافت شاید که از صفت خلقیت و حدوث باشد **وجه دوم** آنکه ذات
احدیت موصوفست بصفات لطف و قهر شاید گفت که هرچه از نورانیت است
در ارواح از پرتو صفت لطف باشد و هرچه کدورت و ظلمت است از پرتو صفت
قهر باشد **وجه سیم** آنکه چون ظلمت دار رفعت بمثابت آتش محبت نهادیم در روح
شک نیست که تخم محبت در نهاد ارواح پیش از جمله صفات دیگر انداختند چنانکه شیخ میفرماید بیت

ما شیر و می و عشق تو با هم خوردیم — با عشق تو در طفولیت خو کردیم
نی نی غلطم چه جای این است که ما — با عشق تو در ازل بهم پروردیم

و یقین است که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد از بهر آنکه روح را محبت
نتیجه تشریف یحبهم بود اگر یحبهم سابق نبودی بر یحبونه هیچکس زهره نداشتی
که لاف محبت زدی **بیت** گستاخ مرا تو کرده ای با لب خویش ورنه من هیچکاره
کجا مرد هوام در این انبساط از یحبهم گشاده شود و این صفت قدم است و
یحبونه هم این ذوق دارد روح را کدام صفت در این مقابله فتد که روح را هیچ
صفت نیست که بگویند از عدم دارد الا صفت محبت و در این اسرار بسیار است
که کتب تحمل آن شرح نکند **فذروه فی سنبله** همچنین ملا اعلی که روح

وروحانی نیز محبت ببار رسند زود زیرا که بار محبت نتوانستند کشید چه محبت
و محنت از یکخانه اند و محنت و شادی از هم بیگانه **شیخ** عبدالله انصاری رحمة الله
علیه گوید محبت در یک حرف محنت جواب داد ای من غلام آنکه از خود فرا آب
بیچاره آدم بود که از ظلومی و جهولی باری که اهل هر دو جهان از وی بگریختند او در
آویخت و محنت جاویدانی اختیار کرد **شعر**

عشق است که لذت جوانی ببرد — عشق است که عیش جاودانی ببرد
عشق ار چه آب زندگانی است — لیکن ز دل آب زندگانی ببرد

فصل دوم در شرح ملکوتیات و مدارج آن قال الله تعالی **فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون** وقال
النبی صلعم (اول ما خلق الله تعالی العقل) بدانکه چنانکه سبب عالم ارواح
روح پاک محمد بود آمد بیان شرح که در فصل سابق بیامد سبب عالم ملکوت عقل
آمد و ملکوت باطن جهان باشد ظاهر جهان را ملک خوانند و باطن جهان را ملکوت
و بحقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدو قایم بود و جان جمله
چیزها صفت قیومی خداوند تعالی قایم است چنانکه میفرماید **بیده ملکوت
کل شیء** و هیچ چیز بخود قایم نیست الا ذات پاک خداوندی جل جلاله و ملکوت
هر چیز مناسب آن چیز باشد چنانکه میفرماید **اولم ینظروا فی ملکوت
السموات والارض** ملکوت آسمان مناسب آسمان باشد و ملکوت
زمین مناسب زمین اما ملکوتیات بر انواع است ولیکن جمله بر دو قسم قسمی از قبیل
عالم ارواح است و آن هم بر دو نوع است علوی و سفلی علوی چون ارواح
انسان و ملک و سفلی چون ارواح جن و شیاطین و حیوان و روح نامیه در
نبات و حیوان و منشا این قسم روح خواجه است علیه الصلوة والسلام چنانکه
شرح آن رفت و قسمی دیگر از قبیل عالم نفوس است و آن هم بر دو نوع است علوی
و سفلی علوی چون نفوس سماوی و نفوس کواکب و نفوس افلاک و روح علوی

چون نفوس اجسام وآن هم بر دو نوع است مفرده ومرکبه مفرده چون عناصر اربعه و
ملکوت آن خواص وطبایع آنست چنانکه آب را رطوبت وبرودت طبیعت است
ودفع تشنگی خاصیت است وآتش را یبوست وحرارت طبیعت است واحراق
خاصیت او وخاک را یبوست وبرودت طبیعت است وانبات خاصیت او وباد را
رطوبت وحرارت طبیعت است وامداد روح خاصیت او واما مرکبه هم از دو نوع است
جماد ونبات وجماد را ملکوت هم خواص وطبایع است چنانکه خواص احجار وطبایع
آن وهمچنین دیگر جمادات وملکوت نبات نفس نامیه است وخواص وطبیعت آن ونفسا
این قسم عالم عقل است یکبار اقسام ملکوتیات ارواح ونفوس در انسان جمع شود
ودر هر نوع ملکوت ارواح ونفوس علوی وسفلی صفتی از صفات ملکوتیات دیگر
توان یافت چنانکه در ملکوت ارواح از صفات ملکوت نفوس ودر ملکوت نفوس
صفتی از صفات ملکوت ارواح وباقی هم برین قیاس باشد اما در هر یکی چون غالب
افتاد ودیگر مغلوب بدان نوع یاد کرده آمد وشرح هر یکی را اثبات بانجام اما جمله
آفرینش بر دو نوع منقسم است ملک وملکوت وآنرا خلق وامر گویند وحق تعالی
در یکی آیت ذکر جمله جمع کرده است چنانکه فرمود إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي
خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ تا آنجا که فرمود أَلَا
لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم امر عبارت از ضد اجسام است که قابل مساحت
وقسمت وتجزی نیست یعنی آنکه باشارت کن بی توقف در وجود آمد وعالم خلق
عبارت از اجسام است لطیف وکثیف که قابل مساحت وتجزی است واگرچه
باشارت کن بدید آمده است ولیکن بوسایط وامتداد ایام که خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ اما امر هم ملکوت ارواح را فرا گیرد وهم
ملکوت نفوس را چنانکه فرمود وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ
الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وفرمود وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ
مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ولیکن روح انسانی بشرفها اختصاص اضافت (مِنْ رُوحِي)

مخصوص است از جهات وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ
فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ معنی ظاهر آیت شنوده باشی ولیکن معنی باطنش که قرآنرا
ظاهری وباطنی است (إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا) می فرماید که آدمی را محمول
عنایت ماست ما او را برگرفته ایم از بر وبحر بر عالم اجسام است وبحر عالم ملکوت
وبر وبحر آدمی را بر نتوانند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد آن بار که بر زمین
برنمیگرفت فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْإِنْسَانُ چون آدمی آن بار برگرفت بر وبحر او را با آن بار چگونه بر توانند
گرفت چون او با همه عجز وضعف بار ما میکشد ما هم بقوت وقدرت وکرم او را
که بار او کشیم زیرا که ما عاشق ومعشوقیم آنچه ما را با آدمی وآدمی را با ما افتاده
نه ما را با دیگری ونه دیگری را با ما افتاده است بیت گر دل بهوای او کشی چه عجب
صد ترک برو عرضه کنی ننشود میان عاشق ومعشوق کس درنگنجد بار ناز
معشوق هم معشوق عاشق تواند کشید وبار ناز عاشق هم عاشق معشوق تواند کشید
چنانکه معشوق را ناگزیر از عاشق است عاشق را هم ناگزیر از معشوق باشد تا عشق
معشوق عاشق را بیش از خواست عاشق بود معشوق را بلکه تا نه که همه معشوق
عاشق را مرید شد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید بود تا معشوق
پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود چنانکه فرمانی میگوید او را خواست که ما را
خواست وشیخ فرمود رحمه الله **شعر**

شمع ازلی دلست پروانه ... جان همه عالمی مرا جانانه
از شور سر زلف چو زنجیر توشد ... دیوانگی دل من دیوانه

اگرچه بحقیقت میان عاشق ومعشوق بیگانگی ودوگانگی نیست تو مائی وما توئیم
تویی وبر ظاهر ما بلکه عشق عاشق را گاه از بحجتهم آمده وبود بجیحون سر گشته
این حدیث را اشارت (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) برین خاست ولیکن ما ما از سخن
گفتن بالنهایت آری بسطوت جلال هوجی میبایدنادم إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ

تواند زد اگر چه او را ضربت لن ترانی زدند هم گوشمالی بدادند تا بر کوه طور ملائکه
طعن (یا ابن النساء الحیض ما للتراب و رب الارباب) زبان دراز کرده بودند و
زبان کشیدند و بگفت با من میگویند (ما للتراب و رب الارباب) چرا با او نگویند
(ما لرب الارباب فی التراب) تا بمقام خاکی راضی بودیم و او را استغنا بسیج بستیم
کلیم گوشمال یافت بعد در دوش کشیده و در کنج قناعت پای در دامن تسلیم آورده
و (الحزم سوء الظن) برخواند و دانست که قربت ملوک را اگر چه تو اید جبار است
اما آفت بی شمار است شعر وما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر
محذور العواقب واز آن ترسیده که تا باید که سرمایه از دست برود و سود بدست
نیاید و عاقبت مرتبه خاکی در آب طلب باید کرد که یا لیتنی کنت ترابا
ما را بعنایت بی علت از کنج ادبار بیرون آورد و اجساد ما را کرامت تخمیر بیدی
ارزانی داشت و خلعت سعادت اضافت من روحی در سر وجود ما انداخت
و بر تخت خلافت وجعلکم خلائف الارض نشاند و تاج یحبهم
بر فرق ما نهاد اگر آنچه اسباب عشوق ما است برشمریم که تا بشود دن آرد در شعر

چندان ناز است ز عشق تو در سر من — کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من — یا در سر این غلط شود این سر من

آمدیم با سر وحملناهم فی البر والبحر بر عالم ملک است و بحر عالم ملکوت
چنانکه هر کجا بر است بروی بحر است و هر کجا که ملک است بروی ملکوت است یعنی
آدمی را در ملک و ملکوت تا بر داشتیم بدان معنی که اگر ملک است و اگر ملکوت است
از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هر چه ذوات روح اند جان از پرتو نور
روح او دارند از ملک و جن و شیاطین و حیوان و نبات و هر چه ذوات نفوس اند
از کواکب و افلاک و آسمان و زمین جمله سرمایه نفوس از نتیجه عقل او دارند و
عقل و روح را همچو حوا آدم را که از پهلوی چپ او گرفتند درین اشارتی لطیف است
آنجا چون زنان از پهلوی چپ بودند خواجه علیه السلام فرمود (وشاوروهن و

وخالفوهن) با زنان در کارها مشورت کنید و هر چه ایشان گویند خلاف آن
کنید که رای ذات آن باشد که از استخوان پهلو اند و آن کژ باشد هر چه گو
راست ضد آن باشد اینجا نیز عقل از پهلوی چپ روح است با او در معرفت ذات
وصفات مشورت باید کرد و هر چه ادراک آن بدان رسد و فهم او در یابد از ذات
باری جل جلاله بدانکه حضرت عزت از آن منزه است و بخلاف آنست که عقل ادراک
کنه ذات و صفات او کند بلکه ذات و هم بدو توان دانست (عرفت ربی بربی
ولولا فضل ربی ما عرفت ربی) لطیفه دیگر بشنو بدانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود (اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی)
مرا هر سه راست و هر سه یکی است و بسیار خلق درین سرگردان شده اند تا چگونه
آنچه گفت (اول ما خلق الله القلم) آن قلم نه قلم ماست قلم خدای است و قلم خدا
مناسب عظمت و جلال او باشد و آن روح پاک محمد است آنوقت که حق تعالی نظر
محبت با او نگرید حیا بروی غالب شد روح شد با صفت عقل یافت شد و آمد از حضرت
غلبات حیا از بخاست که هر کجا عقل است حیا است و هر کجا عقل نیست حیا نیست
چون قلم حق را بیافت شد روح آمد و دوم عقل اگر چه سه میشود اما یک قلم بود و قلم
بید قدرت خداوندی بود تا هر چه خواست از ملک و ملکوت بواسطه آن قلم نبشت
و آن را محل قسم ساخت که ن والقلم وما یسطرون و در اظهار این قدرت
بر حضرت خداوندی ثنا گفت چنانکه فرمود اولیس الذی خلق السموات
والارض بقادر تا آخر آیه

فصل سیم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت قال الله تعالی ان فی
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس الایه
وقال النبی صلعم (خلق الله تعالی التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم
الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم

الاربعاء وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی
آخر ساعة من ساعاته فیما بین العصر واللیل) بدانکه از مبدأ عالم ارواح تا
منتهای عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا و آخرت و
ملک وملکوت ودر هر عالم صنفی از مخلوقات آفریده روحانی وجسمانی واز هر
صنفی انواع مختلف آفریده ودر هر یکی خاصیتی دیگر نهاده چنانکه از صنف ملائکه
چندین ملک اند که بعضی روحانی وآنها که حملهٔ عرش اند نوعی دیگرند وملائکهٔ
هر آسمان نوعی دیگرند وسفره وبررة دیگرند وکرام الکاتبین دیگر اند وملائکهٔ
هوا دیگر اند که ابر وباران ورعد وبرق وباد بحکم ایشانست ودر روایت آمده
که بر هر قطرهٔ باران ملکی موکل است تا آن قطره بدان موضع فرود آرد که فرمان خداوند
وملائکه که بر دریاها موکل اند دیگرند وملائکهٔ زمین که حفظه اند دیگر اند اهل
روز دیگر اند واهل شب دیگر وملائکه حلقهای ذکر ومجالس دیگرند وملائکه که
بر ارحام موکل اند دیگرند وملائکه که در باطن آدمی القاء خاطر کنند دیگرند وآنها
که دفع شیاطین از بنی آدم کنند دیگر اند وآنها که محافظت اطفال کنند دیگرند و
منکر ونکیر دیگر اند وآنها که مبشر ند دیگرند وآنها که معذب ند دیگرند وملائکهٔ موت
دیگر اند وملائکه حیوة دیگر وملائکه حیوة بواسطهٔ نفخ صور دیگرند وملائکهٔ زیر
زمین دیگرند وآن ملک که گاو وتمام جهان بر سر اوست دیگر است وملائکه که
عروق زمینها وکوهها بدست ایشانست دیگر اند وملائکه که خزنهٔ بهشت اند دیگر
ورضوان دیگرند وملائکه که خزنهٔ دوزخ اند دیگرند وزبانیه دیگرند ومالک دوزخ
دیگرند وآنها که باطباق دوزخ موکل اند دیگر اند وملائکه که خدام بهشت اند دیگرند
وروح که او در یک صف باشد وجمله ملائکه در یک صف دیگر است وانواع
ملائکه اند در آسمان وزمین ودنیا وآخرت که جز خدای تعالی نداند کمیت وکیفیت
آن نیز چنین در یک عالم از عوالم مختلف که عالم ملکی است چندین نوع ملائکه اند
هر یکی بصفتی وخاصیتی دیگر مخصوص بدانکه در عالمهای دیگر چه انواع واصناف خلق

باشند از انسان وحیوان بری وبحری واز اصناف جن وشیاطین وابالسه
ومرده وغیلان ونسناس واهل جابلقا وجابلسا ویاجوج وماجوج ودیگر اجناس که
در قصص مذکورند ومارا تحقیق نیست واز انواع حوریان ووصیفان وغلمان
وولدان بهشت واجناس مختلف نباتات وجمادات ومعادن واجسام کثیف ولطیف
وبسیط ومرکب ومفرد وعناصر وانواع نور وظلمت وجواهر واعراض والوان وطباع
وطبایع وخواص وصفات ونتایج واشکال وهیأت وصورت ومعانی واسرار ودقایق
ولطایف وحواس ظاهر چون سمع وبصر وشم وذوق ولمس وحواس باطن چون عقل
ودل وسر وروح وخفی وقوای بشری چون قوهٔ متخیله ومتوهمه ومتفکره ومتذکره
وحافظه ومدبره وحس مشترک وآنچه بر آسمانهاست از عرش وکرسی ولوح وقلم
بروج وافلاک وکواکب وسیارات وثوابت ومنازل وبیت المعمور وسدرة المنتهی
وقاب قوسین ولامکان ودیگر اصناف موجودات وانواع مختلفات چگونه شرح
توان داد که بر دقایق آن بجز حضرت جل وعز واقف نباشد بحقیقت **وما یعلم
جنود ربک الا هو** اما عدد عالمها در بعضی از روایات آمده است که
هیجده هزار عالم است وبروایتی هشتاد هزار عالم وبروایتی سیصد وشصت هزار
عالم است ولیکن جمله در دو عالم خلق وامر که ملک وملکوت مندرج است
چنانکه بیان فرموده در آفریدن آن بر حضرت خداوندی ثنا گفت **الا له
الخلق والامر تبارک الله رب العالمین** اما مراتب ملک
وملکوت ومدارج آن بعد از مراتب ارواح انسانی مراتب ارواح ملکی است
وبعد از آن مراتب جن وآنگاه مراتب شیاطین وآنگاه مراتب حیوان وانگه مراتب
نفوس نامیه که بنباتات تعلق دارد آنگاه مراتب خواص وطباع معادن آنگاه خواص
وطباع مرکبات جمادات آنگه خواص وطبایع مفردات عناصر واما مراتب نفوس افلاک
وبروج آنگه مراتب نفوس کواکب سبعه آنگاه عقل کلی آمده وبعد از مراتب عقول
مراتب نفوس عرش وکرسی وآنگه مراتب نفوس سماوی است آنگه مراتب نفوس افلاک

ومیان عقل ومحبت منازعت ومخالفت است هرگز بایکدیگر قرار نگیرند مثلا که
محبت رخت نداند عقل خانه پردازد وهر کجا که عقل خانه کرد محبت کرانه کرد
شعر عشق آمد وکرد عقل غارت ای دل تو بجان بر این بشارت ترک عجبی
عشق دانی از ترک عجب نیست غارت میخواست که در عبادت آرد وصف
رخ او باستغارت نور رخ او زبانه زد هم عقل بسوخت هم عبادت آنجا که
چون از پس چندین حجب افتاده بود وبر مراتب ارواح ملکوت گذر کرده از محبوب خود
دور مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت ازو بوی آشنائی شنید
که هم از آن ولایت آمده بود اگرچه این سلطان بود وآن دربان اما بحکم آشنائی
هم شوق (حب الوطن من الایمان) در نهادش بجنبید فریاد برآورد شعر
باد بری همی ز ملتان آید همی بوی یار مهربان آید همی از غایت اشتیاق محبوب خویش
دست در گردن آن لطیفه عقل فرو آورد ومیگوید شعر

بریاد لب لعل نگارین می بوسم — آنم چو بدست نیست این می بوسم
دستم چو بدست بوس وصلش نرسد — می گویم خدمت زمین می بوسم

ولیکن در آن مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید آتش در روی افتاد
ودست از گردن عقل بیرون آورد عبارت از این آمد که جوهر بدو نیم شد آن نیمه
که از عقل بود بدل بود برسید از ترس بگداخت آب شد وآن نیمه که از محبت
بود از نظر حق غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله برآورد آتش پدید
آمد همچنانکه میان آب وآتش ضدیت هست میان عقل وعشق همانست پس عشق
با عقل نساخت واو را بهم برزد ورها کرد وقصد محبوب خویش کرد بیت عقل را
با عشق کاری نیست زودترش بیرون کن تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جولاه را
پس از آن جزو که قصد بالا کرد عالم علوی از افلاک وانجم وغیر آن ساخته شد واز
آن جزو که در نشیب بماند زمین وکوه ودریا وغیر آن ساخته شد ودیگر اجناس
بدان ترتیب که گفتیم بیافرید پس آن لطیفه که از صفت نور محمدی برخاسته بود

اول گذر بر ملکوت ارواح برآوردند وآنگه از دروازه جواهر او را بر صورت
ملک وملکوت گذر دادند تا هیچ ذره از ذرات کاینات از ملک وملکوت نماند
که در وی تعبیه از اسرار محبت تعبیه نکردند تا هیچ ذره از محبت خالق خویش
بقدر استعداد خالی نباشد وبدان زبان حال خویش حضرت عزت را حمد میگوید
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
شعر گر عرض دهند عاشقان را — هر ذره که هست در شمار آید
طاوس ومگس بیک محل تا — چون باز غم تو در شکار آید
ای ملائکه لاف تسبیح مزنید وخود را در مقام هستی پدید میارید ونحن نسبح
بحمدک ونقدس لک از چیست وکیست که نه مسبح حضرت جلت ماست
سبح لله ما فی السموات وما فی الارض وهو العزیز الحکیم
وحضرت جلت ما از آن عزیزتر وبزرگوارتر است که خود هرکسی حمد وثنای ما
تواند گفت هر تسبیح وتقدیس که بر اهل آسمان وزمین می بینی وبر ذرات کاینات
مشاهده میکنی همه از پرتو ثنای خداوندی ماست بر حضرت ما که سبحان
ربک رب العزة عما یصفون اما بواسطه آینه روح محمدی عکس
بر ذرات کاینات انداخت جمله تسبیح گفتند هرکسی پنداشت که آن ثنا گوئی از
خاصیت عبودیت اوست ندانستند که منشا این حمد وثنا از کجاست وچون
نوبت بخلاصه موجودات رسید ودر پرورش وروش کرد ملک وملکوت
برگشت وثمره گرد از سر شاخ شجره آفرینش آمد که قاب قوسین عبارت ازوست
وبحضرت سزاوار دید بدیده حقیقت بین وگشاده کرده بد وخطاب عزت در رسید
که ای محمد تو همچو دیگر موجودات وملائکه ثنا مگو (اثن علی) خواجه را ادب
بود که هرچه از ثنا گوئی حضرت جمله کاینات یافته بود بغارت برده بود وشریعت
او آن بود که (العاریة مردودة) بر مقتضیه ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها آن امانت رد کرد گفت از زبان لکن جلالت ثنا ذات

قدیم چون درست آید (لا احصی ثناء علیک) ثنای ذات تو هم از صفات تو درست
آید (انت کما اثنیت علی نفسک) اینجا که ملائکه اطفال دبیرستان آدم بودند
که یا آدم انبئهم باسمائهم که ایشان خود نام خود نمیدانستند بلکه
آدم که معلم ایشانست با جمله فرزندان نیز بروایت ثناخوان محمد باشند که
(آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر)
اینجا معلوم کرده که تخم آفرینش محمد بود و ثمره هم او بود و شجره آفرینش بحقیقت
همه وجود محمدی است بیت الحق شکر فره عمر کرده دو کون برشد نی بالا بار کرد
ثمر از شاخ بر بده هر چه ملکوتیاتست بیخهای آن شجره تصور کن و هر چه جسمانیات
تنه شجره وانبیاء علیهم الصلوة والسلام شاخهای شجره و ملائکه برگهای آن
شجره و بیان ثمره آن شجره در عبارت نگنجد و بزبان قلم و دو زبان با کاغذ روی
نتوان گفت بیت قصه ما بنوشت خامه اما قلم اینجا رسید و سر بشکست
پس همچنانکه شجره در ثمره تعبیه است ثمره در شجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذره از
ثمره نیست که از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست که از وجود ثمره
خالیست و اصل تخم چون از پرتو نور واحدیت است هیچ ذره نیست از شجره و ثمره
که از پرتو نور واحدیت خالی است که ونحن اقرب الیه من حبل الورید
سر وهو معکم اینما کنتم اینجا معلوم کرده خاصیت الله نور
السموات والارض اینجا ظاهر شود تحقیقت وما یعزب عن ربک
من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء اینجا تحقیق کرده
و بدانکه هر چیزی که حق تعالی در عالم معانی ظاهر کرده است در عالم صورت آنرا
صورتی پدید آورده است پس صورت جامع معانی عوالم ملک و ملکوت شخص
محمدی آمد علیه الصلوة والسلام و صورت پرتو نور واحدیت کلمه توحید لا اله
الا الله آمد و صورت پرورش تخم توحید آمد و شریعت انبیاء علیهم الصلوة والسلام
از بهر زراعت تخم توحید است در زمین دلها که (الدنیا مزرعة الاخرة) خواجه

علیه الصلوة والسلام از اینجا فرموده که (امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله) از حیثیت تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضرب
الله مثلا کلمة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس
لعلهم یتذکرون

فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی انی
خالق بشرا من طین وقال النبی علیه السلام حکایة عن الله عز وجل
(خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) بدانکه قالب انسان چون از چهار
عنصر خاک و باد و آب و آتش خواستند ساخت آن عناصر را بر صفت عنصری
و مفردی بگذاشتند آنرا هفت درکات فرو بردند اول بدرکه مرکبی بردند که عنصر
مفرد تا در مقام مفردیست بعالم ارواح نزدیکتر است بر آن قضیه که شرح رفت
و چون آنرا بمقام مرکبی خواهند رساند مقام مفردی باید گذاشت و بمرکبی
آمد پس یک درکه از ارواح دورتر افتاد و چون بمقام نباتی خواهند آمد مقام
مرکبی و جمادی باید گذاشت پس درکه دیگر دورتر افتاد از عالم ارواح و از نباتی
چون بحیوانی پیوندد درکه دیگر دورتر افتد و از حیوانی چون بمقام انسانی
رسید درکه دیگر فرو رود و از شخص انسانی درکه دیگر فروتر بنشست اسفل سافلین
عبارت از آنست این جمله با عناصر است که بتغیر احوال بدین درکات میرسد
از عالم ارواح ولیکن اگر نظر با ملکوت جمادی کنی که بدین مراتب بمرتبه انسانی
رسد این معنی درجات باشد نه درکات و در هر مقام بارواح نزدیکتر میشود
نه دورتر اما این معنی هنوز در صورت عناصر میرود که ملک است نه در ملکوت
آن پس بدین اشارت که در صفت قالب انسانی از جمله آفرینش بمرتبه فروتر افتاد
و اسفل سافلین بحقیقت او آمد اشارت ثم رددناه اسفل سافلین
بتعلق روح است بقالب انسان و از اینجا روشن شود که اعلی علیین آفرینش روح

قدیم چون درست آید (لا احصی ثناء علیك) ثنای ذات تو هم از صفات تو درست
آید (انت كما اثنیت علی نفسك) اینجا كه ملائكه اطفال دبیرستان آدم بودند
كه یا آدم انبئهم باسمائهم كه ایشان خود نام خود نمیدانستند بلكه
آدم كه معلم ایشانست با جمله فرزندان در زیر رایت ثناخوانی محمد باشند كه
(آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر)
اینجا معلوم كرده شد كه تخم آفرینش محمد بود و ثمره هم او بود و شجره آفرینش بحقیقت
هم وجود محمدی است بیت الحق شكوفه عجم كرده دو كون بر شد نیز بال او بار كرد
نیز از شبان برید هرچه ملكوتیاتست بیخهای آن شجره تصور كن و هرچه جسمانیست
تنه شجره و انبیاء علیهم الصلوة والسلام شاخهای شجره و ملائكه برگهای آن
شجره و بیان ثمره آن شجره در عبارت نگنجد و بر زبان قلم دو زبان با كاغذ دو روی
نتوان گفت بیت قصه ها بنوشت خاقانی قلم اینجا رسید و سر بشكست
پس همچنانكه شجره در ثمره تعبیه است ثمره در شجره نیز تعبیه باشد تا هیچ ذره از
ثمره نیست كه از وجود شجره خالیست و هیچ ذره از شجره نیست كه از وجود ثمره
خالیست و اصل تخم چون از پرتو نور واحدیتست هیچ ذره نیست از شجره و ثمره
كه از پرتو نور واحدیت خالی است كه ونحن اقرب الیه من حبل الورید
سر وهو معكم اینما كنتم اینجا معلوم كرده خاصیت الله نور
السموات والارض اینجا ظاهر شود حقیقت وما یعزب عن ربك
من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء اینجا تحقیق كرده
وبدانكه هرچیز را كه حق تعالی در عالم معانی ظاهر كرده است در عالم صورت آنرا
صورتی بدید آورده است پس صورت جامع معانی عوالم ملك و ملكوت شخص
محمدی آمد علیه الصلوة والسلام و صورت پرتو نور واحدیت كلمه توحید لا اله
الا الله آمد و صورت پرورش تخم توحید آمد و شریعت انبیاء علیهم الصلوة والسلام
از بهر زراعت تخم توحید است در زمین دلها كه (الدنیا مزرعة الاخرة) خوا

علیه الصلوة والسلام از اینجا فرموده كه (امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا
لا اله الا الله) از جهت تخم توحید در زمین دلها پاشیدن ضرب
الله مثلا كلمة طیبة كشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی
اكلها كل حین باذن ربها ویضرب الله الامثال للناس
لعلهم یتذكرون

فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی انی
خالق بشرا من طین وقال النبی علیه السلام حكایة عن الله عز وجل
(خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) بدانكه قالب انسان چون از چهار
عنصر خاك و باد و آب و آتش خواستند ساخت آن عناصر را بر صفت عنصری
و مفردی نگذاشتند آنرا بدركات دیگر فرو بردند اول بدركه مركبی بردند كه عنصر
مفرد را در مقام مفردیت بعالم ارواح نزدیكتر است بر آن قضیه كه شرح رفت
و چون آنرا بمقام مركبی خواهند رسانید مقام مفردی بباید گذاشت و مركبی
آمد پس یك دركه از ارواح دورتر افتاد و چون بمقام نباتی خواهند آمد مقام
مركبی جمادی بباید گذاشت پس دركه دیگر دورتر افتاد از عالم ارواح و از نباتی
چون بحیوانی پیوندد دركه دیگر دورتر افتاد و از حیوانی چون بمقام انسانی
رسید دركه دیگر فرو رود از شخص انسانی دركه دیگر فروتر بنشست اسفل سافلین
عبارت از آنست این بعضی باعتبار است كه بتغیر احوال بدین دركات میرسد
از بعد ارواح ولیكن اگر نظر با ملكوت جمادی كنی كه بدین مراتب هم ترتیب است
رسد این معنی درجات باشد نه دركات و در هر مقام بارواح نزدیكتر میشود
نه دورتر اما شخص هنوز در صورت عناصر میرود كه ملك است نه در ملكوت
آن پس اینجا اشارت كرد قالب انسانی از جمله آفرینش مرتبه فروتر افتاد
و اسفل سافلین بحقیقت و آمد اشارت ثم رددناه اسفل سافلین
بتعلق روح است بقالب انسان و از اینجا روشن شود كه اعلی علیین آفرینش روح

انسانست واسفل سافلین قالب انسان واز بنجا روشن شود معنی این بیت که بیت

جمال المندی بیتی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی شیخ این ضعیف سلطان

وقت خود شیخ مجد الدین بغدادی رضی الله عنه در مجموعه از تصانیف خود چنین میفرماید

که (فسبحان من جمع بین اقرب الاقربین وابعد الابعدین بقدرته) وحکمت

در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد وروح از اعلی علیین آنست که چون

انسان بار امانت معرفت خواهد کشید میباید قوت هر دو عالم بکمال او را حاصل

در دو عالم هیچ چیز بقوت او نباشد تا تحمل بار امانت او را شاید وآن قوه از ذات

صفات میباید نه از ذات صورت لاجرم آن قوه که روح انسانی دارد چون از اعلی

علیین است هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک وشیاطین وغیر آن وآن قوه که

نفس انسان راست چون از اسفل سافلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس نه

بهایم را ونه سباع را ونه غیر آن را وآن چهار عنصر که قالب انسان از آن ساختند

هم از دود ارواح آفریده بود که نظاره صفت بود چنانکه شرح آن در فصل

اول گفته شد وتقدیر رفته است پس از هر صفت که در ارواح بود که او را افتاده

چیزی در حقیقت نظاره بود همچنانکه در فصل ظهور عوالم مختلفه تقریر رفت و

روشن آن لطیفه بر اصناف موجودات که ذره نماند تا از صفات عالم ارواح در

چاشنی بود وآن چهار عنصر اگرچه ابعد موجودات بودند از عالم ارواح ولیکن

در آن از صفات عالم ارواح چیزی تعبیه بود وباقی وجود آن عناصر خود در عالم

ارواح بود وهر چند که تخمیر طینت آدم جمله صفات شیطانی وسبعی وبهیمی

ونباتی وجمادی حاصل بود ولیکن چون باختصاص اضافت بیدی مخصوص

گشت هر صفتی از این صفات نه مینه را صدفی گوهر صفتی از صفات الوهیت کرامت

کردند چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خاره صدف گوهر لعل ویاقوت وزبرجد

وفیروزه وعقیق میکردد بنگر تا از خصوصیت (خمرت طینة آدم بیدی) در مدت

(اربعین صباحا) که بروایتی هر روز هزار سال بود آب وگل آدم صدف کدام

گوهر شود این قدر بعث آدم را هنوز پیش از نفخ روح بود وده ولت قالب بود که

سرای خلیفه خواست بود وده چهل هزار سال بغداد وندی خویش کاریکرد که

داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند هنگام

بر کار دارند سناخواند که بخودی خود دست در گل نهند بد مزدوران باز گذارند

لیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم را وحشم را دور کنند

وبخودی خود دست در گل نهند وآن موضع بقدر اندازه گنج راست کنند وآن

گنج بخودی خود بنهند حق تعالی چون باصناف موجودات می آفرید از دنیا وآخرت

وبهشت ودوزخ وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد چون کار بخلقت آدم

رسید گفت (انی خالق بشرا من طین) خانه آب وگل آدم من میسازم

جمعی را مشتبه شد گفت (خلق السموات والارض) نه هم تو ساختی

گفت اینجا اختصاص دیگر هست که اگر آنها را باشارت کن آفریده ام (انما قولنا

لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون) این را بخود بخودی خود

میسازم بی واسطه که در وی گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را فرمود

واز روی زمین مشتی خاک بردار وبیار جبرئیل علیه السلام برفت خواست که یک

مشت خاک بردارد خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی گفت ترا بحضرت میبرم که از

تو خلیفه می آفریند سوگند برداد که بعزت ذوالجلال الحی که مرا مبر که من طاقت

قرب ندارم وتاب آن ندارم من نهایت بعد باختیار قبول کردم تا از سطوت

قهر الوهیت خلاص یابم که قرب خطر بسیار دارد (المخلصون علی خطر عظیم)

بیت نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت باز گشت گفت خداوندا تو داناتری

خاک تن در نمید هد میکائیل را فرمود تو برو او بیامد همچنین سوگند برداد

باز گشت حق تعالی اسرافیل را فرمود تو برو او برفت همچنین باز گشت حق تعالی

عزرائیل علیه السلام را فرستاد وگفت اگر بطوع ورغبت نیاید باکراه واجبار

و بر سر گنج طلسمی سازند
تا از تصرف اغیار محفوظ
ماند

برگیرم و بیاورم عزرائیل بیامد و بقهر یک قبضه خاک از روی زمین برگرفت در
روایت می‌آید که از روی زمین بمقدار چهل ارش خاک برداشته بود بیاورد
آن خاک را میان مکه و طایف بریخت عشق حالی دو اسبه می‌آمد و روی می‌آمیخت
شعر چون خاک زمین هنوز نابیخته بود — عشق آمده بود و در گل آویخته بود
این باده چو شیرخواره بودم خوردم — نه نه می و شیر باهم آمیخته بود
اول شرف که خاک آدم را بود این بود که چندین رسول بحضرت عزت میخواندند و او ناز
میکرد و میگفت که ما را سر این حدیث نیست بیت حدیث من ز مفاعیل و
فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا آری قاعده چنین رفته است
هر کس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود در عاشقی غالی‌تر گردد باش تا
مسئله قلب کند بیت منکر بودم عشق بتان را یکچند از انکارم مرا بدین روز
افکند جمله ملائکه در آن حالت انگشت تعجب بدندان تحیر مانده که آیا
این چه سر است که خاک ذلیل را بحضرت رب الجلیل چندین اعزاز میخوانند
و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریا چندین ناز و تعزز میکند
و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال غیرت بی آنکه او را بگفت و دیگری را بجای او
نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد شعر
هم سنگ زمین و آسمان غم خوردم — نه سیر شدم نه یار دیگر کردم
آهو بمثل رام شود با مردم — تو می نشوی هزار حیلت کردم
الطاف و حکمت ربوبیت بسر ملائکه فرو میگفت که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها
در پیش است بیت عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا
ابد مرا در پیش است معذورید که شما را با عشق سر و کاری نبوده است شما
خشک زاهدان صومعه نشین حظایر قدسید از گرم روان خرابات عشق چه
خبر دارید سلامتیان را از ذوق حالت ملامتیان چه چاشنی بود بیت

مصنف راست شعر درد دل خسته دردمندان دانند نه خوش منشان
و خیره خندان دانند از سر قلندر مکو که هم معنی سر است در آن شیوه که رندان
دانند روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک دستکاری چند قدرت
بنمایم و زنگار ظلمت خلقیت از چهره آئینه فطرت او بزدایم تا شما در این آئینه
نقشهای بوقلمون ببینید اول نقش آن باشد که شما را همه سجده او باید کرد پس از
ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت در گل از
گل دل کرد شعر از شبنم عشق خاک آدم گل شد — صد فتنه و شور در جهان
حاصل شد — سر نشتر عشق بر رگ روح رسید — یک قطره فرو چکید نامش دل شد
جمله ملائکه ملأ اعلی کروبی و روحانی در آن حال متعجب وار مینگریستند که حضرت
جلت خداوندی بخویشتن در گل و آب آدم چهل شبانه روز تصرف میکرد و چون
کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت آن را هر گونه میمالید و در آن تخمیرها می‌انداخت
گل آدم را در تخمیر انداخته که خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ
و در هر ذره از آن گل دلی تعبیه کرد و آن را بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت
با ملائکه میگفت شما در گل منگرید در دل نگرید بیت گر من نظری بسنگ بر
بگمارم — زان سنگ دلی سوخته بیرون آید در بعضی روایت آمده است که چهل
هزار سال میان مکه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت
میرفت و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آئینها بر کار مینهاد
که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی تا آئینه معروف است هزار و یک
آئینه مناسب هزار و یک صفت بر کار نهاد صاحب جمال را اگر چه زینت بسیار
بسیار باشد اما بنزدیک او هیچ چیز اعتبار چنان ندارد که آئینه تا اگر در آئینه
و سینه خلل ظاهر شود آن صاحب جمال بخود عمارت آن بکند تا اگر اندکی
در آئینه غباری ظاهر شود در حال باستین کرم بر آن دمد تمام آن غبار از روی
وی بردارد و اگر هزار خروار زر و سیم دارد در خانه نهد یاد در دست و گوش کند

اما روی از همه هزار روی آینه کند بیت عشق در رخ تو مرا چنین بلند و به
ببرید ز خلق و روی در رخ تو کرد · زد در هر آینه که در نهاد آدم بکار می نهادند در آن
آینه جمال غایب ببینند جمال بین می نهادند تا چون او در آینه نگرد هزار روی دل در هیچ
خود را بیند بیت در من نگری همه تن دل گردد · در تو نگرم همه دیده شود
اینجا عشق معکوس گردد اگر خواهد که رو بگرداند هزار دست در دامن آدم زند که آخر چه
بود که اول مکر پیچید و این چه بیت که امروز در روی من آورید آرزو دار آن که
تا امروز در باید آمدت بیت تو سنگی که من ندانستم همی · گر کشید نیز سخت تر
کرده کند · آرزو چکل بودم میگریختم امروز همه دل شدم در می آویزم اگر آن روز
بیک کار دوست نداشتم امروز هزار دل دوست میدارم بیت این طرفه نگر که
خود ندارم یکدل · وانگه هزار دل ترا دارم دوست · همچنین چهل هزار سال قالب
آدم میان مکه و طایف افتاده بود و هر لحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف
و جوهری دیگر شریف در نهاد او تعبیه میکردند تا هر چه از نفایس خزاین غیب
بود جمله در آب و گل آدم دفین کردند چون نوبت بدل رسید گل دل آدم از ملا
بهشت بیاوردند و با آب حیوانی ابدی بسرشتند و با آفتاب سیصد و شصت نظر
بپروردند این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود از آنجا که چهل هزار
سال بود تا آن گل در تخمیر بود و چهل هزار سیصد و شصت اربعین باشد هر هزار
اربعین که بر می آورد مستحق یک نظر میشد چون سیصد و شصت هزار اربعین بر آورد
استحقاق سیصد و شصت نظر یافت بیت یک نظر از دوست و صد هزار
سعادت · منتظرم تا که وقت آن نظر آید · چون کار دل بکمال رسید گوهری بود
در خزانه غیب که آن را از خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی
خویش کرده بود فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم آن چه
بود که گوهر محبت که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرض
داشتند هیچ کس را استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافتند خزانگی آن را دل

معشوق

آدم لایق بود که با آفتاب نظر پرورده بود و بخزانه داری آن جان آدم شایسته بود
که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال احدیت پرورش یافته بود بیت
با آن نگار عشق بر آزرو از او فتاد · کادم میان مکه و طایف فتاده بود · محبت را
چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت بر عطفت با جان و دل آدم در غیب شهادت
بی حرف و صوت بگفت که هیچکس را از ملائکه مقرب در آن محرم نمی شناخت و از ایشان هیچکس آدم را
نمی شناختند یک یک با آدم میگذشتند و میگفتند آیا این چه نقش عجیب است که میبینیم
و باز این چه بوقلمونست که از پرده غیب بیرون می آرند آدم زیر لب آهسته میگفت
اگر شما مرا نمی شناسید من شما را میشناسم باشید تا من شما را از این خوش خواب بیدار
اسامی شما را یک یک برشمارم چه از جمله آن جواهر که در من نهاده است یکی علم
جملگی اسماست وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا هر چند که ملائکه در او
نظر میکردند نمیدانستند که این چه مجموعه است تا ابلیس پر تلبیس یکبار گرد او
طواف میکرد و بدان یکچشم اعور نابینا نظر بکرد بیت دهان آدم گشاده دید گفت یافتم
که این مشکل را گره گشا بجا افتم من بدین سوراخ فرو روم و ببینم چه جای است چون فرو
رفت و گرد نهاد آدم بر آمد عالمی کوچک یافت از هر چه در عالم بزرگ دیده بود
در آنجا نمودار دید سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانکه بر هفت آسمان
هفت ستاره سیاره یافته بود بر هفت طبقات سر قوای بشری هفت یافت
چون متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره و مدبره و حس مشترک و چنانکه
در آسمان ملائکه بودند در سر حاسه بصر و حاسه سمع و حاسه شم و حاسه ذوق
و تن را بر مثال زمین یافت چنانکه در زمین درختان بودند و گیاه ها و جوی های آب
روان و کوهها در تن موها بود بعضی دراز تر چون موی سر بر مثال درختان
و بعضی کوچک چون موی اندام بر مثال گیاه و رگها بر مثال جوی های روان و استخوانها
بر مثال کوهها و چنانکه در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف و تابستان
و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت و برودت و رطوبت و یبوست در جهان

چهار طبیعت صفرا و سودا و بلغم و خون و در عالم کبری چهار باد بود باد بهاری تا اشجار
آبستن کند و برگها بیرون آورند و سبزها بروید و باد تابستانی تا میوه‌ها بپزاند
و باد خزانی تا بخوشاند و باد زمستانی تا بریزاند همچنین در آدمی که عالم صغری است
چهار باد بود یکی جاذبه تا طعام را بجذب کشاند و یکی هاضمه تا بپزاند و یکی ماسکه تا
تا منافع آن تمام بستاند پس دافعه دفع تا بدر بیرون کند چنانکه از آن چهار
باد اگر یکی نباشد قوام عالم نبود در عالم کبری و در عالم صغری اگر یکی از آن قوی نباشد
قوام قالب نتواند بود و در عالم کبری چهار نوع آب اند شور و تلخ و متن و خوش و در
آدم چهار آب هم دید و هر یکی در موضعی بحکمت نهاده آب شور در چشم نهاد که چشم
پیه پاره است و بقا پیه بشوری تواند بود و پیه را در چشم وقایه چشم ساخته و چشم را
وقایه سپید کرده و سپیده را وقایه سیاه کرده و سیاهی را وقایه لعبت العین
کرده و لعبت العین را محل نظر و نظر را سبب رؤیت کرده و آب تلخ را در گوش نهاد
تا آنچه حشرات باشند در گوش نرود و آب متین را در بینی نهاده تا آنچه از دماغ
تولد شود از بینی بیرون نیاید و آب خوش را در دهان نهاده تا دهان خوش دارد
و زبان را سخن گویان کند و طعام را بدرقه باشد تا بحلق فرو شود و در هر یک
حکمتهای بسیار است اگر شمرده آید دراز گردد و همچنین دیگر چیزها که از عالم کبری
در عالم صغری است شرح و بیان آن اطنابی دارد پس چون ابلیس گرد قالب آدم بر آمد
هر چیز را که بدید باز و اثری آن را بدانست که چیست اما چون بدل رسید دل را بر مثال
کوشکی یافت در پیش او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند که
کوشید که راهی یابد تا بدرون دل رود هیچ راه نیافت گفت هر چه دیدم سهل بود
کار مشکل اینجاست اگر ما را آفتی رسد ازین شخص ازین موضع تواند بود و اگر حق تعالی
با این قالب سر و کاری خواهد بود یا در و تعبیه دارد درین موضع تواند بود با
صد هزار اندیشه نومید از در دل باز گشت ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند
و دست رد بر روی او نهادند همه خوار گشت مشایخ طریقت از اینجا گفته‌اند

هر کرا این دل رد کرد مردود همه دلها گردد و هر کرا این دل قبول کرد مقبول همه دلها گردد
باید که آن دل بود زیرا که بیشتر خلق نفس را از دل نشناسند بیت آن بود دل
که وقت پیچاپیچ   اندرو جز خدا نیابی هیچ   ابلیس چون خایب و خاسر بیرون آمد
با ملائکه گفت که این شخص مجوف است باکی نیست او را بغذا حاجت بود و صاحب
شهوت بود چون دیگر حیوانات زود بروی غالب توان شد ولیکن در صدر گاه
سینه کوشکی دیدم بام یافتم در وی هیچ راه نبود ندانستم تا آن چیست ملائکه
گفتند اشکال هنوز باقیست آنچه اصل است ندانسته‌ایم با حضرت عزت گشتند
گفتند خدایا مشکلات تو حل کنی بندها تو گشائی علم تو بخشی چندین گاه است
تا درین مشتی خاک بخداوندی خویش دستکاری قدرت میکنی و عالمی دیگر از این مشتی
خاک بیافریدی و در آن خزاین بسیار دفن کردی و ما را بر هیچ حال اطلاع ندادی
و کسی را از ما محرم این واقعه نساختی باری تا بگوی این چه خواهد بود خطاب عزت
در رسید که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً من در زمین حضرت
خلافت دگر را بسیج آفرینم اما هنوز تمام نکرده‌ام اینکه شما می‌بینید خانه راز
و منزلگاه و تختگاه اوست چون این را تمام کنم و او را بر تخت خلافت نشانم
جمله او را سجود کنید فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا
لَهُ سَاجِدِينَ گفتند اشکال زیادت شد ما را سجده او میفرمایید و او را
خلیفه خود میخوانید ما هرگز ندانستیم که جز او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد
و او را سبحانه و تعالی بی یار و شریک و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند میدانستیم
ندانستیم که نیابت و خلافت او کسی شاید تا دیگر بار رجوع کنیم و گرد این کعبه طواف
کنیم و احوال این خانه نیک بدانیم بیامدند و گرد قالب آدم می‌گشتند و هر کسی
در وی نظری میکردند گفتند تا اینجا جز آب و گل نمیبینیم از وی جمال خلافت
مشاهده نمی‌افتد که در وی استحقاق مسجودی ما باشد و از غیب بجان ایشان
بشارت میرسید بیت معشوق بچشم دیگران نتوان دید   جانان مرا بچشم من باید دید

دیدند گفتند از صورت این شخص نبایدت حسابی بر عنوان گرفت مگر این استحقاق
او را از ذات وصفات است در صفات وی نیک نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب آدم
از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش دیدند در صفات آن نظر کردند خاک را صفت
سکونت دیدند باد را صفت حرکت دیدند خاک را ضد باد یافتند و آب را سفلی
دیدند و آتش را علوی یافتند هر دو ضد یکدیگر بودند دیگر باره نظر کردند خاک را
طبع خشک یافتند باد را نرم یافتند آب را سرد یافتند آتش را گرم یافتند همه را
ضد یکدیگر گفتند هر کجا دو ضد جمع شوند از ایشان جز فساد و ظلم نیاید **لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا** عالم کبری بضدیت در فساد می آید
عالم صغری و بشر با حضرت عرض کنند گفتند **أتجعل فيها من يفسد
فيها** خلاف نگوییم چه که از فساد آید و خون ریختن تولد کند در روایت
می آید که هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سرادقات جلال و عظمت برآمد
و خلقی از ایشان بسوخت بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند
سبلت بسوزد از اول ملامتی که در جهان بود آدم بود اگر بحقیقت بنگری اول ملامت
حضرت ملک بود زیرا که اعتراض اول بر حضرت کردند که **أتجعل فيها
من يفسد فيها ويسفك الدماء** آنکه گفتند عجب اشارتی است
که بنا و عشق بر ملامت نهادند بیت عشق آنخوشتر که با ملامت باشد
آن زهد بود که با سلامت باشد جان آدم بزبان حال بحضرت میگفت که ما بار امانت
بر سر ملامت در صفت جان کشیده ایم و سلامت فروخته ایم و ملامت خریده ایم
چندین غم تنها باک نداریم هرچه گویند بخم نیست **شعر**

بلا بدر ندیم پوستینم همه پاک — از جهر تو ای نگار عیار چالاک
در عشق یگانه باش ز خلق چه باک — معشوق ترا و بر سر عالم خاک

آدم را این تشریف بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هرچه در وی
بشش شبانروز آفرید که **خلق السموات والارض في ستة أيام**

ودر آن

و در آن تشریف بی نهاده اند شت با آنکه عالم کبری بود با بجا آدم را که عالم
صغری بود بی آفرید حوالهٔ تعجیل روز کرد و تشریف خلقت بیدی با ولاد داد و شرف
تا بخبر آن بدانند که آدمی را بحضرت عزت اختصاص هست که هیچ موجودات را
نیست دیگر آنکه در خلقت آدم مخصوصیت بیکشری تعبیه افتاد که موجودات دیگر
آفرینش تبع آن سر بودند و این خود هنوز تشریف قالب اوست که عالم صغری است
بنسبت با عالم کبری اما اختصاص روح است بحضرت که **و نفخت فیه من
روحی** با آنکه دنیا و آخرت و هرچه در آنست عالم صغری بود بنسبت با دیگر عالم
عالم روح دیگر تا چه تشریفها یافته اند چون هر دو جمع شوند روح و قالب تشریف
بکمال خود رسند که اند که چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کنند **شعر**
ترا از دو گیتی بر آورده اند بچندین میانجی بپرورده اند نخستین فطرت پسین
شمار تویی خویشتن را ببازی مدار

فصل پنجم در بیان تعلق روح بقالب انسان قال الله تعالی **فاذا سویته
ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين** وقال النبي صلعم
ان خلق احدكم يجمع في بطن امه اربعين يوما نطفة ثم يكون علقة مثل
ذلك ثم يبعث الله ملكا بأربع كلمات قال يقول اكتب رزقه وعمله
واجله وشقيا ام سعيدا مكتب ما امر ثم ينفخ فيه الروح وان احدكم
ليعمل بعمل اهل الجنة حتى يكون ما بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب
فيختم له بعمل اهل النار فيدخلها وان احدكم ليعمل بعمل اهل النار حتى ما بينه
وبينها الا ذراع فيختم له بعمل اهل الجنة فيدخلها) رواه ابن مسعود حديث
متفق على صحته بدانکه چون نوبت قالب بکمال رسید خداوند تم جنانکه گفت خمرت
طینت آدم هیچکس را مجال آن داده بود بخداوندی خویش مباشر آن بود در وقت تعلق
روح بقالب هیچکس را محرم نداشت بخداوندی خویش نفخ روح قیام نمود در بجا
اشارتی لطیف و بشارتی شریف که روح را در حایث بدرقهٔ تخصص مخصوص

بعین

یعنی او را از اعلی مراتب عالم ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستم تا مستجا
بیان آنکه دوست و دشمن پدید آرند نباید که در این منازل و مراحل بدوست
و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند و از آنچه در حضرت یافته است محروم ماند
که از این راه بسیار ره زده اند بیت ز دشمنان حسود و ز دوستان غیور
چون از محنها باز او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام جان او برود با او در هیچ مقام
بدوست و دشمن بند شود و دیگر آنکه روح را ببصیرت هژده هزار عالم روحانی
و جسمانی و ملکی و ملکوتی که خواهم داد و در عالم او و برابر او تعبیه ساخته ایم و کنجها از بهر
او دفین کرده تا آن روز که او را در اسفل عالم اجسام بخلافت فرستیم این بیتها و کنجها
با او وا نکنیم بر آن خزاین و دفاین که ما او را اطلاع نداده ایم ما اشهدتهم
خلق السموات و الارض جمله من نهاده ام مرا یاتم که چه نهاده ام
و کجا نهاده ام و چون نهاده ام و میدانم که هر آینه چون بر با بد گرفت در جمله مقامها
دلیل او بر روح منم تا جمله بر او عرضه کنم و از خزاین و دفاین که او را در آن عالم بکار
خواهد شد بدو دهم و آنچه بکار او بوقت مراجعت با این حضرت در این مقام بکار
شود بگذارم و طلسمانیکه از بهر نظر اغیار در بند راه ساخته ام تا هر تحفه که از
حضرت بنوازند برسد با او بنمایم و بند گشای آن بر وی عرضه کنیم تا بوقت مراجعت
راه بر و آسان کرد و از مصالح و مفاسد راه او را با خبر کنم دیگر آنکه چون روح
بخلافت میفرستم و ولایت می بخشم و مدتی است تا آوازهٔ انی جاعل فی
الارض خلیفة در جهان انداخته ام جمله دوست و دشمن و آشنا و
بیگانه منتظر قدوم او مانده اند او را باعزاز و اکرام تمام باید فرستادن مقربان
حضرت خداوندی را فرموده ام که چون او بر تخت خلافت بنشیند جمله پیش
تخت او سجده کنند تا بدیکه اثر اعزاز و اکرام ما بر وی ببینند تا کار در حساب
گیرند پس روح پاک را بعد از آن که چندین هزار سال در خلوت خانه خطیره قدس
از بینا مدی آورده بود و در مقام قرب واسطه منظور نظر عنایت بوده و از آنجا

و اخلاق خلافت و شرایط و رسوم نیابت خداوندی و منسوب خویش گردانند که
نائب و خلیفه پادشاه هر چه در حضرت پادشاه ترتیب و رسوم جهانداری
بیاموزد اهلیت نیابت و خلافت نیابد مرکب خاص و نفخت فیه من روحی
گرد کند مشعل هم عقل تعبیه در رکابش هم شوق جنیبه در پیاهش مع
ظالمیت کردن حمایلش شب‌طرهٔ پرچم سیاهش و با خلعت اضافت یاء
من روحی بر جلوه‌گاه ملک السلطان بی هیچمانش جلوه دادند و در هر منزلی
و مرحله آنچه تعبیه و خلاصه دفاین و خزاین آن مقام بود در موکب او روان کرده
و او را در مملکت سلطنت بر تخت قالب بخلافت بنشاندند و در حال جملگی
ملاء اعلی از کروبیان و روحانیان پیش تخت او بسجده در آمدند که فسجد الملائکة
کلهم اجمعون جبرئیل را بر آن درگاه بحاجبی بداشتند و میکائیل را
بخازنی جمله ملک و ملک هر کس را بر این درگاه شغلی نصب کردند خواستند
تا تمهید قاعده سیاست کنند دیگری را بر دار کشند تا در ملک و ملکوت هیچ
دیگر دم خلاف و مخالفت این خلافت نیارد آن مغرور سیاه گلیم را که وقتی
بفضولی بی اجازت دزدیده بقالب آدم در رفته بود و بچشم حقارت در نهاد
خلافت او نگرسته و خواسته که در خزانه دل آدم نقبی زند و میسر نشد او را
تهمت زدی بگرفتند و بر رسن شقاوت بر کشیدند تا وقت سجود جمله ملائکه سجده
کردند او نتوانست کرد زیرا که بر رسن شقاوت آن روز بر کشیده بودند که بی ستوری
در کارخانه غیب رفته بود و در روایت می آید که چون در قیامت خلایق را
عرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوند تبارک و تعالی تجلی کند جمله خلایق
خواهند که سجود آورند هر کس که در دنیا خدای را سجده کرده است سجود در وجود
آنها که نکرده باشند و سجود هوا و بتان کرده باشند نتوانند کرد زیرا که
سر ایشان بر رسن شقاوت آن روز بسته بودند که سجده حق نکردند تا آن رسن
امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر کرا چشم باطن گشاده بود ببیند لاجرم در دنیا آن

هر یک را در آن درگاه
بجانبی بکار داشتند

و سکه اسلام

شود که بعتراض توبه و استغفار بگسلد و اگر امروز نگسلد همچنان بسته بسلاسل
و اغلال قهر فردا او را باز از رقبات بر آرند اذ الاغلال فی اعناقهم
والسلاسل آنجا ظاهر شود پس ابلیس را بلعنت آن روز بر بستند که از
میان جملهٔ ملائکه گستاخی کرد و بی اجازت بکارخانهٔ غیب در رفت و مخالفت
فرمان لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم کرد لاجرم
برسن قهر سرش بر بستند تا سجدهٔ آدم نتوانست کرد که فسجد الملائکة
کلهم اجمعون الا ابلیس ابی واستکبر ابلیس و خلق چنان
پندارند که ابی واستکبر در وقت سجود بود بلی صورت آن بوقت سجده بود که نتیجهٔ
ثمره است اما حقیقت ابا و استکبار که بمثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت
ابلیس افتاد که از روی غایت ادب ابا کرد و بی اجازت در کارخانهٔ غیب نیز چون بر فی
آمد استکبار کرد و گفت خلق مجوف لا یتمالک بچشم بزرگی بجود ننگریست و بچشم حقارت
در خلیفهٔ حق آن تخم بروزگار پرورش یافت ثمرهٔ آن ابا و استکبار آمد بوقت سجده
لاجرم هم بدان رسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند و ان علیک لعنتی
الی یوم الدین و بر سر دار تا قیام ساعت تشبیه است بکذا اشتند بلکه
تا ابد الآبدین از بن دار فرو نگیرند تا بعد از این در جملهٔ ممالک کس را زهره ندارد که با
خلیفهٔ حق قدم بی‌حرمتی نهد و هر آنکه متابعت ابلیس کند درین مملکت او را هم با او در
یک سلک کشند و بدوزخ فرستند که لاملأن جهنم منک و ممن
تبعک منهم اجمعین آورده‌اند که چون روح بقالب در آمد رحال
کرد جملهٔ ممالک بدن بر گشت خانه‌ای ظلمانی و تاریک و وحشت یافت بنا آن بر چهار
اصل متضاد نهاده دانست که آنرا بقایی نباشد خانهٔ تنگ و تاریک دید چندین
هزار حشرات و موذیات از عقارب و حیات و ثعبان و انواع سباع از شیر و ببر
و پلنگ و خرس و خوک و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و استر و اشتر و جمله چون تا
یکدیگر بر هم آمده هر یک بر او حمله میبرد و از هر جانب هر یکی زخمی میزدند و بوجهی

ایذا میکردند و نفس بیک صفت غریب در تعجب آغاز کرد و چون کرامت روی بافتاد
روح پاک که چندین هزار سال در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش یافته
بود از آن وحشتهای تاریک مستوحش گشت قدر آن حضرت عزت که تا این زمان
نمیدانست بدانست نعمت وصال از آنکه همیشه مستغرق آن بود ذوق آن نمیدانست
و حق آن نمیشناخت بشناخت آتش فراق در جانش شعله زدن گرفت دود هجر از نهادش
بر آمد و گفت شعر دی مایهٔ عیش خوش و دی بکار امروز غم و غریبی و فراق
بار ای گردش ایام ترا هر دو یکیست جان بر سر امروز نهم دی باز آر در حال
از آن وحشت آشیان بر گشت و خواست تا هم بدان مقام رود بیت غرم
درست شد که از اینجا کنم رحیل خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد چون روح
که باز گردد مرکب نفخ طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده نرفته بود و سوار آمده بود
مرکب نیافت تنگ شکسته دل شد با او گفتند ما را از آن شکستگی مطلوب قبض بر
وی مستولی شد آهی سرد از جگر بر کشید گفتند که ما ترا از بهر این آه سرد فرستاده ایم
بخار آن آه بیام دماغ او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت در وی پیدا
شد و دیده بر گشاد فراخنای عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت
الحمد لله خطاب عزت در رسید که (یرحمک ربک) ذوق آن خطاب بجان رسید
اندک سکونتی در وی پدید آمد هر وقت از ذوق قربت و انس حق بر اندیشیدی و
فراخنای فضای عالم ارواح و روزنها کرد و اسطه یافته بود یاد کردی خواستی
که قفس کالبد بشکند و لباس آب و گل بر خود پاره کند بیت آن طفل بجوی
که نا مشتاق است دستش بنگیرند قفس بشکند همچنانکه اطفال را بحرص
دیگر با آواز زنگله و نقل و میوه مشغول کنند آدم را بعمل ملائکه و بسجود ایشان
و بردن بر آسمان و بر منبر کردن و گرد آسمانها گردانیدن و بدان مشغولیهای صورت
مشغول میکردند تا باشد که لختی نایرهٔ آتش اشتیاق و جمال حضرت بنشیند و با
چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت از وی زایل شود داود زبان حال میگفت شعر

هرکز نشود ای بت برکزیده من | مهر تو ز دل و خیالت از دیده من
کر از پس مرک من بجوئی یابی | مهر تو در استخوان پوسیده من

خطاب میرسید که ای آدم در بهشت رو و خوش بنشین و چنانکه میخواهی میخور و
میخسب و با هر که خواهی انس کیر **یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة**
الآیه هر چند میکفتند او میکفت **شعر**

تنها اکر دلم از تو جدا داند شد | یا با کس دکر آشنا داند شد
از مهر تو بکسلد کرا دارد دل | وز کوی تو بکذرد کجا داند شد

چون وحشت آدم کم نمیشد و با کس انس نمیکرفت هم از نفس او حوا را بیافریدند و
کار او بنهادند تا با جنس خویش انس کیرد **وجعل منها زوجها لیسکن
الیها** آدم چون در جمال حوا نکریست پرتو جمال حق دید بر مشاهده حوا
ظاهر شد که (کل جمیل من جمال الله) ذوق آن جمال باز یافت **شعر**

ای کل تو بر بوی لربائی مانی | وی مل تو ز یار من جدائی مانی
وی سبزه خط تو کار مردم با من | بیکانه تری با آشنائی مانی

بر بوی آنجه بیکتا مشاهد بازی در آمد چندانکه وقت آن معاملها باز یافت صفت
شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است از حیوانی و بزرکترین حجابی از آن حضرت
و دیکر صفات حیوانی بجوش خوردن و خوش خفتن غلبه کرفت حجب زیاده شد
و آن حضرت نقصان پذیرفت چه بمقدار آنکه از لذات و شهوات حیوانی بهره
آدمی ذوق میابد با آن انس میکیرد و بدان مقدار انس حق از دل کم میشود
پدید آمد آدم را با بهشت و لذات آن که چون ابتلاء شجره در میان آمد که و
لا تقربا هذه الشجرة ابلیس او را بملک بهشت بتوانست فریفت
که **هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی** تا خلود
بهشت و ملک آن بر رضای حق بر کزید و بکفت شیطان از غایت حرص فرمان
رحمان بکذاشت و زجمال غیرت حق تاختن آورد که ای آدم تو را نه از بهر تمتعات

نقصانی و مراتع حیوانی آفریده ام که **افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون** خوف آنست که آنچه نیم روز در
بهشت بکذاشتم و جب فرو کذاشتم تا مرا چنین فراموش کردی و بغیر من مشغول
کشتی و انس کرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره منهی بخوردی اکر خود بکروزت تمام
بکذارم یکباره مرا فراموش کنی و یکانکی بیکانکی مبدل کنی و مرا ز یاد ببری شعر

یاری که همیشه در وفای ما بود | کارش همه جستن رضای ما بود
بیکانه چنان شد که نمیداند کس | کو در همه عمر آشنای ما بود

ای آدم از بهشت بیرون رو و ای حوا از وی جدا شو **فاهبطوا منها جمیعا**
ای تاج از سر آدم برخیز ای حله از تن حوا دور شو و ای حوران بهشت آدم را بر
دف دو روبه بزنید که **وعصی آدم ربه فغوی** ای جبرئیل سنک
ملامت بر شیشه سلامت [illegible] بر سنک آدم را بر زمین [illegible] عبودت
[illegible] همت او را بر سنک امتحان میزنیم **شعر**

این کوی ملامتست و میدان هلاک | این راه مقامران بازنده پاک
مردی باید قلندری دامن چاک | تا برکذرد عیار وار و بیباک

چون آدم را سر هبین سرای وحشت در دادند و از یار جدا کردند **بیت**

نه هم نفسی نه همدمی نه یاری | مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری

چون برین
قاعده روزی چند سرکردان بکشت فریاد [illegible] با سر و داولدف باز
معلم غیب تخته ابجد عشق بتختش در نوشت **شعر**

تخته عشق در نوشتم باز | در نوشتم برای کار تخته ناز
تا بر استاد عاشقی خوانیم | روزکی چند با ز ناز و نیاز

دیکر باره کلیم ادبار در دبار انداخت **ربنا ظلمنا** آغاز نهاد **بیت** آی برمن
چو باز ماندی زهمه | معشوقه روز بینوائیت منم
کفت خداوندا مرا این سرکردانی
سیاست تا قدر الطاف تو بدانم و حق خداوندی تو بشناسم همه دانسته ام

باقی تو همه درمانده ایم فریادرس تو بی همه بکسیم کس هر کس تو بی آنرا که تو بوده اختیار

رسید شعر تا زانکه از آمیز بودی افروخته باشی ور نه تا کنون بودی اکنون باشی

آنی که بوقت جنگ جانی و جهان بنگر که بوقت آشتی چون باشی

مضی ما مضی و استوفینا ما تو تبینا نفرمود تا بید لا وازه و عصی آدم ربه فغوی

منادی إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ بعالم برآمد و دید بند ثُمَّ اجْتَبَاهُ

رَبُّهُ فَهَدَىٰ در ملک و ملکوت افتاد بیت معشوق بیامان شد

تا باد چنین باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد این حضرات گوناگون

چه بود آدم زاد در خلاف پرورش پیدا دیم و نقطه محبت او درین ابتلا ثبت

بکمال رسانیدیم ان البلاء موکل بالانبیاء فالامثل فالامثل وصلی الله علی محمد و آله

باب سیم در معاش

و آن مشتمل است بر بیست فصل تبرکا بقوله تعالی إِن يَكُن مِّنكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ

فصل اول در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و آفات آن

قال الله وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و قال النبی صلعم (ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة) بدانکه چون روح انسان را از قرب و جوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا تعلق پیدا خند بر جمله عوالم ملک و ملکوت عبور دادند و از هر عوالم آنچه زبده و خلاصه آن عالم بود با او یار کردند و باقی آنچه باز میگذاشت زهر دو عالم با در آن نفس بعد با حضرت با نش هم نظر بهبود و تعلقی از بهر جذب منافع و دفع مضرات که روح انسانی محجوب را ان که جذب منافع و دفع مضرات کند پرا زهبوا و بر چنین هزار عوالم مختلف روحانی و جسمانی تا آنکه بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود چه هر چه نکرش او بهر جزوی که عوالم اگرچه سبب کمال او خواست بود تا

هر یکی حجابی شد تا بواسطه آن حجب ز مطالعه ملکوت و مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف قرب محروم ماند و از اعلی علیین قرب باسفل سافلین طبیعت افتاد بیت

آسوده بدم با تو فلک نپسندید خوش بوده ایام با تو زمانه نگذاشت شعر

فَبِتْنَا على رغم الحسود وبيننا حديث كطيب المسك شيب بالخمر

فلما اضاء الصبح فرق بيننا وأي نعيم لا يكدره الدهر

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قرب یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش کرد نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ و امروز حجاب بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نباید کرد نشو حجب بودی چنین فراموش گ نشدی و آن همه انس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی و جان حقیقی بیاد نداد بیت

لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنايا الى ارواحنا سبلا

تا انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود گفته اند (سمي الانسان انسانا لانه انس بالحق تعالی) چون از زمان ما مضی انسان خبر باز پرسید هلال را بنام انسان میخوانند که هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا یعنی در خطاب قدس بود و بدین عالم نپیوسته بود لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ یعنی در عالم ارواح و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد نامی بکرهنا سبب فراموش کاری بر نهاد و چون خطاب کند بدین نامش خوانند که يَا أَيُّهَا النَّاسُ یعنی ای فراموش کاران تو که آن ایام انس یاد آید و گفته اند (سمي الانسان انسانا لانه ناسي) از بنجا فرمود خواجه را علیه الصلوة والسلام وَذَكِّرْهُم بِأَيَّامِ اللّٰهِ یعنی ایشان را که بروز کار دنیا مشغول اند یاد ایشان ده آن روزهای خدای تعالی که در جوار حضرت و مقام قرب بوده اند باشد که باز آن مهر و محبت در ایشان بجنبد و بکبار دیگر قصد آشیانه اصلی و وطن حقیقی کنند لعلهم

یذکرون لعلهم یرجعون اگر محبت آن وطن در دل بجنبد این
ایمانست (حب الوطن من الایمان) واگر آن محبت نجنبد وطلب مراجعت
نکند ودل درین جهان بندد نشان بی ایمانیست که ولکنه اخلد الی
الارض واتبع هویه فمثله کمثل الکلب هر که درین جهان
دل در بر داشت این چنین باشد در خسران ابدی که والعصر ان الانسان
لفی خسر بماند وخلاص ازین حجب خسران بواسطه ایمان وعمل صالح
تواند یافت که الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات چنانکه
شرح آن بیاید در مقام خویش ان شاء الله وچون طفل در وجود می آید اگر
هنوز حجب تمام مستحکم نشده است ونوعی عهد قربت حضرت ذوق انس حضرت
با او باقیست در حال که از مادر جدا می شود از رنج مفارقت آن عالم میگرید
وهر ساعت که شوق غلبه کند فریاد وزاری بر آرد دل بخود وجان مهجور او بزبان
حال بنادی البلال میگوید شعر

آن دل که تو دیده فگار است هنوز ‌‌ وز عشق تو با ناله وزار است هنوز
آن آتش دل بر سر کار است هنوز ‌‌ وان آب دو دیده برقرار است هنوز

هر لحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر حس او وخوش آمد طبع او مشغول میکنند
تا این عالم انس میگیرد دیگر باره چون فرو گذارندش چون پیل هندوستان در
خواب بیند باز دیگر با سر گریه وزاری رود شعر

آمد شب یار کشتم اندر غم دوست ‌‌ هم با سر گریه‌ای که چشم را خوست
از خون دلم هر قطره کز پلک فروست ‌‌ سنجاب است که پاره جگر بر سر اوست

مادر مهربان پستان در دهان طفل نهد ذوق شیر بکام او رسد بتدریج با آن
انس نو میگیرد وانس اصلی فراموش میکند تا بحد بلاغت رسید کار او انس گرفتن
بعالم محسوس وفراموش کردن عالم غیب واز اینجاست که بچه هر چه باندک روزگار
بپرورش یابد وبمصالح خویش قیام نماید وبکمال جنس خود رسد وقوت یابد و حیوان

تمام کند وبچه آدمی بچهل سال بکمال خود رسد وبپانزده سال بحد بلوغ رسد وهنوز
ناتمام ماند تا بمصالح خویش قیام تواند نمود بدان سبب که آدمی بچه را انس با عالمی دیگر است
وذوق آن مشرب یافته وبار فراق آن عالم بر جان اوست با این عالم آشنا نمی تواند
بود خوی فرا این عالم نمیتواند کرد لاجرم روزگار دراز تا بتدریج خوی از عالم علوی
باز کند وخوی فرا عالم سفلی کند وذوق مشرب غیبی فراموش کند وذره مشارب
حسی باز یابد آنکه بکلیت این عالم شود از عالم دور ونکو غیب وشهادت باشد نشود
تمام باز یابد نکند وبکمال خویش نرسد چون از آن عالم بکلی فراموشی پدید آید هیچ جلد
ومکر در جذب منافع ودفع مضرات نبیند شد که هیچ حیوان وشیطان بدان نرسد
اما حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند بکلیت این عالم باشند جمله همت بر مصالح
خویش صرف کنند وبشهوت تمام باستیفای لذات حتی مشغول شوند زود بپرورش
یابند وبکمال خود رسند بیت لقمه تا بیم جان خوری آهو زان نباشدش بر پهلو
غرض آنکه روح انسانی تا بر ملک وملکوت روحانی وجسمانی گذر میکند وبقالب
انسان تعلق میگیرد وآلت جسمانی را در افعال استعمال می دهند وهر روز ونفس که
از وصادر میشود جمله موجب حجب وبعد وظلمت میباشد وسبب حرمان روح از عالم
غیب میگردد تا از آن عالم بکلی بی خبر شود وگاه بود که هزار مخبر صادق می آید که تو وقتی
در عالم دیگر بوده قبول نکند وبدان ایمان نیارد تا طایفه را که منظور نظر عنایت اند
اثر آن انس که با حضرت عزت یافته بودند با ایشان باقی مانده باشد اگر چه بخود
ندانسته که وقتی در عالم دیگر بوده اند ولیکن چون مخبر صادق القول بگوید اثر نور
صدق آن مخبر واثر آن انس بیکدیگر پیوندد هر دو دست در گردن یکدیگر آورند زیرا
که هر دو هم رنگ یکدیگر را بشناسند از آن توافق بدل ها رسد جمله بی تعلل
اقرار کنند فی الجمله هر کجا از آن انس چیزی باقیست تخم ایمانست بدر رفعت
توانند آورد وهر کرا آن انس منقطع شده است ودر دل او با عالم غیب بکلی بسته
شده ایمان ممکن نیست که سواء علیهم أانذرتهم ام لم تنذرهم

لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة وبعضی بندگان باشند که حضرت حق تعالی حجاب از پیش نظر ایشان بر گیرد
تا از جمله مقامات که عبور کرده اند از روحانی و جسمانی باز بینند و گاه بود که در
وقت تعلق روح بقالب بعضی را از نسیان محفوظ دارند اظهار قدرت و اثبات حجت را
تا از آن مقام اول که در بدایت تعلق بر جملگی موجودات بیگذشت تا بصلب پدر
رسید و برحم مادر پیوست و بدین عالم آمد جمله بر خاطر دارد و نصب دیده بود چنانکه
شیخ محمد کوفی رحمة الله علیه ربنا بود حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافتم
بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می آمدم و روح مرا بر آسمانها
میگذرانیدند هر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره
بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد میفرستند و از اعلی باسفل می آورند و از
فراخنای حظایر قدس به تنگنای سرای دنیا میرسانند بر آن تاسفها میخوردند و من
می شنودم خطاب عزت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن وی بدان عالم
از برای خواری اوست بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر
یکبار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیرزنی کند اوراهتر از آنکه صد هزار سال شما
در حظایر قدس به تسبیح و تقدیس مشغول باشید شما سر در زیر گلیم کل حزب
بما لدیهم فرحون کشید و کار خداوندی ما بما باز گذارید که انی اعلم
ما لا تعلمون وصلی الله علی محمد و آله

فصل دوم در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون وقال
النبی صلعم (الدنیا مزرعة الآخرة) بدانکه چون زمین دنیا را شایستگی
آن داده اند که تخم از انواع حبوب و ثمار در وی اندازند و پرورش دهند یکی را
صد تا هفتصد بر دارند کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل
سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء حقیقت نهاد آدم

مستعد آن کرده اند که تخم سعادت آخرت باشد و تخم اعمال صالح در وی اندازند
یکی را ده تا هفتصد بر دارند که (الحسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف)
و باشد که بی نهایت و بی حساب بردارند که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب همچنین زمین قالب انسان را استعداد آن داده اند که چون
تخم روحانیت بدو دهند ونفخت فیه من روحی در وی اندازند و آب
عنایت و آفتاب شریعت پرورش دهند از آن ثمرات قربت و معرفت چندان
بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگنجد و بیان هیچ گوینده بکنه آن نرسد
الا بدان مقدار که فرمود (اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر) و چنانکه از هر مزارعی تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی
خود رسد چندین اسباب و آلات و ادوات مختلف می باید چون زمین که تخم در
وی اندازند و آسمان که از آن آفتاب و آب می آید برای پرورش و هوا که اعتدال
کرد میان سردی و گرمی که آفتاب و دیگر آلات و اسباب چون شخصی که تخم اندازد
و جفتی گاو که حراثت بدان کنند و آهن و چوب و دیسمان که آلت حراثت شد و درودگر
و آهنگر و رسن تاب که این آلت و اسباب راست کنند و دیگر باره این اشخاص را
خلق بسیار باید که بر کار باشند که تا اینها بکار خود مشغول توانند بود چون نانوا
و قصاب و بقال و مطبخی و ریسندگان و بافندگان و دوزندگان و اینها را از خلقی
باید که بر کار باشند تا ایشان نیز بکار خویش مشغول توانند بود چون آسیابانان
و جلاب و دباغ و نجار و ستوربانان و ستوربانان و علی هذا شرح طایفه را صنفی دیگر
خلق باید تا بمصالح قیام نمایند و انگه پادشاهی عادل باید تا سویت میان خلق
نگه دارد و دفع شر و تطاول اقویا از ضعفا بکند و حافظ و رعایت ایشان باشد تا هر کس
با من و فراغت بکار خویش مشغول شوند چون نیک نظر کنی همه موجودات دنیا از
افلاک و انجم و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و عناصر مفرده و مرکبات و نباتات
و حیوانات و ملک و جن و انس و صناع و محترفه و تجار و علما و امنا و ملوک و امرا

بیرون بیارند

واینجا جمله بکار میباید تا آن تخم دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمره بردارند بر
آنجا که مزرعهٔ تخم روحانیت است که از آنبار خاص وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي
و بحقیقت و نفخت فیه در زمین قالب انسانی می اندازند و پرورش آن تخم تا بکمال
ثمرگی میرسد و آن مقام معرفت است بکر تا چه اسباب و آلات و ادوات بکار باید تا
مقصود بحصول پیوندد پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و بهشت و
دوزخ و آنچه درمیان آنهاست جمله در پرورش این تخم بکار میباید تا ثمرهٔ معرفت
بکمال رسد چنانکه فرمود وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
ای لیعرفون پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار قرب حق ذوقی میافت و
معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مکاشفه و مشاهدهٔ حق با بهره بود اما
کمال این مقامات و تمامی این سعادات از تعلق قالب و پرورش آن خواست یافت
زیرا که این آلات و ادوات بیرونی و اندرونی که در معرفت بدان محتاج بود اینجا حاصل
میبایست کرد چون نفس و دل و روح و سر و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری
و غیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شم و ذوق و لمس چه روح در عالم
غیب نوری روحانی داشت که بدان مدرک کلیات آن عالم بود از عقل مناسب آن
مقام برخوردار بود اما دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک جزویات و کلیات
هر دو عالم کند نداشت اینجا حاصل میشد و استحقاق معرفت حقیقی بواسطهٔ این آلات
و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی معرفت ذات و صفات خداوندی است چنانکه
فرمود (فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) و معرفت سه نوع است معرفت عقلی و معرفت
نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان
و جهود و ترسا و گبر و ملحد و فلسفی و طبایعی و دهری را شرکت است زیرا که اینها
در عقل با یکدیگر شرکت دارند و جمله بر وجود الهی اتفاق دارند و خلافی که هست در
صفات الوهیت است نه در ذات و میان اهل اسلام نیز در صفات خلاف است
ولکن بذات الوهیت جمله اتفاق دارند چنانکه در حق کافر میفرماید وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ

مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و آنها که بت پرستی
میکنند وَمَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى و این نوع معرفت
موجب نجات نیست الا آنها را که نظر عقل ایشان مؤید باشد بنور ایمان تا بنبوت اقرار
کنند و بامر و نهی شرع قیام نمایند که ترتیب تخم روح در آنست تا تخم پرورش شود و
در معرفت عقلی مدرکات حواس ظاهری و قوای باطنی و نظر عقل حاجتست تا حواس
ظاهری بتمام محسوسات در نگرد و بقوای باطنی نظر عقل استعمال کند تا عقل در حال
حکم کند که این مصنوع را صانعی باید چون بتدبیر در هر نوع از موجودات
نظر میکند خرده کاری قدرت و خوب کرداری صنعت می بیند استدلال میکند که
چنین فعل را باید که از قدیمی حی حکیمی علیمی سمیعی بصیری متکلمی باقی مریدی صادر شود
پس هر که را نظر راستتر و عقل صافی تر و حجب کمتر و ریاضت و فکر بیشتر استدلال
او از انواع مصنوعات بر اثبات صانع زیادتتر و دلایل و براهین او درین معنی
واضح تر اما بدانکه روح را بقالب نه از برای این معرفت فرستاده اند زیرا که این
نوع طلب دلیلی که روح داشت و در ادراک آن تفاوت بسیار میافتد تا کفار و ملاحده و فلاسفه
هر کس آن که فکر کردند بدلیلها رسند و چون دلیل معارض شود قبول یکی واجب
نیست از یکی الا بمرجح و اگر مرجح در طرفی ثابت شود و حق باشد حاصل آن
بیش از اثبات صانع نباشد بدلایل معقول چون روح را پیش از تعلق بقالب در
معرفت حق ورای این مقامات بود که آنچه امروز از دلیل عقل میشنود آن روز بیواسطه
از حق میشنید که أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ و جواب بلی میگفت ولکن الخبر کالمعاینة
اینجا میبایست آمد تا معاینه بخبر بدهد و عیان بنهان باز کند این آن سر است
که گویند پا بر دما کن که پیش ازینک اما معرفت نظری خواص خلق راست و آنجا
باشد که چون تخم روح در زمین بشریت بقانون شریعت پرورش طریقت باید داد
و چند که شرح آن در فصل تخلیه روح بیاید ان شاء الله و شجرهٔ انسانی بمقام شجری
رسد و درو ثمرهٔ آن خاصیت که در تخم بود باز آید اضعاف آن وجهی فایق نگر که در تخم

یا فند شدی با خود بهار در بر مثال تخم زرد آلو که بکارند از آن سبزه و درخت و
شاخ و برگ و شکوفه و اخکوک و زرد آلو پدید آید یک تخم کشته باشد هزار تخم از آن
جنس بعینه باز آید و پوست زرد آلو و برگ و شاخ درخت و بیخ که تخم در اول
با خود آورد فی بهار دو در هر یک از اینها خاصیتی بود که در دیگری نباشد و در پوست
مغز خاصیتی بود که در مغز نبود و اول از آن تخم دهان را تلخی بود و پس اکنون از آن ثمره
و شجره هم دهان را حظ است بیش از آنکه بود و هم چشم را از آن حظی است که الخضرة
تزید فی البصر و هم شم را از شکوفه آن حظ است که بوی خوش دارد و هم دست را حظ است
که از شاخ آن عصا سازند و هم پای را حظ است که از آن نعلین تراشند و چندین
خواص و فواید و منافع و مصالح دیگر در آنست که در تخم نبود اگرچه در تخم تعبیه
بود پس همچنین از تخم روح شجره تن پدید آید و شاخها نفس و صفات نفس پدید آید و شاخ
دیگر شاخهای دل و صفات دل پدید آید و برگها حواس ظاهری پیدا آید و بیخها قوای
باطنی پدید آید و شکوفه سر شکوفد و اخکوک سنفرچه خفی برون آید و زرد آلوی معرفت
ظاهر شود پس روح را در مقام ثمر کی آلات و ادوات متنوع پدید آید که نبود از مدرکات
ظاهری و باطنی ظاهری چون خمسه بصر و سمع و شم و ذوق و لمس که جملگی عالم شهادت
که آن را ملک میخوانیم با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسه ادراک توان کرد و آنچه این
پنج حاسه ادراک آن نکند ملکوت میخوانیم و آن عالم غیب است با کثرت مدارج [illegible]
آن و آن را پنج مدرک باطنی ادراک کند چون عقل و دل و سر و روح و خفی و چنانکه
حواس پنجگانه ظاهری هر یک در مدرکات دیگری تصرف نتواند کرد چون سمع در
مبصرات و بصر در مسموعات حواس پنجگانه باطنی نیز هر یک در مدرکات دیگری
تصرف نتواند کرد چون عقل در مرتبه دل [illegible] در معقولات عقل یعنی بدان خاصیت
که نظر عقل راست با قیهم بر این قیاس پس طایفه که در معقولات نظر عقل جولان کرده
و از مرتبه دل و دیگر مراتب خبر نداشتند و بحقیقت خود دل ندانستند خواستند که
تا عقل با عقال دلاد در عوالم دل و سر و روح و خفی جولان فرمایند لاجرم عقل را در عقیله

فلسفی رو نمودند تا اختلاف الاحوال صاحب خلافت چون از در وأتوا البیوت
من أبوابها در آمد آید تخم روح را پرورش بقانون شرع و متابعت دین [illegible]
بکمال رسانند آنچه در مراتب ملکوت از پنجاه و شصت هزار عالم بدین مدرکات
ظاهری و باطنی ادراک کند تا چنانکه در عالم غیب عالم کلیات غیب بود اکنون عالم
کلیات و جزویات غیب و شهادت شود و هم نیت از ذات ربعالما مظهر صفتی از
صفات خداوندی است و آنچه از آیات حق در آن تعبیه نقاب حجاب از چهره ابداء
جمال آیت حق بر نظر او عرضه دهد (وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد)
اینجا عنبه عالم ایقان است چنانکه فرمود (وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین)
اینجا ذات با الحق بوحدانیت توان شناخت و صفات الوهیت را بعین الیقین
مطالعه توان کرد که این مقام است که آن بزرگ میگوید (ما نظرت فی شیء الا
ورأیت الله فیه) و این مرتبه اگرچه بس بلند است و این مقام اگرچه بس شریف است
و مرتبه مقام خواص است اما روح را بدین مقام تمام وار برای این قدر نظر معرفت که هنوز
شکوفه شجره انسانیت است تربیت نداد پس بدانکه خواص آنکه کمال استعداد و حسن
تربیت را [illegible] باشند [illegible] ازین شجره بدین شکوفه نگذاشتند و بدرجه ثمره حقیقی
رسانیدند و آن معرفت شهودی است و سر آفرینش کاینات برای این معرفت بود چنانکه
فرمود (وما خلقت الخلق لاعرف) اما این مقدره غیب را بیش از این هیچ صاحب
از انبیا و اولیا نقاب عزت از رخسار بر نگشاده اند و هنوز او در قباب عزت
و استار ضبطت متواری شستند تا دیده نامحرمان اغیار بکمال الجمال و [illegible]
چشم زده هر اهل و نااهل کرده که (الغیرة الحق) شعر

آتش درون ذکر ما [illegible] کوش / تا ره نبرد هیچ فضول و بیش
آن روی چو ماه را بپوشید ز بیش / تا دیده هر خویشتنه درویش

ماه را از آن کامه رو روی پدید آمد سبب آن بود که تا انگشت نمای هر اهل و دیده زده

از آفت چشم زخم

مرنا اهل کشف خورشید چون اینواقعه بدیده ودانش بود باش درروی کشید تا
اگر همه ملت دیده خام طمعی کند سر نظرش را بتیغ اشعه بر دارد لاجرم کسیلانت بماند
اما مع هذا ناه را آفت از دیده دیده وران رسید وخورشید تیغ از برای بینایان
برکشید **مصراع** کز انخورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا فی الجمله تا این غایت
که مشایخ برقع غیرت را بر رویها بکار غیب می بستند وتیغ غیرت را بدست بیان
برنمی انداختند تا جمال عرفان عیان نشود از بهر آن بود که در جولیت عبودیت در
طایفه شاهده میکردند واین جهت همت نه بعضی باز می افتند حسین منصور را
خواهری بود که درین راه دعوی سجولیت میکرد وجمالی داشت در شهر بغداد منتا
ویک نیمه روی را بچادر گرفته ویک نیمه کشاده میرفتی بدو رسید گفت چرا روی تمام
نپوشی گفت تو مردی بنما تا روی بپوشم در همه بغداد نیم مردی بوده است وآن حسین است
واگر از بهر او نبودی این نیم دیگر هم نپوشیدمی پس اگر امروز ما معرفت را از غیرت
بیرون آید از چشم زخم انگشت نمایان ایمن است که انگشت نمایان انگشت نمای شدند
واگر خورشید وحدت بی تیغ غیرت از برقاف شبیت طالع شود فارغ است که از
دیده وران چون سیمرغ در پس قاف غربت (بدأ الاسلام غریبا وسیعود غریبا
کما بدأ) غایب گشتند واگر مخدرات غیبی کشف القناع حقیقی بر خواستند ازملا
اغیار مستتر اند چه آن اشراف که بر اطراف لاف رجولیت میزدند بجا پس اعراف رخت
بربستند **وعلی الاعراف رجال** (سبحان الله مضوا وانقضوا)
بیت کوی آن قوم خادمان بودند که از آن خیلشان یکی بنماند واما معرفت
شهودی معرفت خاص الخاص است که خلاصه موجودات وزبده کاینات کونین و
خافقین تبع وجود ایشانست وبحقیقت نقطه ازل وابد بو ایشانست چنانکه شیخ فرماید

آندم که نبود بود من بودم وتو سرمایه عشق وسود من بودم وتو
امروز ودی وفردی وهر روز دگر نه دیر بود ونه زود من بودم وتو

و اینه تعلق روح بقالب حقیقت این معرفت بود زیرا که ارواح بشری را چون ملائکه

از صفات ربوبیت برخورداری میبود ولیکن از بس تتق غیرت چندین هزار حجاب نورانی
واسطه بود که اگر رفع یک حجاب میکردند جملگی ارواح چون جبرئیل که روح القدس
بود فریاد بر آوردندی که (لو دنوت انملة لاحترقت) این هنوز خاصیت پرتو
انوار حجابست آنجا که حقیقت تجلی صفات الوهیت پدید آید که معرفت شهودی نتیجه
آن شهود است وجود مجازی ارواح با حقیقت آن شهود که **قل جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا** بر خواند برخورداری
معرفت کرا تواند بود واین بدان سبب است که روح در غایت لطافت است پذیرای
عکس تجلی صفات الوهیت نمیتواند شد وملائکه همچنین وحیوانات را مدرکات بحکم
عقل ودل وسر وروح وخفی نداده اند که بدان ادراک انوار تجلی صفات الوهیت
کنند پس حکمت بی نهایت وقدرت بی غایت آن اقتضا کرد که در وقت تخمیر طینت آدم
بید قدرت در باطن آدم که گنجینه خانه غیب بود دلی زجاجه صفت بسازد ولطیفه
غایت صفا وآنرا اندر مشکوة جسد کثیف که رهند ودرمیان زجاجه دل مصباح
سازد که **المصباح فی زجاجة** وآنرا سر گویند وفتیله مغز آن مصباح
بر روغن روح را که از شجره مبارکه من روحی گرفته است نه شرقی عالم ملکوت
بود ونه غربی عالم ملک در زجاجه دل که در وعن در غایت صفا ونورانیت
تا ضوء مصباح دهد اگرچه هنوز نار بدو نپیوسته بود **یکاد زیتها یضیئ
ولو لم تمسسه نار** از غایت نورانیت روغن روح زجاجه دل بکمال
نورانیت **الزجاجة کانها کوکب دری** رسید عکس آن نور
از زجاجه بر هوای اندرون مشکوة افتاد منور کرد عبارت از آن نورانیت
هوای اندرون مشکوة را که بل عکس نورانیت زجاجه بود قوای بشری گفتند
که از اندرون مشکوة بروزن نظر بیرون آمد آنرا حواس خمسه خوانند وتا این اسباب
وآلات مدرکات برین وجه بکمال نرسید (کنت کنزا مخفیا) آشکارا نشد
یعنی ظهور نور الله را این مصباح بدین آلت واسباب میبایست وتا این مصباح

واین دل بمثابه زجاجه روح
کنید زجاجی ...
در صفا وملکوت

نبود اگرچه اثر الهی محیط ذرات کائنات بود که الا انه بکل شیء محیط
اما مکنون (کنت کنزاً مخفیاً) بود ظهور نور آن نار را این مصباح بدین آلت
میبایست چون در عالم ارواح روغن روحانیت مجرد قابل نورانیت نار نبود و
چون در عالم حیوانیت مشکوة و زجاجه بود اما این مصباح و روغن و فتیله هم قابل
نورانیت نار نبود مجموعه ساخت زمین و عالم که آدم عبارت از آنست جسد او را
مشکوة کرد و دل او را زجاجه و سر او را مصباح و خفی او را فتیله و روح او را روغن
پس بحقیقت نار نور الهی در آن مشکوة بر آن مصباح تجلی کرد چنانکه خواجه علیه السلام
فرموده است که (ان الله تعالی خلق آدم فتجلی فیه) و حضرت خداوندی در
بیان و شرح آن فرموده که الله نور السموات والارض مثل نوره
کمشکوة فیها مصباح تا آنجا که فرمود نور علی نور یهدی
الله لنوره من یشاء یعنی نور مصباح از نور الله است علی نور یعنی
بر نور روغن روح یهدی الله لنوره من یشاء یعنی بنور الله منور کند مصباح
آن که خواهد اشارتست بدانچه مشکوة و مصباح هرکس را حاصل است اما نور
هر مصباحی نورانیت هر مصباحی بنور روغن روح منور است و زجاجه هرکرا از
آن نورانیت ضوئی دارد که عقل گویند و عکس آن نورانیت از درون و بیرون مشکوة
بقوای بشری و حواس بجا نامنور کرده است تا طایفه محرومان سرگشته که انما
ایشان بعقل و معقول است پنداشتند که مصباح ایشان بنور حقیقی منور است
ندانستند هر نورانیت که در خود میابند از عکس نور روغن روح است و آن نور
مجازیست که یکاد زیتها یضیء و معنی یکاد آن باشد که خواست تا
روشن کند و نکرد مصباح آن طایفه از نار نور الله منطفی است و ایشان از خبر
نیست زیرا که این خبر کسی را باشد که وقتی مصباح او بنور حقیقی منور بوده باشد
و او در آن طایفه نا چون منطفی شود او را خبر بود حقیقتاً الی آن طایفه که مصباح
ایشان بحقیقت نور الله منور است و آن طایفه که مصباح ایشان از آن نور محروم است

این خبر میدهد که او من کان میتاً فاحییناه وجعلنا له نوراً
یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج
منها این است شرح معرفت شهودی بآن مقدار که در حیز عبارت ممکن
اشارت گنجد حریفا من عرفها و جهلها من جهلها هر آنکه بدان نور زنده است فهم
کند و کرا بدو بدان نسبت شود لینذر من کان حیاً و هر آنکه بدین
نور مرده است اگر هزار چندین بدو فرو خوانی خبر نیابد نشود که انک لا
تسمع الموتی بر رهانکه از برای این معانی بود سبب تعلق روح بقالب و اگر
این تعلق نبودی روح را این چندین کمالات غیبی و شهادتی حاصل نشدی تا بدان قابل
تجلی صفات الوهیت گردد و در معرفت ذات و صفات خداوندی و مصباح
نابدکه اگر چند هزار عاقل از نوریت و ناریت مصباح خواهند که خبر دهند هم
گویند همه مجازی بود خبر حقیقی آن باشد که فتیله و روغن بعد که هر دو بذل وجود
میکنند تا ذوق معرفت شهودی نوریت و ناریت بیابند شعر

ای شمع بخیره چند بر خود خندی — تو سوز دلم را کجا مانندی
فرقست میان سوز کز جان خیزد — با آنکه بریسمانش بر خود بندی

عجب ترتیبیست این همه وسایط گوناگون بکار میباید تا روغن روح بذل وجود کند
فتیله هم بهانه این معنی است تا روح وجود مجازی بوجود حقیقی مبدل کند و روح
ناریت حقیقی که مخصوص نار نبود ظاهر و مرئی گرداند پس حقیقت چنانکه روغن
نار است که وجود مجازی حقیقی کند نار هم عاشق روغن است تا گنج نهانی آشکارا کند
این است سر یحبهم و یحبونه و حقیقت (کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف) و این فواید از تعلق روح بقالب حاصل میشد تا ذات پاک حق را
بوحدانیت بشناسند و صفات الوهیت بجملگی باز دانند الست بربکم بود
و سید بلی رسید بحمشید بلی بود بلی بود بلی تا بود بلی و تا بود بلی
بود بلی بیت چون ندبیچ سوی سلیمان را — توچه دانی زبان مرغان را

روح از تعلق قالب این مدرکات حاصل نکردی و این آلات و ادوات و استعداد
بدست نیاوردی از غیب و شهادت بهره نگرفتی و توحید و معرفت ذات و صفات عالم الغیب
والشهادة بدین مقام نتوانستی رسید چون ملائکه متخلق بدین اخلاق نگشته و متصف
بدین صفات نشدند به نیابت و خلافت حضرت را نشایستند و متحمل اعبای امانت
نبودند و استحقاق آینگی جمال و جلال حق نیافتند هرگز کس مرکنج کنت کنزاً مخفیاً نرسیدی شعر

در کوی تو ره نبود ما ره کردیم — در آینه بلا نگه ما کردیم
عشق خوش خویشتن تبه ما کردیم — کنز اکنهی نهفت کنها کردیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین

فصل سیم در احتیاج انبیا علیهم الصلوة والسلام در پرورش انسان

قال الله تعالی أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ
وقال النبی صلعم (الانبیاء قادة والعلماء سادة) الحدیث بدانکه خداوند
تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت در یکدیگر بست بواسطه ازدواج روح و قالب
انسان این طلسم را چنان محکم نهاد و بند طلسم سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی و ملک
بتصرف خویش هرچند بکوشند باز نتوانند گشود روح هرچند در زندان سرای دنیا که الدنیا
سجن المؤمن) قرار نگرفتی پادشاه که کسی را بزندان فرستد در زندان چنان ببندد
که زندانی باز نتواند کرد آن طلسم اعظم خداوند خویش نهاده بود و کس را بدان اطلاع
نداده بود که مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا
خَلْقَ أَنفُسِهِمْ فتاح حقیقی او بود و مفتاح هم بحکم او بود که لَهُ مَقَالِيدُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و توانند کشندهای این طلسم بگشاید باکسی که
مفتاح بدست او دهد پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در جهان پدید آید
اول آدم را از خاک بیافرید بی مادر و پدر و آنکه حوا را از پهلوی بی مادر بیافرید اظهار
قدرت را آنکه در آفریدن نسل آدم بنیاد بر جفت خویش آدم و حوا را بر کار کرد تا جفت
شدند آنکه از ایشان فرزندان پدید آورد همچنین چو خواست که طلسم اعظم

زیرا که هفتاد هزار بند عجب
نورانی و ظلمانی بسته است
واگر باز نتوانی گشود

موجودات کشاید روح انسانی را از مقید حبس قالب خلاص دهد و بعالم قرب باز
رساند با فواید بسیار که در این سفر حاصل کرده باشد که هم فرزند و هم شهر بکار آمد
خلایق برگزیند و از همه بندگان برکشید به نظر عنایت مخصوص گردانید بیت
کردند روز نظری بر من بیچاره همی — هرچه من یافتم جمله از آن یافتم — تم این
سعادت در عالم ارواح یافته بودند در مقام قرب و واسطه که روح تا بیجا قرب بود
وقرابت بی واسطه یافت چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (الارواح
جنود مجندة) در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنند در چهار صف
بداشتند صف اول در مقام بی واسطگی ارواح انبیا علیهم الصلوة والسلام و صف
دوم ارواح اولیا و صف سیم ارواح مؤمنان و صف چهارم ارواح کافران پس آن
ارواح که در صف اول بودند در مقام بی واسطگی از نظرهای خاص حق تعالی پرورش
و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آمدند واقف باشند آنکه خدا
بواسطه هدایت ایشان طلسم گشودن در آموزند که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى
اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ یعنی انبیا را که آموختیم بی خودی خود بی واسطه
علم طلسم گشودن زیرا که ایشان ساکن در مقام بی واسطگی تابش انوار نظرها یافته
بودند قابل آن بودند که بی تصرفات حجابات الوهیت از راه غیب در ره [illegible]
بکشایم و اسرار طلسم گشودن در دبیرستان الرَّحْمَٰنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ در دل
ایشان آموزانیم که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ
وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ اما آنکسانی که در ابتدا عالم ارواح از این حال ارواح
انبیا فیضان فضل ما یافته اند امروز بی واسطه راه حضرت ما نتوانند رفتند و
طلسم نهاد ما نتوانند گشود سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَ
لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا الا بتبعیت انبیا قدم زنند
و داد إِنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا
السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ بشرط بدرقه وصل عروس

باید که بشنود که پیشگاه کل درگه بهشتان شرایع انبیا اولیا لغت وبناء شروب
بباید آموخت که هر امری از اوامر شرع کلید بندی از بندهای آن طلسم اعظم است
چون بمحو هر آیت در مقام خویش تمام نمودی بندی از طلسم گشاده بود نسیمی از نفحات
الطاف الهی از آن راه بمشام جانت رسد که (ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا
فتعرضوا لها) تعرض آن نفحات اداء اوامر ونواهی شرع است هر چند که در شرع
بر قانون سنت نهاده می آید قربتی بحق تعالی حاصل میشود یعنی منزلی از منازل آن
عالم که از آنجا آمده قطع کرده می آید که (لن یتقرب الی المتقربون بمثل اداء
ما افترضت علیهم) چون بدین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت
استقبال بتحقیق دستگیری تمام نماید که (من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا ومن تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هروله)
بحکم کرده روح عاشق قدم راست نهی معشوق باول قدم پیش آید چون طلسم
شد که بند طلسم وجود انسان بکلید شرع عنوان گشود حقیقت دانند که شرع
صاحب شرع بباید و آن انبیاء اند علیهم الصلوة والسلام باقی چند وجه بکرده فصل
بیان احتیاج بشیخ گفته آید ان شاء الله تا معلوم کرده شود که چون بشیخ حاجت است به نبی
اولیتر حاجت باشد والله اعلم

فصل چهارم در بیان ختم دادن و ختم نبوت محمد علیه الصلوة والسلام

قال الله تعالی **ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین** وقال النبی صلعم (فضلت علی الانبیاء
بست جعلت لی الارض مسجدا وترابها طهورا واحلت لی الغنائم و
نصرت بالرعب واعطیت الشفاعة وبعثت الی الخلق کافة وختم بی النبیون)
بدانکه حضرت جلت از عنایت در حق خواجه علیه السلام را نسبت از آدم و آدمیان
منقطع میکند ونسبت او با عالم نبوت ورسالت درست میکند که **ما کان محمد
ابا احد من رجالکم الایة** محمد پدر از شما و عالم شما بود ولکن رسول خدا

وخاتم انبیا بود همه عالم را از نور او روشنائی است ورا با آب و گل چه آشنائی
آدم طفیل محمد بود تو مپندار که محمد طفیل آدم بود **شعر**

تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم　　کان دم که نبود آدم آن دم بودیم
بی زحمت عرش و گوی و کاولی　　معشوق و ما و عشق هم دم بودیم

اگر شاه بازی بر دست شاهی باز کند وطلب صید پرواز کند در شکار از طعمه هیچ
برکار نه بواد بر نفس شند باز باد شاه بدان سبب ملامت نکرد و هر چند
بماند چون آواز طبل باز صغیر بشنود در وقت پرواز بدست شاه باز آید **شعر**

با شمع رخت بوجود پروانه شوم　　پروانه شمع جان باز شوم
آن روز که این قفس باید پرداخت　　چون شهبازی بدست شه باز شوم

خواجه میگفت (ما لی وللدنیا انما مثلی کمثل راکب راح فی یوم صائف فرفع
واستراح فی ظل شجرة ثم ترک وراح) ما ازینجا و دنیا ازینجا آنکه در مقام
سدره هر چه در خزانه غیب بود از جواهر ملک و ملکوت جمله بر من عرضه کردند گوی
چشم همت محمد باز نگرستم که **اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ
البصر وما طغی** بلکه نقد وجود در آن قمار باختم تا دم و پرواز کنان
از دروازه عدم با آشیان اصلی **او ادنی** باز شدم **شیخ فرماید**

آن روز که کار وصل را ساز آید　　وین مرغ از این قفس بپرواز آید
از شه چو صفیر ارجعی روح شنید　　پروازکنان بدست شه باز آید

مرا نسبت خود از آخرت و هشت بهشت امروز بریدم که نسبت (انا من الله) درست
کردم لاجرم هر نسبی که بحدث تعلق دارد منقطع شود و نسبت من باقی شود که (کل
حسب ونسب منقطع الا حسبی ونسبی) **شعر**

بازی بودم پریده از عالم ناز　　تا بو که برم زشیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز　　زان در که درآمدم برون رفتم باز

و دیگر از اهم فرمود قال **فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون**

کوی اولیت و سابقت نه همه سیّدان من بودم اگر هر ظرف را ولی بود اول نو باوه
که بر شجرهٔ ظرف پدید آمد من بودم که (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِيْ) واگر هر دشت
قیامت باشد اول گوهری که از صدف خاک سر بر آورد من باشم (اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ
عَنْهُ الْاَرْضُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ) اگر در مقام شفاعت جوئی اول کسی که غرق کشتگان
دریای معاصی را بشفاعت دستگیری کند من باشم که (اَنَا اَوَّلُ شَافِعٍ وَّمُشَفَّعٍ)
واگر هر پیش روی بپیش روی صراط گوئی اول کسی که قدم بر تیز نای صراط نهد من باشم
که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يَّجُوْزُ عَلَى الصِّرَاطِ) واگر بصاحب منصبی صد رحمت خواهی اول
کسی که در مشاهدهٔ او در بهشت گشاید من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ يُّفْتَحُ لَهُ اَبْوَابُ
الْجَنَّةِ) واگر بر هر دوی عاشقان و مقتدای مشتاقان نگری اول عاشق صادق
که دولت وصال معشوق یابد من باشم که (اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَجَلّٰى لَهُ الرَّبُّ) این طرفه
که این همه من باشم و مرا خود من نباشد (اَمَّا اَنَا فَلَا اَقُوْلُ اَنَا) **بیت**

چو آمد روی مه رویم که باشم من که باشم — که آنگه خوش بوم با او که من بی خویشتن باشم
مرا گر سایه نبود بدان نکار نمایه او باشد — برو گر سایه نبود بدان کان سایه من باشم

اینکه شنیده که خواجه را سایه نبود راست است زیرا که آن یکی خواجه آفتاب بود
که (وَدَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهٖ وَسِرَاجًا مُّنِيْرًا) و آفتاب را سایه
نباشد و از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود که خواجه خود سایه بود که (اَلسُّلْطَانُ
ظِلُّ اللّٰهِ فِي الْاَرْضِ) و سایه را سایه نباشد چون سرو کار او با خلق بودی آفتاب
نور بخش بودی خلق اولین و آخرین را از پرتو نور محمدی آفرید و چون با حضرت عزت
افتادی سایه آن حضرت بودی با هر که خواستی که در حق گزیدن بناه او گرفتی
(وَلَا تَطْرُدِ الَّذِيْنَ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِيِّ
يُرِيْدُوْنَ وَجْهَهٗ) و هر وقت که با خود افتادی نه سایه حق گرفتی و نه
بگرفتی (لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَّلَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ) **شعر**

چون سایه و همه از پس تو گیجند — و ز سایهٔ او نه سایه خود خرسند

امروز چو آفتاب معلوم شد — کو سایه چنین کار نخواهد افکند

خواجه اگرچه آفتاب بود عالمیان را سایه پرورد (اَبِيْتُ عِنْدَ رَبِّيْ) بود و نوالهٔ
از خوان (يُطْعِمُنِيْ) میخورد **شعر** خوان تو ابیت عند ربی خواب تو ولا ینام
قلبی خاک قدم تو اهل عالم — زیر علم تو نسل آدم طاوس ملائکه برید تو خیل
مقربان مرید تو چون زینت صناعت نظامت — از ساکن ورزتو شفاعت
اگرچه انبیا علیهم الصلوة والسلام هر یک قافله سالار کاروان امتی بودند که
(تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ) با پیش روی استخوان
کنند و بعرصات برون برند تا خواجه علیه الصلوة والسلام قافله سالاری
بود که اول از کتم عدم قدم بیرون نهاد و کاروان موجودات را پیش روی کرده و
بصحرای وجود آورد (نَحْنُ الْاٰخِرُوْنَ السَّابِقُوْنَ) چون وقت بازگشتن کاروان
آمد آنکه پیش رو بود دم دار شد که (خَاتَمُ النَّبِيِّيْنَ) فرمود که (فُضِّلْتُ عَلَى
الْاَنْبِيَاۤءِ بِسِتٍّ) مرا بر انبیا فضیلت دادند بشش چیز اول آنکه هر پیغمبری مسجدی
معین بود که نماز در آن مسجد گزاردی و جایگاه دیگر نشایستی چون نوبت بمن رسید
همه بساط زمین را از بهر من مسجد کردند که هر کجا که من وامت خواهیم نماز بگذاریم
این چه اشارت است مسجد موضع سجده باشد انبیاء دیگر را آن قدر طول و عرض داده
بود که مقدار یکی مسجد از کیمیا گری نور نبوت مقدس کردندی و زمین هفت را
روضهٔ اخروی ساختند و دیگر آنکه نبی چند معین را از امت که بوی نزدیک بودند
نبوت بر گوش دادندی تا هر پیغمبری بقومی معین بودی و دیگر آنکه نصرت کیمیای نبوت
بدان کمال نبود هیچ کس را که مال الغیر کافران چون غنیمت شد حلال بودی
و دیگر آنکه هیچ پیغمبر را از حجاب نفس بکلی خلاص نداده بودند و نیافته بودند تا
شفاعت دیگری بر آرند بلکه جمله (نَفْسِيْ نَفْسِيْ) زنند و دیگر آنکه قوت و شوکت
هر یکی از انبیا چنان بود که چون ند و مقابل خصم افتادندی دفع خصم بکردندی
ولیکن چون خصم دور افتادی او را هیبت نتوانستندی کرد و دیگر آنکه قوت

نبوت چندان بود که هر گروه را در حال خود رهبری امت کند بعد از تمام پیغمبری
دیگر حاجت افتادی تا رهبری کند و لیکن چون نوبت نبوت بخواجه علیه السلام رسید
که محبوب ازل و ابد بود کیمیاء نبوت و بکمال قوت بود که تصرف آن چنان نفوذ یافت
که جمله زمین را مسجد ساخت اگر اقطاع شیطان و نا منظور رحمان بود (ما نظر الله الی
الدنیا منذ خلقها بغضا لها) خانه خدا و مساجد عباد الرحمن کردانید که (جعلت
لی الارض مسجدا) و خاک تیره بمرتبه آب طهور رسانید که (و ترابها طهورا)
و غنیمت بحر کافر را مال حلال و پاک کردانید که (و احلت لی الغنائم) و رایت
شفاعت بدست کفایت او داد که (و اعطیت الشفاعة) و هر که نا مفرض عام خواهد
بود و آمد جمله را از امت او کردانید که (و بعثت الی الخلق کافة) و بکما هد را بجنگ
از صدمات خوف و سطوات رعب و هیبت گردکرد (و نصرت بالرعب مسیرة شهر)
و چنانکه در اول خطبه نبوت بر آسمانها نام او بود که (کنت نبیا و آدم بین الماء
و الطین) در جلد زمین باخر سکه ختم نبوت [illegible] او زدند که (و ختم بی النبیون)
آری چه عجب که ختم نبوت بدو باشد پیش ازین فصلی بکر شرح داده ام که خواجه
شجره آفرینش بود و هم ثمره آن شجره و انبیا شاخ و برگ آن شجره بودند و برگ چند
بیرون آید که ثمره بیرون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون بکمال خود رسید
دیگر هیچ شاخ و برگ بیرون نیاید ثمره خاتم جمله باشد ختم بدو بود اما اگر جهودان
و ترسایان ما را گویند که بچه دلیل محمد پیغمبر است و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا
دین او ناسخ ادیان و چه لازم است که قوم دین انبیا خویش را رها کنند و متابعت
او کنند هر پیغمبری کتابی داده و آن همه کلام خدا است چرا باید که منسوخ باشد
جمله دینها بر افتد تا این یک دین باشد و چرا نشاید که چون هر یک از انبیا قوم خود را
متابعت دین خویش کنند تا جمله دینها و کتابها برقرار مانند جواب آن از وجه معقول
و تحقیق گوئیم اما معقول آنست که ایشان را گوئیم که شما بچه دلیل دانسته اید که موسی
و عیسی علیهما السلام پیغمبر بودند و شما ایشان را و معجزات ایشان را ندیده اید جواب دهند

خلق

عام

بیرون نباشد یا گویند بتواتر خبر معجزات ایشان بما رسید و معجزه دلیل صحت نبوت
باشد یا گویند بتصدیق بود لکن نتیجه نور ایمانست حاصل آمد محتاج هیچ دلیلی
دیگر نگشتیم گوئیم ما نیز معجزات محمد علیه الصلوة و السلام بتواتر شنوده ایم و هم قرآن
که معجزه اوست در میان داریم که فصحای عرب و عجم از عهد او تا امروز از مثال آن
عاجز بودند چنانکه دعوی او بود قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی
ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا و هیچکس نتوانند مثل آن آوردن و نیز تصدیق
دل که نتیجه نور ایمانست ما را حاصل است که جمله انبیا و کتب ایشان را ایمان داریم
نه چنانکه جهودان که بموسی علیه الصلوة و السلام ایمان دارند و بعیسی و محمد علیهما السلام
ایمان ندارند و نه چون ترسایان که بعیسی علیه السلام ایمان دارند و دیگر انبیا را ندیده مسیح
فرزند خدای عز و جل گویند ثالث ثلاثه گویند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
جهودان و ترسایان را همچنانکه نبوت موسی و عیسی و معجزات ایشان معلوم شده است
بتواتر معلوم شده است از آن محمد علیه السلام بتواتر و معجزه قرآن هنوز باقیست همچنانکه
با ایشان ایمان آوردند میبایستی که بدو ایمان آوردندی و لکن ایمان ایشان با انبیا نیز
از تقلید پدر راست نه از نتیجه نظر عقل یا نور ایمان چنانکه فرمود انا وجدنا آباءنا
علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و خواجه علیه السلام فرمود
(کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه) و دین که از پدر
و مادر بتقلید گیرند نه بنور ایمان و نظر عقل آن را اعتباری نباشد و کفر بود اما جواب
آنکه چون نبوت محمد علیه السلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان دیگر
باشد گوئیم چون نبوت او درست داشتید او را صادق القول باید داشت و هر کلامی که
آورد قبول باید کرد در قرآن مجید که کلام اوست چنین فرموده که هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله
و لو کره المشرکون یعنی بدین او جمله دینها منسوخ شوند از غرائب

وتواتر موجب علم

معارضه

آنچه در جمله کتب انبیا بود در کتاب او هست و آنچه در جمله شرایع بود در شریعت او
داخل است ولیکن آنچه در کتاب او و شریعت او بود از کمالات دین در کتب و شرایع ایشان
نبود نسخ ادیان و کتب ادیان دیگر نه بدان معنی است که آنها را بکلی باطل میکند و حق نمیدانست
بلکه بدان معنی است که آنچه در کتب متفرقه و شرایع مختلفه بود همه را در این کتاب و شریعت
جمع کرده و آنچه تمامی دین است با آن ضم کرده و دین را بکمال رسانید اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ و سابقین تابعند از این که هر امتی اقتدا بپیغمبری و متابعت یک نبی کرده
این امت اقتدا بجمله انبیا کنند و متابعت همه تمام نمایند اُولٰئِكَ الَّذِينَ
هَدَى اللّٰهُ فَبِهُدٰيهُمُ اقْتَدِهْ مثال این چنانست که پادشاهی خواهد
جهانگیری کند و آثار معدلت و احکام سلطنت خویش بجمیع بلاد و عالم و عباد ممالک بر
و کافه رعایا را از انعام و اکرام و اعزاز و اجلال شاهانه محظوظ و متمتع گرداند هر
و هر قومی رسولی فرستد و فراخور ایشان نامه نویسد و تهدید و وعید کند و وعده
و طمع دهد و با هر طایفه سخن فراخور عقل و استعداد ایشان راند بعضی را باستمالت
و لطف بحضرت خواند و بعضی را بکراهت و عنف که مزاجها مختلفست آنرا که مستحق
عنف و اکراه باشد بلطف نخواند تا شایسته لطف را اگر بعنف خواند از آن دولت
محروم ماند وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ
و طایفه را فرمود وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ بر هر رسولی طرفی میرهند و با هر
قومی بزبان حال ایشان سخن میگفتند و بتدریج احکام سلطنت پیش ایشان مینهادند
تا خلق خوی فرابندگی پادشاه کردند و ممتثل فرمان شدند و مشتاق جمال پادشاه
گشتند پادشاه از کمال لطف شاهی خواست تا جملگی خلایق را از کمال انعام و احسان
او برخوردار شوند و آنچه در ابتدا هر طایفه را نوعی از انعام او نصیبه یافتند و نوعی
بندگی کرده اند اکنون از جمله نصیبه یابند و بانواع عبودیت قیام نمایند و در حضرت
شوند و بتشرف قرب پادشاه مشرف شوند رسولی دیگر فرستد بهمه جهان و نامه نویسد
و جمله احکام که در نامه های دیگر بود در آن جمع کند و جمله را بواسطه آن رسول و آن

داشتند

قدر او ندانند

نامه بحضرت خواند و آنچه تا اکنون از کمالات عبودیت بر ایشان ننهاده بود بنهد و آنچه
بواسطه رسولان دیگر ایشان را نداده بود بدهد که ابتدا چنین دین بدین رسول
تا ایشان را استعداد قبول این کمالات کرامت شد و الا چون سکان بودندی
بکمال عبودیت قیام نمودندی و جملگی احکام سلطنت قبول کردندی و بدرجه قربت
نرسیدندی و بنا بنیکو هم لازم است خدمت شاه و بحضرت نیافتندی و مستحق خلافت
و نیابت نشدندی همچنین خداوند تعالی خواست که تا این مشتی خاک را شرف خلیفگی
کند و همه را بشرف خلافت وَجَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْاَرْضِ مشرف گرداند
در هر عصری هر قومی را رسولی فرستاد و احکام شریعت در کتاب ایشان فراخور آن قوم
بیان فرمود و از بعضی کمالات دین شرح داد تا هر قومی بنوعی عبودیت قیام نمودند
و از مرتبه ای بمرتبه دیگر برخوردار گشتند و از بیگانگی کفر باشنائی دین آمدند
و از تاریکی طبع بروشنائی شرع پیوستند آنگه محمد علیه الصلوة والسلام را از
جمله انبیا برگزید و بر همه برگزید و قرآن مجید را بدو فرستاد و جمله احکام که در
کتب متفرق بود در وی جمع کرد که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ و او را برسالت بکافه خلایق فرستاد وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا
كَافَّةً لِلنَّاسِ اگر دیگر انبیا دعوت خلق بجهت کردند او دعوت خلق
بخدا کند که وَدَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهِ و هر چه دلیل هر یک شد بحضرت که
سِرَاجًا مُنِيرًا و او بکمال مراتب نبی که بواسطه او بکمال خواست پیوستند
رسانید و نعمت دین را بر ایشان تمام کرد چنانکه وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
و ایشان را با علی درجه اسلام که مرضی حضرت خواست دلالت کند که وَرَضِيتُ
لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِينًا چه حقیقت دین کامل از حضرت عزت اسلام
چنانکه فرمود اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ و هر چه جز دین اسلام
مردود است که وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ
مِنْهُ وَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ و اما از وجه تحقیق بدانکه

مقصود از آفرینش موجودات وجود انسان بود و مقصود از وجود انسان معرفت بود
و آنچه حق تعالی آنرا امانت خواند معرفتست و قابل تحمل آن بار انسان آمد چنانکه
شرح آن شمه در اول کتاب گفته آمده است و معرفت در دین بمثابت تخم است چنانکه آدمی را
از دین برخورداری بیش است او را معرفت زیادتست و هرکرا از دین نصیبه نیست
از معرفت بی نصیبست و آنچه یاد کمال دین بود انسان مطلق متحمل آن تواند بود
نه یک شخص معین چنانکه شجره تواند متحمل ثمره بودن نه یک شاخ ابتدا که یک شاخ از زمین برآید
ثمره بر وی پدید نیاید تا آنگه که شجره شود ثمره بر شجره پدید آید بر هر شاخ پس شخص انسانی
در عالم یکیست و جوهر شخص معین چو عضوی بود آن شخص انسانی و اعضای رئیسه
بر آن شخص انبیا علیهم السلام آن عضوهای رئیسه باشند که بی آن جوهر شخص مستحیل بود چون
سر و دل و جگر و سپرز و شش و غیر آن و محمد علیه الصلوة والسلام از انبیا بمثابت
دل بود بر شخص انسانی و دل خلاصه وجود انسانست زیرا که در آدمی محلی که مظهر
انوار روح است و جسمانیت دارد دلست اگرچه دل تنها درین ورزی که ثمره معرفت
نتواند کرد بمدد جمله اعضای حاجتست تا آنچه ثمره دین است و معرفت در دل پدید آید
و برخورداری بکمال از معرفت دل را بود اگرچه اعضاء رئیسه را هم نصیبه برخورداری
بود و دل را خاصیتی دیگر هست که هیچ عضو را نیست آنکه صورت دل را از خلاصه
آب و گل ساختند و جان دل را از خلاصه عالم ارواح پرداختند چنانکه هرچه لطافت
اجسام مفرد و مرکب بود بستدند و از آن غذا نباتی ساختند و هرچه لطافت غذاء نباتات
بود بستدند و غذاء حیوانات ساختند و هرچه لطافت غذاء حیوانات بود بستدند
و غذاء آدمی ساختند و هرچه لطافت غذا آن بود بستدند و از آن تن آدمی ساختند
و هرچه لطافت غذاء تن بود بستدند و از آن صورت دل ساختند و همچنین عالم ارواح
انسانی از لطافت ارواح ملکی بود و ارواح ملکی از لطافت ملکوتیات مختلف بود و هرچه
لطافت روح بود بستدند و از آن جان دل ساختند پس دل خلاصه هر دو عالم روحانی
و جسمانی انسان آمد لاجرم مظهر معرفت دل آمد از بهر فرمود كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ

الْإِيمَانَ از انسان هیچ محل قابل کتابت حق نباشد الا دل و هیچ موضعی تا بسبب
مقربین الاصبعین نیافت الا دل و چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمثابت دل بود
بر شخص انسانی و انبیا دیگر اعضا استحقاق فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
او یافت که بمثابت دل بود که كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و تشریف قرب
أَوْ أَدْنَىٰ او را حاصل شد که بمثابت مقربین الاصبعین است پس چنانکه در وجود
جمله اعضا تبع دل اند همچنین در نبوت جمله انبیا تبع محمد باشند از اینجا فرمود که
(لَوْ كَانَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ حَيَّيْنِ لَمَا وَسِعَهُمَا إِلَّا اتِّبَاعِي) اگرچه جمله انبیا در دین پروری
برکار بودند اما کمال دین را مظهر عهد نبوت خواجه بود علیه السلام حق تعالی از کمال لطف
خداوندی آنچه حقیقت دین بود در تصرف پرورش انبیا انداخت چون گندم که تا نان
شود بر دست چندین خلق گذر کند و هر کس بر وصنعت خویش فیما بدیکی گندم پاک
کند یکی آرد کند یکی خمیر یکی نواله کند یکی هم کند یکی در تنور بندد تا نان تمام بر دست
وی شود اما آنچه برکار بایستند از عهد آدم تا وقت عیسی علیه السلام هر یک از انبیا بر چه تمام
دین دست کاری دیگر میکردند تا تنور تافتن بر آتش محبت محمد را بود علیه الصلوة والسلام
چون آن نوالهای صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت بدست و داد ندکه أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى
اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ در تنور محبت بست و نان دین در مدت بیست و سه سال
نبوت بکمال رسید که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ از تنور محبت بر آورد و در
دکان (بُعِثْتُ إِلَى الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ) نهاد تا گرسنگان قحط زده عَلَىٰ فَتْرَةٍ
مِنَ الرُّسُلِ در بهای آن نان جان و مال بذل میکنند که وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ
وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ و آن نان بخرند بدین که چندین هزار است در آرزوی
آن جان بدادند صاحب دولتان كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ بدان محظوظ می شوند اگرچه
انبیا علیهم السلام که پیش ازین کاری میکردند از آن عهد که گندم بود تا بدین غایت هر کسی
آن نصیبه خویش بکار میداشتند و قوم خویش را از آن میدادند از بهر بقای جوهر اما
هر طایفه از آن میخوردند که بر آن کار میکردند چون تا بعهد آدم بود علیه الصلوة والسلام

در آن عهد این نان هنوز گندم بود او گندم را نخورد تشنیع وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ
فَغَوَىٰ در آفرینش مرو بردند این چه شهر بود از بهر آنکه آن گندم تا آن روز در دست
دهقانان و مزارعان ملائکه بوده در زمین بهشت کشته بودند و پرورش میدادند
تا بوقت آدم در پرورش بود تا حواله الی آب و گل آدم را در میان مکه و طایف پرورش
میدادند از بهر غذای او و ملائکه آن گندم را در بهشت بکشته بودند و پرورش میدادند
در بهشت چون آدم تمام شد غذای او هم رسیده بود امتحانی میکردند تا او غذای خود
باز خواهد شناخت گفتند ای آدم درین بهشت هر چه میخواهی میخور و گرد آن درخت
مگرد او بفرمان گرد آن نمیگشت تا نفس او با هیچ طعام الف نمیگرفت و میلش همه بدان
میبود همچنانکه اسب را توبره جو از دور بنهند و علفگاه در پیش افکنند کاه میخورد و
گرنه توبره مگرد او بحکم ضرورت کاه میخورد و همگی میل و قصد او سوی آن جو باشد او را
پای بند نهاده باشند نتواند که بتوبره نزدیک شود تا آنکه کسی پابند او را باز دور برد آدم را
اگرچه نعیم بهشت در پیش نهاده بود اما بنسبت با آن شجره گندم آن همه کاه بود و پای بند
وَلَا تَقْرَبَا هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ بر پای او داشت تا ابلیس تلبیس پابند وی گشت هَلْ
أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَىٰ آدم گفت مرا و دانستنام
مرا معلمی تو حاجت نیست نه که من از ملائکه کدام تا چون تو معلم ام باید که مرا مکتب
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا آموختهام که آن درخت کدام است و آن را
چه نام است تو راست میگویی که شجرة الخلد و واسطه ملک بدیع است و لیکن از
سر شحنه میگوئی تا من خلاف فرمان کنم مرا با تغریا بند فرمانست ابلیس دست بگشود
بر و بدست سوگند وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ پابند فرمان
از پای آدم باز کشود آدم از سلامت لخرش بدو نگریست گمان نبرد که کسی بعظمت و کبریای
حق سوگند بدروغ خورد هم از نیکوردی چون نام خدای شنید بخدای فریفته شد
(من خدعنا بالله انخدعنا) باز خواست حق تعالی از آدم نه از بهر گندم بود که بخورد
از بهر او آفریده بود اگرچه ملائکه میپروریدند اما غذا خواره نبودند آدم غذا خوار

آن بود و لیکن باز خواست بدان بود که بفرمان ابلیس خورد نه. وَعَصَىٰ آدَمُ
بجهان برانداخت حق تعالی در آن تعبیه کار دیگر بوده است تا این سر را بر غایت مکنون
غیب بود که ملائکه هم ندانستند و بنا بر آن نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار
سال است تا من پرورده‌ام تا درختی بدین لطیفی بود که آدم از بهشت بهشت از جمال دولت
این طفل نا رسیده در آمد و دست دراز کرد و کودکانه شاخ آن بشکست و بخورد و ما هم
گریبان را نه دیده بودیم أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا از فساد این طفل ما
که یک آن گندم را اگر نخورد بی هرها نشان نیکی آن نداشت که چون بکاشتند در هر
دیگر از و بر آمدند ندانستند که چون بکاری در خون شود چون نخورد بمحرمی شود و این
سر بی بزرگ است ختم هر کس را بیچاره سند غرض آنکه تشنیع بر آدم از بهر آن بود که آدم
دین تا عهد او در پرورش بود و هنوز کسی از آن تناول نکرده بود چون آدم را بر آن
دستکاری خویش میبایست نمود تا دیگر انبیا هر کس دستکاری خویش بنمایند تا چون
وقت محمد در آید بدستاستادی محمد همه هر کس را هم از آن نمونه خویش میبایست
در مثل گویند هر که کل کند کل خورد آدم که بر گندم کار کرد از گندم بخورد و دیگران
که آرد کردند نان خوردند و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند تا بمحمد و محمدیان
خوردند که از نور محبت محمدی پخته بر آمده بود پس آن نان دین که پخته آتش محبت
بود بر در دکان حلوت محمد نهادند و منادی در دادند که هر که را نان دین پخته آتش
محبت میباید تا بخورد و محبوب حضرت گردد بدین دکان محمد آید قُلْ إِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ تا انبیا نیز اگر خواهند که نان دین با
پخته شود هم بدین دکان آیند فردای قیامت که (النَّاسُ يَحْتَاجُونَ إِلَىٰ شَفَاعَتِي
يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّىٰ إِبْرَاهِيمَ) پس ترتیب دین چون مطلق انسان حاصل میشود
هر یک از انبیا که عضوی بودند از شخص انسانی بحجره نهایت دین دستکاری خویش
مینمودند تا کار بمحمد علیه السلام رسید که دل شخص انسانی بود بر آن دستکار خویش
بنمود دین بکمال خویش رسید محتاج نصرت هیچ مرکب نگشت زیرا که کاتب الیوم

[illegible]

اکملت لکم دینکم دین هیچ عهد بیافت بود الا عهد خواجه علیه السلام و هر
زیادتی که بر کمال افزاید نقصان بود (الزیادة علی الکمال نقصان) و خواجه علیه السلام
ازینجا فرمود (من احدث فی دیننا ما لیس منه فهو رد) و میفرمود (ایاکم و المحدثات
فان کل محدثة بدعة و کل بدعة ضلالة) دین را صفات بسیار است و هر
صفتی را یکی از انبیا می بایست تا بکمال رسانند چون آدم صفت صفوت بکمال رسانید
و نوح صفت دعوت و ابراهیم صفت خلت و موسی صفت مکالمه و ایوب صفت صبر
و یعقوب صفت حزن و یوسف صفت صدق و داود صفت تلاوت و سلیمان صفت
شکر و یحیی صفت خوف و عیسی صفت رجا اما آنچه درة التاج و واسطة العقد این همه
بود صفت محبت بود و این صفت دین را محمد بکمال رسانید زیرا که اول شخص
آشنائی بود و محبت پرورده بجز کار دل نیست دیگر اعضا همراه در عبودیت و
دین پرورده کاری دیگر اند کار دل محبت پروردی است لاجرم خواجه حبیب الله آمد
و خاتم انبیا هم گردد دین بکمال میبایست و مرتبه محبوبی سر خط فرمان او نهند که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چون کمال دین
دین را ملاء نهایت بکمال منسوخ گشت که هر کجا آب آمد تیمم بخاک نتوان کرد شرح داده ام
که در عهد دیگر انبیا گندم و آرد و خمیر میبایست خورد اکنون که نان پخته شد خوردن
آن منسوخ گشت بلکه جمله انبیا علیهم الصلوة و السلام فردا روی بدر این دکان نهند
و نان هم از نانوای ما برند (آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة و لا فخر)
و از فراخ حوصلگی خواجه علیه الصلوة و السلام هنوز بدین نانوائی سیر نمیشود که میگوید
و لا فخر (انا سید ولد آدم و لا فخر) این چه اشارتست اشارتی سخت لطیف
و لطیفه سخت ظریف است که همه را نانوائی و سیادت و ولایت داری بیش و این
نصیبه خلایق است از آن که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
پس این همه محل افتخار نیست که چون من رهبری و مقتدائی و قافله سالاری
دلیلی و شفیعی دارند اما آنچه نصیبه من است دیگری را نصیبی است و کام من نه نان کامی

ومراد من بر نان مراد دیگری و هستی مری دیگر نیست و توانگری و فقر من منظر است که (الفقر فخری)
شعر
ما را نه خراسان نه عراق است مراد / وز یار نه وصل نه فراق است مراد
با هیچ مراد جفت نتوانم شد / طاقم نه مراد ما چو طاق است مراد
ای محمد این همه
سر است که تفاخر به پیشوائی و سروری انبیا میکنی و بفقر میکنی زیرا که راه بر عشق و
محبت و این راه به هستی نباید رفت و پیشوائی و نبوت و سروری همه هستی است شعر
این آن راه است که جز بکم نتوان زد / تا گم نشوی در و قدم نتوان زد
روزی صد ره تو لاف دین میکنند / کاندر طلب خصال دم نتوان زد
جماعت کفار لب و دندان خواجه بسنگ بلا می شکستند خواست که لب باز کند
بدعا بر ایشان هنوز لب نجنبانیده بود خطاب میرسید که لیس لک من الامر
شیء عجب کار دیدست با نوح ازین معامله هیچ نرفته بود میگفت رب لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا دعا طوفان همه جهان بر آورد
و جمله را هلاک کرد آری نوح مظهر صفت قهر بود راه خویش میرفت قل کل
یعمل علی شاکلته محمد علیه السلام مظهر لطف و محبت بود راه او رعایت همه
نصیبه دیگران است بعد از آنکه سنگ میزدند خواجه میگفت (اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون) این چه حضرت بود خواجه را که گم زدن و نیستی پیش نهادند
تا هستی در نیستی باز بیت تا گم نشوی کم از آن کم نشوی / اندر صف عاشقان
محرم نشوی   که با وجود هستی مجازی از وجود هستی حقیقی برخوردار یکمال نتوان
یافت لا بدان مقدار که بذل هستی مجازی کنی در راه هستی حقیقی هم از آن
برخورداری بوجود هستی حقیقی هم میتوانند بود ولکن بقدر آنکه از هستی هیزم
هستی آتش میکند برخورداری یکمال وقتی باشد که جمله هستی هیزم فدای هستی آتش
کند تا هیزم کثیف ظلمانی بمقام آتش لطیف علوی نورانی گردد و تا از هستی هیزم
چیزی باقی مانده هنوز دود میکند آن دود حجاب طلب آتش میکند که هیزم دود آتش
باز مانده است هیزم خویش را ضعیف میشود میخواهد که همه وجود آتش گردد شعر

این مرتبه یا رب چه صد مشتاق است — کار هر دم را حریف و هم او مشتاق است هان
ای ساقی باده مرا افزون کن — که هستی ما هنوز چیزی باقی است — پس درین حال هر آتش
که هر زمان با بدو را ز هر وجود باید چیزی بدیگران نتواند داد **بیت** قدر سوز تو چه داند
این مشت خام — هم مرا سوز که صد بار دگر سوخته ام — و چون همه تمام خود را فدای آتش
کند بعد ازین وجود خویش هر آتش که باید از هر وجود هر پهلوی دیگر خواهد این سری
بزرگست صد حیف است و آنکه از نقطه نبوت هر موجود دیگری را فدای آتش محبت و تجلی
صفات حق کرده بودند ولکن از هر کرتی سوخته باز مانده بود تا فردای قیامت از انبیا
دوده (نفسی نفسی) بر می آید اما محمد علیه الصلوة والسلام پروانه صفت بر شمع جلال
احدیت ساخته همگی وجود در باخته بود و جملگی وجود محمدی ص فدای پروانه و زبانه آتش
محبت شمع جلال الاحدیت ساخته لاجرم (امتی امتی) میزند و زبانه شمع جلال از زبان
او شده و با جملگی فرزندان آدم در انقطاع نسبت میگفت **ما کان محمد ابا
احد من رجالکم الآیه** شیخ مجد الدین میفرماید

ما ایم زخود وجود پرداختگان — آتش بوجود خود در انداختگان
پیش رخ چون شمع تو شبها وصال — پروانه صفت وجود خود باختگان

و نور وا سایه نباشد چون خواجه از سایه خویش خلاص یافته بود که **یا ایها الناس
قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین** همه عالم در پناه سایه او گرفته
بود که (آدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة) نور محمدی خود اول سر حد
وجود گرفته بود که (اول ما خلق الله نوری) اکنون سر حد ابد بگرفته که (لا نبی
بعدی) بعد ازین که آفتاب دولت محمدی طلوع کرد ستارگان ولایت انبیا رخت
بر گرفتند و آیات شریعتهای ادیان (?) منسوخ گشت زیرا که آیت **مالک یوم الدین** آمد
بروز از هر چراغ نباید (اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح) اگرچه آفتاب صورت
من حیث **کل نفس ذائقة الموت** فرو شود اما آفتاب دولت دین من تا
منقرض عالم بواسطه علمای دین پرتو حق گستر باقی ماند (لا تزال طائفة من امتی

قائمین علی الحق) بعد ازین با انبیا چه حاجت که هر یک از علما بمثابت پیغمبری اند که
(علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) دین را ظاهری است و باطنی ظاهر دین بوجه
علم علمای دین شریعت محفوظ میماند و باطن دین بواسطه مشایخ راه رفته راه بر سلوک
میماند که (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) و خداوند تعالی در ذمت گرفته خویش
محافظت دین بواسطه این هر دو طایفه واجب کرده است میفرماید که **انا نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون** وصلی الله علی محمد و آله

فصل پنجم در بیان ترتیب قالب بر قانون شریعت قال الله تعالی
قد افلح من تزکی وذکر اسم ربه فصلی و قال النبی صلعم
(لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه) الحدیث بدانکه حق تعالی چون از علو
ارواح بدل بنده گشاده است و از دل راهی بنفس نهاده و از نفس راهی بصورت قالب
کرده تا هر مدد فیضی که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد و از دل فیضی بنفس
رسد و از نفس اثری بقالب رسد بر قالب عمل مناسب آن پدید آید و اگر بصورت قالب
عمل ظلمانی و نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد و از نفس کدورتی بدل رسد و از
دل غشاوتی بروح رسد و نورانیت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد ماه در آید
و بقدر آن حجاب راه روح بغیب بسته شود تا از مطالعه آن عالم باز ماند و مدد فیض
بدو کمتر رسد و این جمله چون طلسمی است که حق تعالی بر کلید بکر بسته است از روحانی
جسمانی و کلید طلسم کشای آن شریعت کرده و شریعت را ظاهری است و باطنی ظاهر
آن اعمال بدنی است که کلید بصورت قالب است و آن کلید را پنج دندانه است چون
نماز و روزه و زکوة و حج و گفتن کلمه شهادت زیرا که طلسم صورت قالب بر پنج بند
خواست بسته اند بکلید پنج دندانه (بنی الاسلام علی خمس) توان گشود و
باطن شریعت با اعمال قلبی و سری و روحی است و آنرا طریقت خوانند و شرح آن در نو
ترتیب نفس و دل و روح بیاید ان شاء الله و طریقت کلید طلسم کشای باطن است اما
دو نوع آمد از انبیا علیهم الصلوة والسلام و امت انبیا را اول کلید طریقت در طلسمات

باطنی کشاده‌اند از راه عالم غیب و امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان رسیده
قابل آن بودند و آن طلسمات کشاده شد و اثر آن فیض بدل رسید و بنفس رسید و
بصورت قالب صورت شریعت بر صورت ظاهر گشت چنانکه فرموده ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی
به من نشاء من عبادنا تا ایشان را صورت طلسم کشای قالب کرده‌اند و ایشان
در عالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت بکشایند آنگه کلید
طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی بکشایند و ابتدا تا داد کلید شریعت
بر قانون حکمت ربانی و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت چنان
توان داد که هر عضوی را بدان عمل مشغول کنی که فرموده‌اند و از آن عمل اجتناب کنی که
نفرموده‌اند تا دندانهای کلید بر بند طلسم نشیند و بند را کشاده کرد و تا بعضی
بر وی نشیند و بعضی نمی‌نشیند یا چون بسر بر نشست دیگر باره بر می‌گردانند هرگز این
طلسم کشاده نشود تمام اگرچه بقدر آنکه راست بر می‌نشیند کشاده می‌شود و اثر آن
بزبان میرسد و از زبان بدل میرسد و از دل بغیب میرسد و نور ایمان از غیب بر دل
پدید می‌آید و هر چند که این بیشتر زیاده میکند و ظاهر قالب بواسطه اعمال شرع
آراسته میشود انوار ایمان از غیب بدل زیاده میرسد لیزدادوا ایماناً مع
ایمانهم تا آنکه کم بر قدر شر صورت قالب بر قانون شریعت بکمال رسد چنانکه در حدیث
فرموده (لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه) فاما آنچه پنج رکن شریعت نهاد
کلید طلسم کشای پنج بند حواس است از آنکست که ایشان را بواسطه پنج حس آفاقی
و جهتی پدید آمده است که بمقام بهایم و انعام رسیده‌اند و بلکه فروتر رفته‌اند تا اگر
در این مرتبه بمانند و این بند بر نگیرند و از این صفات نفسی خلاص نیابند دوزخی
ایشان است اولئک کالانعام بل هم اضل از بهر آنکه بهایم و
انعام برخورداری از عالم سفلی دارند و بواسطه حس پنجگانه که یکی حس بصر است که
بچشم تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش بنگرد دوم حاسه سمع است که بگوش تعلق

دارد همه آن میخواهد که آواز خوش بشنود و از آواز ناخوش بپرهیزد سیم حاسه
شم است که ببینی تعلق دارد همه آن خواهد که بوی خوش بشنود و دیگر حاسه ذوق است
که بکام تعلق دارد همه آن خواهد که چیزی خوش بخورد دیگر حاسه لمس است و آن بجمله
تن تعلق دارد باقی استیفاء لذات و شهوات جسمی و انعامی بجمله میخواهد که کسب ازین
از عالم حسی دیگر خبرداری نیست و آلتی ندارند که بدان علوم علوی و آخرت باقی برخوردار
باشند لیکن این پنج حس آدمی را داده‌اند تا از عالمهای دیگر بواسطه آلات دیگر که
بهایم ندارند برخورداری نهادند مادام که بکلی بتمتع عالم حسی مشغول شود کل از عالمهای
دیگر و تمتعات دیگر باز ماند چون بهایم باشد و بتر از آنکه بهایم چون از عالمهای دیگر
محروم شدند ایشان را دید و علم آن حرمان نیست لاجرم معذب به حرمان و خسران
فوات آن دولت معذب نخواهند بود و لیکن آدمی را فردا دیدن حرمان و بازنمودن
تضییع آن دولت خواهد بود که واذا رأیت ثم رأیت نعیماً وملکاً
کبیراً خواهد بود و عذاب حرمان از دولت و مخالفت خواهد کشید که بهایم را
این هیچ نیست بل هم اضل از اینجاست و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات حسی و حیوانی
کند و نفی نفسها نکند بلکه طبع کند از ترتیب قالب باز ماند و از قوای آن محروم گردد
پس شریعت از بهر فرستادند تا هر تصرف که در مراتع حسی و تمتع حیوانی کند نفی هوا
کند نه طبع که از طبع همه ظلمت آید و از نفی هوا همه نور خیزد که چون طبع کند همه دود
بیند و حق را نبیند و این ظلمت است و حجاب چون نفی هوا کند همه حق را بیند و این
نور است و رفع حجب دیگر آنکه هر ظلمت و کدورت که در قالب بواسطه حرکات طبیعی
پدید آید که بر وفق مراد نفس رفته باشد بواسطه نفی هوا شرعی که بر خلاف نفس رود
برخیزد دیگر هر رکنی از ارکان شرعی او را مذکری شود از قرارگاه دل و آمدن او از
آن عالم و ارشادی کند او را بمراجعت با مقام خویش و آن جوار رب العالمین است
چنانکه کلمه لا اله الا الله او را خبر دهد از آن عالم که مبدا او و حضرت حق تعالی
بود شوق آن عالم و ذوق آن حالت در دل او پدید آید تا روی بمراجعت کند و از این

عالم رجوع کند لذت بهیمه بر کام جان تلخ شود بلکه ببلکه بند گشوده شد نماز از دو جانب
او را خبر دهد یکی از صورت حرکات نماز دوم دیگر از صفات مناجات نماز صورت نماز
او را خبر دهد از آمدن بدین عالم و مراجعت ازین عالم دلالت کند چنانکه صورت نماز از
قیام و رکوع و سجود و تشهد است تشهد خبر دهد از شهود حضور او در حضرت عزت
پیش از آنکه بینجا آید و سجود خبر دهد که چون بدین عالم آمد بمقام نباتی پیوست که نبات
همه در سجود اند که وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ همه سر بزمین نهاده اند بر شکل
سجود زیرا که سر عبادت از آن محل است که غذا کش باشد و نبات غذا از راه بیخ کشد
و رکوع خبر دهد که از مقام نباتی بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اند
پشت خم داده و قیام خبر دهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان
جمله در قیام اند تو از رکوع و سجود آمده بودی قیام بهر در نماز این اشارت است که
اول تکبیر بگوئی یعنی تکبیر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بند آزاد شو و از قیام انسانی که شکل
تجبر و تکبر است برکوع حیوانی آی که شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا
بسجود نباتی آی تا بتشهد شهود حضور او باز رسی که وَاسْجُدْ
وَاقْتَرِبْ بیت ای ام که تو از راه افتاد که دانی ور نه تو خ چنین باعشق
کی بر آئی تا چون بدین راه اند الذین هم نزدبان که فرو آمد بر شو که الصلوة معراج المؤمن شعر

آن ره که من آمدم کدام است ای دل تا باز روم که کار خام است ای دل
در هر گامی هزار دام است ای دل نامرد از عشق حرام است ای دل

و صفات مناجات نماز او را از مقام حیوانی و غذاهای نفسانی و کفت و شنود خلق
بمقام ملکی و مناجات و مکالمه حق آورد و از ذوق مناجات بمکالمه عهد أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ او را خبر دهد که (المصلی یناجی ربه) دیگر اسرار فواید نماز هر یک از ارکان
اگر بیان کرده آید کتب خانه ها تحمل آن نکند اما از هر باب رمزی گفته آمد تا ازین قدر
فواید این مختصر خالی نماند و روزه او را از آن عهد اعلام کند که بصفت ملائکه بود
و بصفات حیوانی مجبور نگشته که خوردن خاصیت حیوان است و ناخوردن صفت

ملائکه و صفت خداوند تعالی تا بدین اشارت از اخلاقها حیوانی کند و متخلق باخلاق
حق شود که (الصوم لی و انا اجزی به) یعنی روزه خاص از آن من است که حقیقت
حضرت خداوندی است که منزه است از غذا باقی هر چه هست محتاج غذا اند ملائکه را
غذای حیوانی نخورند اما تسبیح و تقدیس که میگویند غذای ایشان است و هر چیز را نیز
آن غذا هست وَانا اجزی به یعنی جزای هر طاعت هشت و جزای روزه تخلق
باخلاق من است و حال مسیح علیه الصلوة والسلام (تجوع تر انی و تجرد تصل الی)
دیگر در زکوة تزکیه نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حیوان آنست که جمع کند و
نگه دهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن چیزی بدهد بر الاثر صفت
حیوانی غالب نبود تا از آن الاثر پاک شوی که خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ
صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ بصفات حق موصوف
شوی که جود و عطا صفت حقتعالی است که فَأَمَّا مَنْ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ وَ
صَدَّقَ بِالْحُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ و دیگر حج اشارت بمراجعت میکند
بحضرت عزت یعنی وداع و فراق کرده در بیرون از انسانیت و مقیم طبیعت حیوانی گشته
و از کعبه وصال ابدی خبر دهد چند بدین منزل بهیمی مقام کنی و پابسته إِنَّ مِنْ
أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ باشی بر خیز بر همه پابندها
بر نهی یکبار کسل و فرزند و خانمان را وداع کن و دل که منظر گاه خاص است از الاثر
تعلقات ایشان پاک کن و قدم ازین منازل و مراحل خویش بنا و عبور ده در و بادیه
نفس اماره را قطع کن و چون بمیقات گاه دل رسیدی باب انابت غسل کن و از لباس تو
بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت در آی
و بر جبل الرحمة عنایت برای و قدم در حرم حریم قربت مانند و مشعر الحرام شعار بنده
تا بی کن و از آنجا بمنا منیت حوائی و نفس بهیمه را در آن منحر قربان کن و انگه و دی بکعبه
وصال تا انکه (دع نفسک و تعال) و چون رسیدی طواف کن یعنی بعد ازین که رهنما
تا گرد و گرد خویشتن مگرد و با حجر الاسود که دل تو است و آن عین تقدست عهدها

ثانیه کن و بمقام ابراهیم یعنی بمقام خلت تا آنجا دور کعبه کن یعنی عبودیت از بهر بهشت
و دوزخ مکن چون زهدان بندگی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان بی بد رکعت
وصال آی و خود را چون حلقه بر در زبان و بی خود در آی که خوف و حجاب از خودی خیزد
و امن و وصول از بیخودی **ومن دخله کان امنا** شعر

ای دل بجه دل بتر دو آن دلبر رو | در بارگه وصال او بی سر رو
تنها ز همه خلق چو رفتی بدرش | خود را بدر شه بمان و آنگه در رو

رمزی از بعضی تعبدات صورت شرح گفته آمد و آنچه حقایق آنست در اطباق آسمان و
زمین نگنجد و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

فصل ششم در بیان تزکیت نفس و معرفت آن قال الله تعالی **ونفس وما سویها فالهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها**
وقال النبی صلعم (اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک) بدانکه نفس دشمنی دوست روی
وحیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور گردانیدن مهم ترین
کار هاست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنانست از شیاطین و کفار و دنیا پس تربیت
نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت اماری او را بمطمئنگی رسانیدن کاری
معظم است و کمال سعادت آدمی در ینست زیرا که از تربیت نفس شناخت نفس
حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید (من عرف نفسه فقد عرف
ربه) و معرفت سر همه سعادتهاست تا بحقیقت لطیفه است که تا نفس را نشناسی
تربیت و تولی کردن و تا تربیت نفس نکنی بکمال شناخت حقیقی او که موجب معرفت است
حاصل نیاید و آنرا کتب فراوان باید نوشت تا مقصود کلی حاصل شود ولیکن از هر چیزی
رمزی گفته آید انشاء الله اما در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب
طریقت عبارت از بخاری لطیف است که منشاء آن دل است و حکما آنرا روح حیوانی
خوانند و آن منشاء صفات ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرموده **ان النفس لامارة
بالسوء** اما موضع او در قالب آدمی است بدانکه او بجملگی اجزای و ابعاض قالب

محیط است چنانکه هیچ موضعی از اعضا انسان از وی خالی نیست همچون روغن در
اجزای جوز تعلقا بخانه خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که بین جنبیک یعنی در
میانه دو پهلوی تست اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات او در میان دو پهلو ظاهر
میشود چون شره و شهوت و فرح و غضب آن و نفوس دیگر حیوانات همچنین نسبت از روح لیکن
نفس انسانی را چاشنی از عالم ارواح بر وی نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند اگر
در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه ماند **خالدین فیها ابدا** بخلاف نفوس
حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب ناچیز شوند اما آنکه نفس را
از عالم بقا چون حاصل شد بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد
و آن بقاء خداوندست تبارک وتعالی دوم آنکه نبود پدید آید بعد از آن باقی ماند و آن
بقاء ارواح و ملکوتست و عالم آخرت است پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی
یافته است اما چاشنی بقاء حق او را از روی وقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف
در اختصاص بیدی در خاک و آب که منشاء نفس بود استعداد قبول بقا تعبیه فرمود که
هیچ خاک و آب و نفوس دیگر را نبود و اما چاشنی بقاء ارواح از روی وقت ازدواج
روح و قالب تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مرغی خانگی جفت کرده از ایشان دو
فرزند پدید آید یکی نر که با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند از ازدواج روح و قالب
دو فرزند نفس و دل پدید آمدند اما دل پسری بود که با پدر روح میماند و متصف بهمه
صفات حمیده روحانی علوی بود و نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی و لیکن چون
نفس زاده روح و قالب بود در وی آن بقا که صفت روح است و بعضی از صفات حمیده
هم بود که بروحانیت تعلق دارد پس نفس انسانی بقا از این وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات
که زاده عناصرند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرند و اگرچه
از ازدواج روح و قالب آدم بود تا نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان
آدم تعبیه بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان آدم تعبیه بود قال تعالی
واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم

تا ذره کی در مقام ابراهیم یعنی مقام خلت تا آنجا در کعبهٔ کی یعنی معبود بت از دهر بت
ده دو زخ مکر چون منهدران بندکی ما را اضطرار عشق کی چون عاشقان بن بد دکعبه
وصال آی و خود را چون حلقه بر در نهان و دی خود در آی که خوف وحجاب از خودی چه
دامن وصول از بیخودی **وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا شعر**

ای دل بجد از بر در آید لبر رو | در بارکه وصال او بی سر رو
تنها ز همه خلق چو رفتی بدرش | خود را بدر ش بهان و آنکه بدر رو

رمزی از بعضی تعبدات صورت شرح کفته آمد و آنچه حقایق آنست اگر اطباق آسمان و
زمین نگنجد وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله

فصل ششم در بیان ترکیت نفس و معرفت آن قال الله تعالی وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا

وقال النبی صلعم (اعدا عدوك نفسك التی بین جنبيك) بدانکه نفس دشمنی دوست
و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر آن کردن و او را مقهور کردانیدن مهم ترین
کار هیست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنانست از شیاطین و کفار و دنیا پس ترتیب
نفس کردن و او را باصلاح آوردن و از صفت اماری او را بمطمئنکی رسانیدن کاری
معظم است و کمال سعادت آدمی درین است زیرا که از ترتیب نفس شناخت نفس
حاصل شود و از شناخت نفس شناخت حق لازم آید (من عرف نفسه فقد عرف
ربه) و معرفت سر همه سعادتهاست تا ابنجاد قیقه لطیف است که تا نفس را شناخت
ترتیب و تولی کردن و تا ترتیب نفس نکنی بکمال شناخت حقیقی او که موجب معرفت آ
حاصل نباید و آنرا کتب فراوان باید نوشت تا مقصود کلی حاصل شود و لیکن از هر چیزی
رمزی کفته آید ان شاء الله اما در بیان معرفت نفس بدانکه نفس در اصطلاح ارباب
طریقت عبارتست از بخاری لطیفست که منشأ آن دل است و حکما آنرا روح حیوانی
خوانند و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانکه حق تعالی فرموده إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ
بِالسُّوءِ اما موضع او در قالب آدمی است بدانکه او بجملکی اجزای و ابعاض قالب

محیط است چنانکه هیچ موضعی از اعضاء انسان از و خالی نیست همچون روغن در
اجزای جوز تعلق او بخیر خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که بین جنبیك یعنی در
میانه و پهلوی تست اشارت بدانست که بیشتر اثر صفات و رذایل نفس پهلو ظاهر
میشود چون شره و شهوت و فرح و غم آن و نفس دیگر حیوانات همچنین نیست از و لیکن
نفس انسانی با چاشنی انعام الهی بر وی نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند اگر
در بهشت بود و اگر در دوزخ همیشه ماند **خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا** بخلاف نفوس
حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفارقت قالب نا چیز شوند اما آنکه نفس را چا
از عالم بقا چون حاصل شد بدانکه بقا از دو نوع است یکی آنکه همیشه باقی بود و باشد
و او بقاء خداوند است تبارك و تعالی دوم آنکه نبود و پدید آید بعد از آن باقی ماند و آن
بقاء ارواح و ملکوت و عالم آخرت است پس نفس انسانی از هر دو نوع بقا چاشنی
یافته است اما چاشنی بقاء این او را از ورود روح بوقت تخمیر طینت آدم حاصل شد که تشریف
در اختصاص بنفخ در خاک و آب که مایه نفس بود استعداد قبول بقا تعبیه فرموده که
هیچ خاک و آب و نفوس دیگر را نبود و اما چاشنی بقاء ارواح از وی روحت از ازدواج
روح و قالب تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی زنی بخواست که بها از ایشان دو
فرزند پدید آید یکی نرکه با پدر ماند و یکی ماده که با مادر ماند از ازدواج روح و قالب
دو فرزند نفس و دل پدید آمدند اما دل پسری بود که با پدر روح میماند و وارث همه
صفات حمیده روحانی علوی بود و نفس همه صفات ذمیمه خاکی سفلی و لیکن چون
نفس زاده روح و قالب بود از وی آن بقا که صفت روح است و بعضی از صفات حمیده
هم بود که بروحانیت تعلق دارد پس نفس انسانی بقا ازین وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات
که زاده عناصر بود و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم نا پدید بود و اگرچه
از ازدواج روح و قالب آدم بود نا نفس پدید آمد اما در نفس آدم ذرات نفوس فرزندان
آدم تعبیه بود چنانکه در خاک قالب آدم ذرات وجود قالب فرزندان تعبیه بود تا نیز
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ

ذریتی که بیرون آورد بند ذره خاک قالب فرزندی بود و ذره نفس او و در آن ذره نفس
و ذره قالب در عالم ارواح پیدا شدند در صفوف چنانکه اختلاف صفوف ارواح بود تا
هر یک جنس مناسب که با آن ذره داشت کرد در مقابلهٔ او استاده بود بدان ذره التفات
کرد و در آن ذره التفات اهلیت استماع خطاب اَلَستُ بِرَبِّکُم پدید آمد و بتوانست که
جواب بلی ظاهر شد و بیرون آوردن ذرات را از صلب آدم فایده آن بود تا در پرتو
ارواح افتد و الا حق تعالی در صلب آدم هم سؤال توانستی کردن اما چون ابتدا از ارواح
نظری بود جواب نتوانستند دادن پس آن ذرات را با صلب آدم فرستادند متفرق عالم
آن ذرات را بفضل خداوندی خود محافظت میکند و در اصلاب آبا و ارحام امهات
ابنا را نگه میدارد تا از صلب بصلب و از رحم برحم می‌آیند تا بوقت بیجا و هر یکی آن ذره را
با آب پدر و مادر بیامیزد و بصلب پدر و سینه مادر فرستد که مِن مَاءٍ دَافِقٍ یَخرُجُ
مِن بَینِ الصُّلبِ وَالتَّرَائِبِ تا در وقت صحبت هر دو بهم بیامیزد که اِنَّا
خَلَقنَا الاِنسانَ مِن نُطفَةٍ اَمشَاجٍ نَبتَلِیهِ پس نطفه علقه شود و علقه مضغه
گردد با ترتیبات چون سازد تعیین بروی گذشت استحقاق آن یابد که روحی که در
عالم ارواح بدان ذره نظر کرده بود بدو پیوندد ثُمَّ اَنشَانَاهُ خَلقاً آخَرَ
و چندانکه در رحم آن ذره را که منشأ قالب آن طفل است پرورش میدهد آن ذره نفس
که در او تعبیه است هم مناسب پرورش میابد تا طفل در وجود آید و بحد بلاغت رسد
نفس بکمال نفس رسیده بعد از آن شایستگی تحمل تکالیف شرع گیرد و اگر پیش از این تکالیف
شرع بدو رسیدی او را پرورش بکمال حاصل نشده بود و قابل تحمل تکالیف آن نیامدی
چه از راه صورت و چه از راه معنی از راه صورت بچهار ارکان شرایط نماز و روزه و حج
قیام نتوانستی نمود که این تکالیف اعمال بدنی اند و او قوت جسمانی نداشت اما از راه معنی
تا قالب نفس بکمال خویش نرسد دل که محل عقل و معدن ایمان و نظرگاه حق است کمال
آن نگیرد که مظهر نور عقل و ایمان و نظر حق گردد زیرا که تمام خلقت نباشد اگر چه هر قسمی
از این انوار چیزی در وی پدید می‌آید شدیم و لیکن تا آنکه تمام قابل شود که بحد بلاغت

رسد و عقل ظاهر گردد چنانکه شرح آن در فصل ترتیب دل بیاید ان شاء الله اکنون
چون معرفت نفس فرا خود این مختصر بدانستی که نفس کیست بشنو بدانکه ترتیب و ترکیب
او از چیست بدانکه نفس را دو صفت ذاتیست که از مادر آورده است و باقی صفات
ذمیمه از این دو اصل تولد میکند و آن صفات نفس اوست اما آن دو صفت که ذاتی
اوست هوا و غضب است و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است که مادر نفس بود
هوا میل و قصد باشد بسوی سفل چنانکه فرمود وَالنَّجمِ اِذَا هَوَی یعنی
ستاره چون فرو میشود و گفته اند خواجه علیه السلام که از معراج باز میگشت و بسفل
می آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک است و غضب ترفع و تکبر و تغلب
و آن صفت باد و آتش است پس این دو صفت ذاتی و نفس از مادر آورده است و خواجه
دوزخ این دو صفت است و هر گرد ذکات دوزخ از آن تولد کند و این دو صفت هوا
و غضب ضرورت نفس در می‌بایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند و بصفت
غضب دفع مضرات از خویش میکند تا در عالم کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش
اما این دو صفت را بحد اعتدال که باید داشت که نقصان این سبب نقصان نفس و بدن
و زیادتی این دو صفت سبب نقصان عقل و ایمانست ترکیب و ترتیب نفس با اعتدال
باز آوردن این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت است در کل حال
تا هم نفس و بدن سلامت ماند و هم عقل و ایمان در ترقی باشد و همه برکار باشند
و رعایت حق تقوی کنند و در طلب رخصت نکوشند چه شرع و تقوی برای است که
جمله صفت را بحد اعتدال نگه دارد تا بعضی غالب شود بر بعضی که صفات بهایم و سباع
زیرا که بر بهایم صفت هوا غالب است و صفت غضب مغلوب و بر سباع عکس لاجرم بهایم
بحرص و شره در افتادند و سباع باستیلا و قهر و قتل و صید در آمدند پس این دو صفت
بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نمانند و دیگر صفات ذمیمه از آن تولد
کنند شهوت و بخل پدید آید و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیت اوست
بقدر حاجت ضروری کند در وقت احتیاج و چون میل کند حرص تولد کند و اگر میل

بجهت پیش نهاد عمر که لا امل ظاهر شود و اگر میل بچیزی بیرون و درگذرد کند تا بت خوش
پدید آید و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت فزاید و اگر میل نگاه داشت کند بخل
ظاهر شود و این همه از اسراف بود که إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ و اگر از انفاق
بترسد که در فقر افتد بد دلی خیزد و اگر از صنعت و اد و اصل مغلوب شد و ناقص بود
بود انوثت و خنوثت و فرومایگی پدید آید و اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند
بدخوئی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خود رائی و استبداد و بی باکی و کذب و عجب
و تفاخر و ترفع و جدال متولد شود و اگر غضب را نتواند راندن حقد بباطن پدید آید
و اگر صفت غضب از اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی غیرتی و کسل و فتور و عجز
آورد و اگر هر دو غالب شوند حسد پدید آید زیرا که بغلبه هوا هر چه با کسی بیند و او را
خوش آید بدان میل کند و از غلبه غضب نخواهد که آنکس را باشد و حسد این است که
آنچه دیگری دارد خود را خواهد و نخواهد که آنکس را باشد و هر یک از صفات ذمیمه منشا
دیگر انواع و فرخ است و اگر این صفتها بر نفس مستولی شود طبع نفس مایل بفسق و فجور
و قتل و ایذا و انواع فساد شود ملائکه بنظر ملکی در ملکوت قالب آدم نگریستند این
صفات مشاهده کردند که گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الدِّمَاءَ ندانستند که چون اکسیر شریعت بر این صفات ذمیمه بهیمی و سبعی و شیطانی
نهند همه صفات حمیده و روحانی گردد حق تعالی از ینجا فرمود إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا
تَعْلَمُونَ کیمیا گر شرع نه آنست که این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد
فلاسفه را از اینجا غلط افتاد پنداشتند صفت هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات
ذمیمه بکلی محو باید کرد سالها ریاضت بردند و آن بکلی محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت و
از آن نقصان دیگر صفتهای ذمیمه پدید آمد و از نقصان غضب بی حمیتی و سستی در دین
و عهد و بی غیرتی پدید آید خاصیت شریعت و کیمیا گری دین آنست که هر یک از این
صفات را بحد اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او برین صفت
غالب باشد تا هر کجا که خواهد داند نه چنانکه این صفات بروی غالب شوند تا هر کجا

که میل نفس باشد برد و بجور اسب توسن که سرکشید خود را و سوار را در چاهی اندازد
و هر دو هلاک شوند بر هر وقت که بمهر اکسیر شرع و تقوی صفت هوا و غضب در
نفس خود با اعتدال باز آمد کار او را بحد در این صفات نفس فی ما ند الا شرع در نفس صفات
حمیده پدید آید چنانکه حیا و جود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و رضا
و صبر و شکر و دیگر اخلاق حمیده و نفس از مقام اماره گی بمقام مطمئنگی رسد و مطمئنه
روح پاک گردد و سزاوار مراحل علوی و علوی بر او صفت روح را معارج اعلی علیین
و مدارج قاب قوسین رساند و مستحق خطاب ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً
شود

بحکم خوی سفلی نفس ار باز شود — مرغ روحت با آشیان باز شود
پر کرکس نفس رو سوی علو نهد — بر دست ملک نشیمه از نیکو

روح را در این عالم جهت از جهت تا عالم خویش براق نفس بایست زیرا که او را نتواند
رفتن آنوقت که بدین عالم می آمد براق نفخه سوار بود که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و
و این ساعت که می رود بدان عالم براق نفس حاجت دارد تا آنجا که سر حد میدان نفس
و نفس را در روش بدو صفت هوا و غضب حاجت است اگر بعلو رود و اگر بسفل بی این دو
نتواند رفت مشایخ قدس الله ارواحهم از اینجا گفته اند (لَوْلَا الْهَوَى مَا سَلَكَ طَرِيقٌ
إِلَى اللَّهِ) یعنی اگر هوا نبودی هیچکس را راه بخدا نبودی یعنی هوا مرود نفس است چون که
آمد و غضب چون نه که دیگر هر وقت که مرد نفس بر این دو کرکس سوار شود و طعمه
کرکسان مصوب علوی است کرکسان روی سوی علو نهند و مرد نفس بسفل ابتغا ما
علوی رسانند و آنچنان باشد که چون نفس مطمئنه شود مرد بر هر دو صفت هوا و غضب
غالب آید و ذوق خطاب ارْجِعِي یافته باید روی هوا و غضب از اسفل بگرداند و سوی
علو بحق آورد تا مطلوب ایشان در حضرت عزت شود نه متقاضی عالم بهیمی و سبعی چون
هوا قصد علو کند همه عشق و محبت گردد و غضب چون روی بعلو آورد همه غیرت و همت
گردد نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همت از هیچ مقامی توقف نکند
و هیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت و روح را این دولت تمام بر وسیلت است در وصول

بحضرت واو پیش ازین در عالم ارواح این دولت نداشت همچون ملائکه که بمقام خویش
راضی اند واز شمع جلال احدیت ومشاهده نور وضوئی قانع گشته که وما منا
الا له مقام معلوم وزهره آن ندارند که قدم فراپیشتر نهند همچون که جبرئیل
میگفت (لو دنوت انملة لاحترقت) ولیکن چون روح با خاک آشنائی کرد
واز ازدواج او با عناصر فرزند نفس پدید آمد واز نفس دو فرزند هوا وغضب که
هوا ظلوم بود وغضب جهول چون روی نفس در سفل بود این ظلوم وجهول ورا
در مهالک می انداختند وروح نیز اسیر ایشان بود وجمله هلاک میشدند چون توفیق
رفیق گشت وبکمند ارجعی الی ربک نفس توسن صفت را تا عالم علو وحضرت عزت
خواندند روح که سوار عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل
عنان باز کشد نفس توسن صفت چون پروانه بر ظلومی وجهولی هوا وغضب خود را بر
شمع جلال احدیت زد وبترک وجود مجازی گفت ودست در گردن وصال شمع کرد تا شمع
وجود مجازی پروانگی اورا بوجود حقیقی شمعی مبدل کرد شعر

ای آنکه نشسته اید پیرامن شمع | قانع گشته بجو بغاز خرمن شمع
پروانه صفت بجهد جان بر کف دست | تا بو که کنید دست در گردن شمع

تا نفس دست کاری ظلومی وجهولی خویش بکمال نرسانید درین مقام نفس را بکمال نتواند
شناخت که او چیست واورا از بهر چه آفریده اند ودر کدام مقام بچه کار خواسته آمد
چون این دستکاری ازو بکمال ظاهر شد واز دیوانگی وپروانگی بنور بخشی شمع رسید
که گفت (له سمعا وبصرا ولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق) حقیقت (من عرف
نفسه فقد عرف ربه) محقق گردید یعنی هر که نفس را به پروانگی بشناخت حضرت را
بشمعی باز داند (فلولاکم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم)

فصل هفتم در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله تعالی **ان
فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو
شهید** وقال النبی صلعم (ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها

سایر الجسد واذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب) بدانکه دل در
تن آدمی بمثابه عرش است مجازا وچنانکه عرش محل ظهور استواء صفت رحمانیت
در عالم کبری دل محل ظهور استواء روحانیت است در عالم صغری اما فرق آنست
که عرش را بر ظهور استوای رحمانیت شعور نیست وقابل ترقی نیست تا محل ظهور
استوای صفات دیگر گردد ودل را شعور پدید آید وقابل ترقی باشد واختصاص
عرش بظهور استواء رحمانیت از آنجاست که عرش بنهایت عالم اجسام آمد وبسیط
که بیک روی او در عالم ملکوتست وبیک روی دیگر در عالم اجسام مدد فیض حق تعالی
که بعالم اجسام میرسد از صفت رحمانیت است از آنجا گویند (یا رحمن الدنیا) که از
صفت رحمانیت است که عموم خلق را برخورداری است آشنا وبیگانه را وحیوان
وجمادات را وگفته اند رحمان اسم خاص است وصفتی عام ورحیم اسم عام است وصفتی
خاص چنانکه اسم رحمان هیچکس را نتوان گفت الا خدا وجمله موجودات را از صفت
رحمانیت برخورداری است که **ان کل من فی السموات والارض
الا آتی الرحمن عبدا** ورحمان وصفت فعلا است که بما العبد را بود
باسم رحیم همه کس را توان خواند که اسمی عام است اما از صفت رحیمی جز اهل رحمت
برخورداری نبود که **ان رحمة الله قریب من المحسنین** وچون آن
از فیض صفت رحمانی بعالم اجسام خواهد رسید اول جسمی که قابل آن فیض بود
عرش باشد زیرا که اقرب الاجسام الی الملکوتست که بیک روی در عالم ملکوت
دارد از آن روی قابل فیض حق شود وآن فیض را منقسم هم عرش بود زیرا که از عرش محیط
جسمانیات مجاریست پیوسته که مدد فیض از آن مجاری بهر جزئی از جسمانیات بحسب
بقدر استعداد آن جزو آن فیضان بر دوام است که وجود کاینات بدان مدد قایم
وباقی میتوانند بود اگر یک طرفة العین آن مدد منقطع شود هیچ چیز را وجود نماند
سر **کل شیء هالک الا وجهه** این است وچون عرش استعداد
قبول مدد فیض صفت رحمانی داشت بدین تشریف باز که (**الرحمن علی العرش**)

استوی در عرش از این وقت بی‌خبر همچنین دل آدمی اگرچه در عالم صورت
دیگری در عالم قالب و دل را از این وجه قلب خوانند که در قلب عالم روحانی و جسمانی
تا هرچه فیض که از ارواح می‌ستاند به قسم آن فیض بود و از دل به هر عضوی عرقی باریک
پیوسته است که آن عروق مجاری فیض روح است به هر عضوی هر فیض که بدل میرسد قسمت
کند و به هر عضوی نصیبی فرستد مناسب آن عضو و اگر مدد فیض یک لحظه منقطع شود
از دل قالب آن از کار فرو ماند و چون عروق منقطع شود و اگر هم دل از یک عضو منقطع
شود به سبب سده در عروق که مجاری فیض است پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند
و مفلوج شود پس معلوم شد که دل در عالم صغری بمثابت عرش است در عالم کبری ولیکن
دل را خاصیتی است و شرفی که عرش را نیست و آن آنست که در قبول فیضان فیض روح
شعور بدان هست و عرش را نیست زیرا که فیض روح بدل بصفت میرسد و صفت روح
دل را حیات و علم و عقل میبخشد تا دل مدرک آن میشود همچنانکه نور آفتاب که صفت
اوست فیضان کند و در هر خانه نور ظاهر گردد خانه موصوف شود بصفت آفتاب که
نورانیت اما فیض صفت رحمانیت عرش را بفعل و قوت میرسد نه بصفت لاجرم عرش
باقی میماند و از آن اثر فعل و قدرت بموجودات میرسد همه باقی مانند ولیکن بر ایشان
حیات پدید نمی‌آید و علم و معرفت که صفت حق است همچنانکه آفتاب بر کوه بصفت نورانیت
فیضان میکند کوه موصوف بصفت نورانیت آفتاب می‌شود اما بر لعل و عقیق که در
اندرون معدن است بفعل تاثیر فیضان میکند لعل و عقیق موصوف نمی‌شود بصفت
نورانیت آفتاب ولیکن باثر فعل آفتاب منفعل میگردد بصفت لعلی و عقیقی دیگر آنکه دل را
استعداد آن هست که چون تصفیه یابد بر قانون طریقت چنانکه محل استوای روحانیت
بود محل استوای صفت رحمانیت گردد چون در پرورش و تصفیه و توجه بکمال رسد
محل تجلی جمله صفات الوهیت گردد با آنکه جمله کاینات از عرش و غیر آن در مقابله نور
تجلی یک ذره از انوار صفتی از صفات نمی‌توانند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسید و کوه پاره
پاره شد از موسی علیه السلام نقل است که سر انگشت کهینه بیرون کرد و سر انگشت مهینه بر

بر سر آن نهاد و گفت بدین مقدار از نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره شد یعنی
بقدر نیم سر انگشت کهین و بعضی بندگان باشد حق تعالی که چون دل ایشان تصفیه
و تربیت یابد بر متابعت سید اولین و آخرین و بکمال دلی رسد در شبانروزی چندین
کرت بتابشهای انوار صفات جمال و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن
کنند بر موجود آمدیم اما آنکه دل را حیات و تصفیه دل را ترتیب و تربیت و حیات
و دل چون بکمال خود رسد بدانکه دل را صورتی است و آن آنست که خواجه علیه السلام آن را
مضغه خواند یعنی گوشت پاره که جمله خلایق را هست و حیوانات را هست گوشت پاره
صنوبری در جانب پهلوی چپ در زیر سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی که دل
حیوانات را نیست دل آدمی را هست ولیکن جان دل را در مقام صفا از نور محبت دلی
دیگر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانکه گفت إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ
لَهُ قَلْبٌ یعنی آنکس را که دل باشد دل او را با خدای انس باشد هرکسی را دل اثبات
نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آن را دل جان دل میخوانیم شعر

از شبنم عشق خاک آدم گل شد — عالم همه شور و فتنه حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح رسید — یک قطره فرو چکید نامش دل شد

دل را صلاح و فسادی هست صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او
و صفای دل در سلامت حواس است و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او زیرا که دل را
پنج حاسه است چنانکه قالب را و صلاح قالب در سلامت حواس اوست که جمله عالم
شهادت را بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس است که چون بسلامت باشد
جمله عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکند چنانکه دل را چشمی است
که مشاهدات غیبی بدان بیند و گوشی هست که بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق
کند و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان
و طعم عرفان بدان یابد و همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضاست تا بجملگی تن از ملموسات
نفع میگیرد دل را عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطه عقل از کلی معقولات نفع

میباید هرکرا این جوهر دل بسلامت نیست فساد دل او و هلاک جان او در آنست
وهرکرا دل بسلامت است صلاح دل و نجات دل او را حاصل چنانکه خواجه علیه الصلوة
والسلام فرموده (اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَتِ الْاَعْضَاءُ كُلُّهَا
وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَتِ الْاَعْضَاءُ كُلُّهَا اَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ) وحق تعالی در قرآن همین
معنی میفرماید که هرکرا جوهر دل بسلامت است نجات و درجات او را حاصل است
اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ وهرکرا در جوهر دل خلل هست ویرا از بهر
دوزخ آفریده اند وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ
لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا وجای دیگر میفرماید صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ
فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ومیفرماید فَاِنَّهَا لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰكِنْ
تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ وازین معانی در قرآن بسیار است
پس تصفیهٔ دل و سلامت جوهر اوست و ترکیب دل او بتوجه او بحضرت الوهیت
و تبرای او از ما سوی حق چنانکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام چون بما سوی حق
نگریست خود را بیمار خواند فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ اِنِّي سَقِيمٌ
وچون از آن بیماری شفا از حق یافت که وَاِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ توجه
بحضرت کرد و از ما سوی حق متبری شد و گفت اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ
اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا
و دیگر بدانکه دل را اطوار مختلف است و در هر طوری عجایب بسیار و معانی بیشمار
تعبیه است که کتب بسیار در شرح آن وفا نکند خواجه امام محمد غزالی رح یک مجلد کتاب
در عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته است تا بچه رسد
چیزی مختصر گفته آید ان شاء الله بدانکه دل بمثابت آسمانست در آدمی و تن بر مثال
زمین زیرا که خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب میتابد و آنرا بنور حیات
منور میدارد و همچنانکه زمین را هفت اقلیم است و آسمانرا هفت طبقه قالب را هفت

عضواست و دل را هفت طور بمثابت هفت طبقه آسمان که وَقَدْ خَلَقَكُمْ
اَطْوَارًا و چنانکه هر اقلیمی از زمین خاصیتی دیگر دارد و در او نوعی اجناس خیزد که
در اقلیم دیگر نباشد هر عضو از آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی فعل ازو خیزد که از دیگر
عضو نخیزد چنانکه از چشم بینائی خیزد و از گوش شنوائی و از زبان گویائی و از دست
گیرائی و از پای روائی که هر یک کار آن دیگر نتواند کرد و همچنانکه هر طبقه از آسمان
محل کوکبی است سیاره هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است که (اَلنَّاسُ مَعَادِنُ
كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ) طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است
که اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ و هرگاه
که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت و کفر است وَمَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ
صَدْرًا و محل وساوس شیطان و تسویل نفس که يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ
النَّاسِ و از دل محل وساوس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن پوست
دل است در اندرون دل اینها را راه نیست زیرا که دل خزانهٔ حق است و آسمان صفت
اینها را بر آنجا راه نباشد وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ و طور دوم را
از دل قلب خوانند و آن معدن ایمانست که گفت كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ
و محل نور عقل است که فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا و محل بینائی
که فَاِنَّهَا لَا تَعْمَى الْاَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ و طور سیم شغاف
و آن معدن محبت و عشق است و شفقت بر خلق که قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا و محبت
خلق از شغاف تجاوز نکند و طور چهارم را فؤاد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است
که مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى و طور پنجم را حبة القلب گویند که معدن
محبت حضرت الوهیت است و خاص آنراست که محبت مخلوق درو نگنجد و محبت
هوای دیگری را نگنجد و دیگری را هیچ از بهر سود نگنجد و طور ششم را سویدا گویند
معدن مکاشفات غیبی و علم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانهٔ اسرار الهی و محل
علم اسما وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا آمده است و در وی انواع علوم کشف

شود ملائکه از آن محروم شوند این ضعیف گوید شعر ای کرده غمت غارت هوش
دل ما درد تو زده خانه فرو بش دل ما سری که مقدسان از آن محروم شوند عشق تو
فرو گفته گوش دل ما طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیهای
صفات الوهیت است و سر وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ این است که این کرامت
با هیچ نوعی از انواع موجودات نکرده اند و تمامی صفاء دل بدان آنست که صحت و سلامت
تمام یابد و از آفت مرض فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ بکلی بیرون آید و نشان صحت او
آنست که این اطوار که بر شمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام نمایند و بخاصیت
معانی که در ایشان ودیعت است مخصوص کرده اند برونق فرمان و طریق متابعت و رعایت
در مقام خویش شرط ادب عبودیت رعایت کنند قالب را که هفت عضو است بر هفت
عضو سجده فرموده اند که (أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَى سَبْعَةِ آرَابٍ) دل را بر هفت
طور سجده واجب است و سجده او آنست که روی از همه مخلوقات بگرداند و از نعمات
دنیاوی و اخروی اعراض کند و بهمگی وجود توجه بحضرت عزت کند و از حق جز حق
مطالبه نکند و بجملگی اطوار سر بر عتبه عبودیت نهد بیت ای دل تو مرا سجده بر بیش
دخش کان سجده کردن کند نمازی نبود اما ابتدای دل اطوار هست و در صحت
بروی مستولی است که بدین صفات صورت موصوف نگردد تا بر ترتیب بلاغت
خویش نرسد و شفا و صحت کلی نیابد و ترتیب آن بشریعت توان کرد که آن را طریقت
گویند و صحت دل بواسطه معالجه بصواب و استعمال ادویه توان حاصل کرد چنانکه
قانون قرآن شرح معالجه و بیان ادویه آن مشحون است که وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ
مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ و اطبا حاذق که در معالجه دل
دل اختلاف است هر کسی بنوعی در معالجه شروع کرده اند و لیکن هیچ از قانون قرآن
قدم بیرون ننهاده اند و بعضی در تهذیب تبدیل اخلاق کوشیده اند و هر صفتی از
صفات نفسانی را که صفات ذمیمه است بضد آن صفت معالجه کرده اند تا آن صفت را
حمیده کنند که گفته اند (العلاج بالاضداد) مثلاً چون خواسته اند که صفت بخل را

که نوعی از مرض است ازاله کنند و صفت سخا مبدل کنند آن را تبدیل و ایثار معالجه
کرده اند و صفت غضب را بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند و صفت حرص را بزهد
و ترک دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند و صفت شره را بتقلیل طعام و کم گفتن و صفت
شهوت را بترک لذات و شهوات و کثرت ریاضت و مجاهده و همچنین هر صفت را
بضد آن معالجه کرده اند چنانکه طبیب صوری دفع حرارت بشربتهای سرد کند و دفع
برودت بمعجونهای گرم علی هذا و این طریق معقول و مناسب است و لیکن عمرها در
صرف شود تا یک صفت مبدل کنند بیکی دیگر مبدل نشود که این صفات ذاتی
و جبلی انسان است که لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ و این صفات هر یک در مقام
خویش هم باید مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست فلاسفه را اینجا غلط افتاده
که عمرها در تبدیل این صفات صرف کرده اند و متابعت انبیا واجب ندانسته اند و بنا بر آن
که همه بنظر عقل این معالجه است شود و ندانسته که دل از عقل
بود چنانکه بر شمردیم ندانسته اند که خود عقل است و آفت عقل از این صفات
و ذمیمه و چون آن مبدل بر ذمیمه صفات حمیده ملکی گردد بکمال رسد و تبدیل را بعقل
خواسته کرد گفتند تا که علم و عقل ذاتیم بمتابعت انبیا حاجت ذاتیم کرد
حاجت باشد که جاهل و کم عقل بود و ندانسته که ورای عقل الانبیا
انبیا را اهل و ارباب از عقل چون دل حقیقی و سر و روح و خفی بعقل ادراک آن
آلات نتوان کرد و آن را بعقل پرورش توان داد که عقل خود اینجا از ادراک
عاجز است و در خود معلول و مریض است و گفته اند (داوی العلیل علیل) چنانکه
میگوید طبیب یداوی و الطبیب مریض لاجرم حق تعالی در مقابل عقل و نظر ایشان
میگوید که اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ
و این طایفه اگر عمری صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کنند بر قانون شرع
چون یک نفس از محافظت نفس باز مانند نفس دیگر باره توسنی آغاز کند و افساد
از سر گیرد و کند و در تمام خویش بلکه هر که نفس را بیشتر گرسنه تر

شود و آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شره او و حرص او زیاده باشد چنانکه
همین نسبت دارد و همچنین در مقامات و صفات دل روشن کردن و بدین نوع عمری
از عهده داد دادن سیر از یک مقام و یک صفت بیرون نتوانند آمد و چون بعد روزی
صفتی دیگر شروع کند آن صفت دیگر خلل پذیرد پس این کار بمجاهده خشک برنیاید
و قول حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمة الله علیهما گفت فی ای مقام انت در کدام
مقام روش میکنی جواب داد که اروض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة گفت یعنی
سال است تا نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم حسین گفت اذا افنیت عمرک
فی عمارة الباطن فاین انت من الفنا فی الله پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت ملامتیان دیگر است
شعر

ما را جز ازین زبان زبانی دگر است | جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
قلاشی و رندیست سرمایهٔ عشق | قرائی و زاهدی جهانی دگر است

پس طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم و رضی الله عنهم بر آن جمله است که در ابتدا
اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه
شرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد و از اثر فیض حق در یک زمان چندان
تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیاید
و شرط تصفیه دل آنست که اول تا در تجرید صورت بکوشد بترک دنیا و عزلت و انقطاع
از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر
محبوب و مطلوب که ما سوای حق است آنکه حقیقت توحید که سر فاعلم انه
لا اله الا الله است روی نماید چه توحید را مقامات است توحید ایمانی
دیگر است و توحید ایقانی دیگر و توحید احسانی دیگر و توحید عیانی دیگر و توحید
عینی دیگر و تا از این همه نگذرند بوحدانیت نرسند و تا از وحدانیت نگذرند
بحقیقت وحدت نرسند که ساحل بحر احدیت است و شرح این مقامات اطنابی دارد اما
این جمله بتبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیه دل و توجه بحق و چون بصدق [illegible]
مرید از عهده تجرید صورتی و تفرید باطنی بیرون آمد در تصفیه دل افتاد و ملازمت

خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر از کار معزول شود و مدد آفات
محسوسات از دل منقطع گردد چون بیشتر کدورت و حجاب دل از تصرف حواس در
محسوسات پدید آمده است بیت دل هرچه آفت است از نظر بخیزد چون دیده
ندید دل نیاویزد   چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس
نفسانی بماند که دل بدان مکدر و مشوش باشد دفع این بملازمت ذکر و نفی خواطر
دل از تشویش نفس و شیطانی خلاص یابد و با حوال خویش پردازد و ذوق ذکر بازیابد
و ذکر اندر زبان بنشاند و دل بذکر مشغول شود و خاصیت ذکر هر کدورت و حجاب که از
تصرف شیطان و نفس رسیده باشد و در دل متمکن گشته از دل محو کردن گیرد چون
آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر جوهر دل را تابد و دل وجل و خوف پدید آید
انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و بعد
از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از وی بخیزد و لین و رقت در دل پدید آید
تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید
سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هرچه بنیاد غیر حق و محبت حق است جمله را از
دل بیرون کند و سراپرده [illegible] فرو دارد بیت سر بر زد دل [illegible] وحشت
تا هرچه نه با دوست بود بگذارد   چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بود با دل
اطمینان و انس گیرد تا هرچه جز دوست وحشت ظاهر کند الذین آمنوا و
تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب
و تا ذکر و محبت هیچ خلوتی در دل پیدا نباید بداند که هنوز کدورت و حجاب [illegible]
هم بصقل لا اله الا الله و شرب نفی ما سوای حق از دل آن باید کرد تا آنکه کدورت
نقش پذیر کلمه شود و دل بجوهر ذکر منور گردد تا آنجا هیچ اندیشه غیر حق نماند همه
وحدت شود و نور ذکر و جوهر کلمه قایم مقام جمله نقوش گردد شعر

تا دل نبود بیک جهان آگاه است | دستش نرسد بیک جهان کوتاه است
نی نی ز رهی بود و هزار اندیشه | اکنون همه لا اله الا الله است

[illegible]

درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد تا بر سر چهار سوی دل
و روح و نفس و تن بزنند و تحفهٔ شوق را بفرماید تا نفیر قلاش صفت را بر سر دربند
بزنند و کوس طلب برکوبند و سپاه سکان دل آورده در پای علم سلطان عشق
تیغ ذکر سر هوای او برداریند و بدرجهٔ اخلاص فرو کنند دزدان شیاطین که همکاران
نفس بودند تشویش و سیاست سلطانی ببینند شهر چنانچه خالی کنند و از ولایت رخت
بیرون برند بیت تخت غم را بشهر بیش نبینی   چون علم پادشا بشهر در آمد
جمله رنود و اوباش صفات ذمیمهٔ نفس کاربد و کفن عجز بر کرده و بدر تسلیم و بندگی آمدند
و کویند ربنا ظلمنا انفسنا اگر قصاص میکنی و اگر سلطانی بخشش میکنی
باز آمده ام چو خونیان بدر تو   اینک سر و تیغ هرچه خواهی میکن   سلطان عشق
جملهٔ اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی را از معنی نا پاکی توبه دهد و خلعت بندگی در
گردن ایشان اندازد و سرهنگی درگاه دل بر ایشان ارزانی دارد چون نیامان شوند
که از ایشان این مطلوب بود و بس بیت معشوقه نیامان شد تا باد چنین بادا
کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا   چون شهر چنانچه از غوغای نمود شیاطین و
تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاک گشت و آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی
شد بعد از این بارگاه جلال صمدیت را شاید بلکه مشرقهٔ آفتاب جمال احدیت را
زیبد اکنون سلطان عشق را همچنین فرود آرند و وزیر عقل را بر بوابی بر در دل نشانند
و شهر دل را بزیور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و کرم و فتوت
و جود و سخا و حیا و حلم و شجاعت و فراست و انواع صفات حمیده و خصال پسندیده
بیارایند چه بوده است سلطان حقیقی بخلوت سرای دل آید بیا بد معشوقه صفت
از تتق جلال الجمال سیما بدیگر باره چاوش لا اله الا الله بارگاه از خاصگیان دیگر صفت
جبه خالی میکند زیرا که غیرتش نفی غیر میکند و لکه عاشق سوخته دیر بینه است و
چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال یوسف روشن خواهد کرد
و بیت الاحزان را بجمال یوسف روشن و گلشن خواهد کرد تا بیدوار غم شادی و انا

محبت بدولت خواهد رسید و از کربت فرقت بقربت وصل خواهد پیوست شعر

سیلم بخت را زغم سر سوخته نماند   جز بندگی در تو روزی نماند
باد لکفتم که آرزوئی درخواه   دل گفت که هیچ آرزوئی نماند

ملک درین مقام بحقیقت بدل رسید و بصفت صفای اصلی باز آمد و از صفا بجائی
که بصرفا بجا متخلق شد لکشتی درین کیمیا گری گرو مراتب دل و توجه
شد و یکی سر بخط بندگی نهادند تا کار فرمای دل است و روح تا بعضی صفات
نفس انقیاد نمایند و بعضی نمایند بلکه سلطان فرمان روای وعنت الوجوه
للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است و تختگاه خاص
ساخته که (لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن) بعد
این فرمان حق بر جملهٔ اعضاء و صفات غالب آید که والله غالب علی
امره و هیچ عضوی و صفتی نتواند که بطبع خود تصرف کند الا بامر و اشارت
حق (کنت له سمعا و بصرا و لسانا و یدا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی
یبطش) پس دل درین مقام محل ظهور جملهٔ صفات حق گردد و چون صفات حق دو
نوع است صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت حضرت عزت
گاه صفت لطف آشکارا کند بر دل و گاه صفت قهر و دل پیوسته در تصرف و تقلب
ظهور این دو صفت باشد و خواجه علیه السلام ازین اشارت فرموده که (قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء) اشارت بدین جانب کرده است و هیچ که
زیرا که دل محل استوا صفت رحمانیت گشت چنانکه در ازل گفتیم والله اعلم

فصل هشتم در بیان تعلق روح بقالب و حقیقت قال الله تعالی
و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و قال النبی
علیه السلام (الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها
اختلف) بدانکه روح انسانی از عالم امر است و اختصاص قربی دارد بحضرت که
هیچ موجودات ندارد چنانکه شرح آن در فصول گذشته گفته شد و عالم امر عبارت

از عالمی است که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد و اسم امر بر عالم ارواح ازین معنی افتاد
که باشارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی و بی واسطه ماده و اگرچه عالم خلق هم باشارت
کن پیدا میگردد اما بواسطه مواد و امتداد ایام که خلق السموات والارض
فی ستة ایام و اشارت که پیغمبر میفرماید که قل الروح من امر ربی
یعنی از منشاء کاف و نون خطاب کن برخاسته بی مدت ظرفی بی ماده وهیولای بی جوهره از
صفت هو الحی باذنه قائم بصفت قیومی گشته و ماده عالم ارواح شده و ارواح منشاء عالم
ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده و جمله عالم ملک بملکوت قائم و
ملکوت بارواح قائم و ارواح بروح انسانی قائم و روح بصفت قیومی قائم فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون هرچه در
عالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله بوسائط پدید می آید الا وجود انسانی که
ابتداء روح او باشارت کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب او هم بواسطه
تخمیر یافت که (خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) و در وقت ازدواج روح
و قالب تشریف ونفخت فیه من روحی بی واسطه ارزانی داشت و اختصاص
اضافت من روحی کرامت کرد یعنی روح محض بجای چنانکه ایجاد وجود روح از امر او بود
اضافت وجود روح با امر خود کرد که من امر ربی چون ایجاد جوهره روح از صفت محض حق
بود اضافتهم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه عظیم است پس کمال مرتبه روح در غلبه
او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت آن حضرت را شاید و ازین معنی مذاهب مختلف شده
رونده را طایفه برآنند که تا ترکیه نفس حاصل نیاید بغلبه روح معتبر نشود و طایفه
گفته اند که بی غلبه روح ترکیه نفس معتبر نگردد هم بر آن منوال که در فصل تصفیه شرح رفت
و شیخ قدس الله ارواحهم برآنند که اگر مدت عمر در ترکیه نفس بسر برند نفس تمام ترکیه
نگردد و لکن بغلبه روح نیز نه ولیکن چون او را بقید شرع محکم کردند روی به تصفیه
دل و غلبه روح آورند در تصفیه (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا) الطاف
خداوندی باستقبال کرم پدید آید و تصرفات جذبات عنایت و فضل فیض الوهیت

محض

متواتر گردد که (من اتانی یمشی اتیته هرولة) بلک لطف چندان ترکیه بعض العلما
شود که بمجاهده عمرها حاصل نیاید (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین) و کیفیت
در بدایت حال روح طفل است و او را تربیتی باید تا مستحق خلیفگی شود زیرا که روح اگرچه
اما کن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق ناکرده بر مثال طفل بود در رحم مادر که آنجا
غذا مناسب آن مکان یابد و او را علوم و شناختی باشد لایق آن مقام ولکن از غذاهای متنوع
و علوم و معارف مختلفه که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بیخبر باشد همچنین بود روح
در عالم ارواح از حضرت جلت غذایی که ملائم جوهره او گشت میبود مناسب حوصله وقت
روح در آن مقام و بر کلیات علوم و معارف اطلاعی روحانی دارد و لکن از غذاهای گوناگون
(ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی) محروم بود و از معارف و علوم جزویات عالم شهادت
که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری و صفات نفسانی حاصل توان کرد بیخبر
بود و در آن وقت که بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم مادر بمهد آید اگر پرورش
بوجه خویش نیابد زود هلاک شود پس مادر مهربان او را در گهواره نهد و دست و پای
او بر بندد تا حرکات طبیعی نکند که دست و پای خود بشکند یا کور کند آنگه او را از غذاهای
این عالم نگاه دارد که هنوز غریب است که معده او هنوز قوت هضم غذای این عالم ندارد
او را هم بغذای آن عالم پرورانند که شیر مادر آن بوده است و با غذاهای آنجا خو کرده
آن شیر است تا چون مدتی برآید و با هوای این عالم خو کند بتدریج او را بغذاهای لطیف
این عالم پرورش دهند تا معده او بدین غذاها قوت گیرد آنگه غذاهای کثیف را مستعد
شود که حرکت و قوت در کارهای ضعیف کردند تا مدتی از آن بود همچنین طفل روح
بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرفات او را ببندد باوامر و نواهی شرع تا بی
تا حرکات بر مقتضی طبع حیوانی نکند که خود را هلاک کند تا دست و پای صفات و حجاب
کرد نکند یعنی مبدل کند بصفات ملکی و او را از دو پستان طریقت و حقیقت شیر
تصفیه و تحلیه بجوار نفکه آنچه از غذای دوست از آن عالم که او چندین هزار سال آنجا
مقیم بوده است و از آن غذا پرورش یافته تا دل او که بمثابت معده است طفل روح

بدان غذا هانوت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت از غذاهای متنوع
معاملات خلافت **وجعلکم خلائف الارض** تناول کند که قوت تحمل
اعبای بار امانت بدان توان یافت و از ناضر نباشد بلکه متقوی و متغذی او گردد چنانکه
آنجا طفل شیر از پستان مادر خورد یا از پستان دایه خورد و پرورش بواسطه ایشان
یابد و الا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر از پستان مادر نبوت تواند خورد شیر طریقت
و حقیقت یا از دایه شیخ پرورش از شیخ یا شیخ که قائم مقام نبوت تواند کرد و الا
هلاک شود و آنچه گفتیم که طفل روح چون بمهد قالب پیوست تمام این معانی آنست که
بوقت بلاغت حاصل آید که وقت ظهور آثار عقل است و روح از عهد آن که بتصرف
نطفه شود در شکم مادر می پرورد تا آنکه حد بلوغ است آن نسبت دارد که وقت ولادت
طفل بعضی اعضا بیرون آمده و بعضی هنوز نیامده تا آنکه اعضای طفل تمام از
مشیمه بیرون آید و بدست قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید
آید تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بوجه بود که حرکت نتیجه آنست و تعلق او بوجه
تمام پدید نیامده است و بدین چشم نبیند و بدین گوش نشنود و چون از رحم بیرون
آید تعلق او بحواس تمام پدید آید قوای بشری بتدریج پدید آید و همچنین هر موضع
قالب که محل صفتی از صفات انسانی است تعلق تمام نگیرد الا بعد از ظهور آن صفت
در آن محل چنانکه حرص و غضب و شهوت و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلی معین
تا آن صفت در آن محل ظاهر نشود روح را بدان موضع تعلق تمام پدید نیاید آخر
صفتی که انسان را ظاهر شود تا انسان مکلف و مخاطب تواند بود شهوت است چون
شهوت ظاهر گشت روح بدان صفت و محل تعلق گرفت و از مشیمه غیب تمام بعالم شهادت
بیرون آمد که صاحب سعادت است در غایت بدست قابله نبوت رسد و او در مهد شریعت
دست و پای بند اوامر و نواهی بربندد و بر پستان طریقت و حقیقت می پرورد و دیده
او در آنست که هر تعلق که روح را از ازدواج قالب یافته است بواسطه حواس و قوای
بشری و دیگر صفات جمله بتدریج باطل کند زیرا که او را این همه حجاب می گشته

از حضرت عزت بامر خیر که آن کرده و بخروش آمد طبع در او یعنی آن حجب پنهانی او
شده است و سلسله گریه او آمده و وحشتی با حق پدید آورده و از ذوق شهود آنجا
باز مانده چون هر یک را از تعلقات باطل میکند بجای آن بتدریج عطر و بوی و قربی
باز دید می آید و نسیم صبا سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش میرساند و فریاد میکند
بدین بیت «نسیم الصبا اهدی الی نسیما من بلده فیها حبیب متیما» باد آمد و
بوی لعبت جانان آورد   دین عشق کهن تازه تا نو کرد   ای باد تو بوی آشنائی
داری   زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد   اینجا طفل روح پرورده و مادر شود از بیگانه
از پستان طریقت شیر قطع تعلقات مألوفات طبع میخورد و از جانب دیگر از پستان
حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع انوار حضرت میخورد و او بین دو صنف غذا
میبالد تا آنکه بتصرفات واردات و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات
جسمانی آزاد شود و از حبس صفات بشری خلاص یابد و با سر حد فطرت اولی شد باز
مستحق استماع خطاب الست بربکم گردد و بجواب بلی قیام نماید اینجا چون روح از کنار
بشریت بیرون آمد و آفت وهم و خیال از او منقطع شد هرچه ملک و ملکوت بروی
عرضه دارند تا در ذرات آفاق و آینه نفس جمله آیات و بینات حق مطالعه کند بدین
حال اگر بدیده حواس بیرون نگرد در هرچه نگاه کند از آینه جمال مشاهده کند آنک
بزرگ از اینجا گفت (ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه) اینجا عشق صافی گردد
و از حجاب صورت و شیر بیرون آید هم روح بعشق در آویزد و هم عشق بروح در آویزد
و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد و یگانگی پدید آید هر چند روح خود را طلب
کند عشق یابد **بیت** بر گرد غم عشق تو ما روی بخوردم   خود را بمیان عشق
درگم کردم   تا اکنون زنده بقالب بروح بود اکنون زنده بروح بعشق است **شعر**

گر زنده همی بینیم ای عشق بدست   تا ظن نبری که در دلم جانی هست
مرغ زنده بعشقم نه بجان زنده بجان   از بد طلبت نهاده ام بر کف دست

درین مقام عشق قایم مقام روح گردد و در قالب نایب او میکند و روح پروانه شمع

صحبت شود و بدان در شهر ظلومی و جهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده است فایده
تعلق عناصر خود همین بود که گرد سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد و مجنون
عاشق سرمست این مصراع بر آید **شعر**

شمع است رخ خوب تو پروانه منم | دلخویش غم تو است بیگانه منم
زنجیر زلف که بر گردن بشست | در گردن من فگن که دیوانه منم

درین مقام الطاف ربوبیت بر قضیت (من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا)
استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه و معاشقه **یحبهم
و یحبونه** در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه آغاز نهد و مناسب
این ضعیف خطاب بر عتاب بر نهد **شعر** ای عاشق اگر کوی ما کام زنی هر دم باید که
تن بر نام زنی سر رشته روشنی بدست تو دهند گر آتش همچو شمع در کام زنی
چون رطلهای شراب معانیات **انا سنلقی علیک قولا ثقیلا** بکام
روح رسد و تاثیر آن با جزای وجود او تاختن برد از سطوات آن شراب هستی روح رنگ
در نیستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابات فنا آرد **شعر** دوش میگویند پیری
در خرابات آمده است آن چشم با صراحی در مناجات آمده است می عسل گردد
دختر میکده مسجد شود پیر فاسق بین که چون صاحب کرامات آمده است روح
چند گاه درین منزل اعراف صفت که میان بهشت عالم صفات خداوندی است و دوزخ
عالم هستی بدارند و شراب شهود بقا بای صفات وجود او را محو کنند آن معنی شود
که یوسف را علیه السلام پانصد سال بر در بهشت بگذارند تا آلایش ملک دنیا بکلی از و محو
شود و **نزعنا ما فی صدورهم من غل** میراثش باشد. باشد بر در احتیاج
روح و غلبات شوق و محبت بر ... ذات عنوان انواع کرامات بر ظاهر و باطن
پدید آمدن گیرد **واسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة** اگر
رونده درین مقام بدین نعمتها از کرم خوش آمد از حضرت منعم باز ماند و اگر
متابعت دیده جان کشد و بجانب **ما زاغ البصر و ما طغی** اعمال شود

مستغرق مطالعه آیات کبری گردد (ههنا تسکب العبرات) این آن عقبه ایست که چون
صد هزار صدیق بر خاک ناکامی افتاده و بحبه نشد و آب پای مدای ... دکار ...
و طالبان عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات مست فاخر شدند و ذوق ...
آن باز مانا شدند و در مستی عجب غرور افتادند و مکر ... شیاری ... بدیدند و ملکت
تن محبوره ... شد و در خرابات شده برخوانده قبا الدرمنه با آب شده در حجب حجاب
(الکرامات کلهم محجوبون) بماندند و آن کرامات بت خود ساختند و زنار دوستی
آن بر بستند و روی از حق بگردانیدند و فراخلق آوردند **شعر**

ای قبله هر که مقبل آمد کویت | روی دل عاشقان عالم سویت
امروز هر آنکه از تو گردانده روی | فردا بکدام دیده بیند رویت

اما صاحب دولتان **الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون**
در نعمت کرامات نظر بر منعم کنند و شکر نعمت کنند تا از خطب **لئن شکرتم
لازیدنکم** مستحق نعمت وجود منعم گردند **شعر** حاشا که دلم از تو جدا داند
شد با اکرم بکرا آشنا داند شد از هر تو بکسلد گرا داند دوست ور
تو بگذرد کجا داند شد وظیفه عبودیت روح درین مقام آنست که ملازمان
حضرت باشد و از جمله اغیار دامن در کشد و طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بنهد
و بعد جاعلنا و نعیم بهشت سر فرو نیارد و این دو بیتی این ضعیف را زبان حال خود سازد **شعر**

تا بر سر ما سایه شاهنشه ماست | کونین غلام و خاک درگه ماست
رضوان بهشت و حور خادمه ماست | زیرا که برون کون منزلگه ماست

و اگر مقامات صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت بر روح عرضه کنند بهیچ التفات نکند
و همه را پشت پای زند و محمد وار سر گوشه عزت نگه دارد و اگر هزاران بار خطاب برسد که
ای بنده چه میخواهی گوید بنده را خواست نباشد زیرا که خواست روگرد هستی او
و ما قدم در نیستی میزنیم و اگر هزاران سال ابدالاباد آستانه را ملتفت شود یا بکه ملول شود
و روی از این درگاه بر نتابد **شعر** نکویش اوی لب بدینه بای ... دگر چه دانم ...

بادبرسای تو نیست بر آستانه سرت بر در و زمین بزن کہ پیشگاه سرای جلال
جای تو نیست جلکی انبیا و اولیا در بن مقام عاجز و متحیر شده‌اند که اینجا نقدم
اثنانیت راه نمیشاید برد و بیاز و بی چولیته گوی دعوی حق بنهایت نمیتوان برد
بیت کنجی است وصل تو و همه خلق منتظر و بر کار دولت است کنون تا که را رسد
در بن مقام چو هر تیر جهد که در جعبهٔ جد بود انداخته شد و هیچ بر نشانه قبول نیامد
سپر جلادت بیاید انداخت و بعجز در آمدن بیت ای دل اکر تو از در لقا دکی
درآئی ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آئی اینجا مقام ناز معشوق و نیاز عاشق
تا این غایت روح با هر چه بود نباشت همه بکذشت در عشق ساخت چون مفلس و
بیچاره شد اکنون بخود نشت جان میباید انداخت شعر

جان بار کہ وصل او بمستان ندهند شیر از قدح شرع بمستان ندهند
آنجا کہ مجردان بهم می نوشند یکجرعه بخود پرستان ندهند

هر وقت نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح میرسید یعقوب وار بادکم
و دم سرد میکوید اِنّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُونِ
شعر چون یوسف یاد در جمن می آید بوی زلیخا سوی من میآید یعقوب دل
نعره زنان میکوید فریاد که بوی پیرهن میآید چندان غلبات شوق و قلق عشق
روح را پدید آید که از خودی خود ملول کردد و از وجود بسر آید و در هلاک خود
کوشد و حسین منصور وار فریاد میکند شعر اُقْتُلُونِي يَا ثِقَاتِي اِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي
وَحَيَاتِي فِي مَمَاتِي وَمَمَاتِي فِي حَيَاتِي بیت ای دوست بهر لب آنجنان خرسند شد
تحفه دم کنون اکر بکشندم در بن مدت که روح را در آستانهٔ عزت بار داده‌اند و بشکنجه
فراق و را مشتاق و مبتلا کنند و از کنی پروید بیاید و کوید بیت هر چه که دو عجز
عقل آمد کرهم کنون نوبت سوا انکی است در بن اضطرار و عجز و انکسار روح را
خود و از معامله خود ما یوس کرده و بحقیقت بداند که الطالب ذو التبتیل میخواهد
بینداند و بدوتبا لد کوید بیت قدتجر بنجات خدنک یا دلدار متجر مکا

شعر جانم از درد تو غمکین بود دوش مو ننم تا روز بی بود دوش نالهٔ
من تا بوقت صبحکه یا غیاث المستغیثین بود دوش چون دعوی الد آن روح
در اضطرار بحضرت رحیم باز رسید بر مقتضای یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ
تتوی عزت را بیش جمال صمدیت بر انداز د و عاشق سوخته خود را از لطف بنوازد
بیت برخیز و بیا که خانه پرداختیم و زهر تو پرده بر انداختیم جمال صمدیت
تجلی آید روح پروانه صفت پروبال کشاید جذبات اشعه شمع هستی پروانه بر باید
پرتو تجلی وجود پروانه را بتجلیات صفات شمعی باز آید تا نماید شمع جلال احدیت
شعله بر آرد یک کاه در خرمن پروانه روح بکذارد شعر

در عشق تو شادی و غمم هیچ نماند با وصل تو سور و ماتم هیچ نماند
یک نور تجلی تو ام کرد چنان کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند

اینجا نور جمال صمدیت روح روح کردید اُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیْمَانَ
وَاَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ اکر آن جان ما ساخته شد اینک جان که باخته شود
بیت عشق آمد و جان من فرا جانان داد معشوقه ز جان خویش ما را جان داد
عتبه عالم فناست و سر جذبه عالم بقا بعد از این کار تربیت روح بتجلیات جذبه
مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ بر آید بیت زانکونه بیا نهاکه او بنهاده
یک نکته بصد هزار جان نتوان داد دَنٰی فَتَدَلّٰی فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنٰی فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی مَا زَاغَ الْبَصَرُ
وَمَا طَغٰی
فصل لهم در بیان احتیاج شیخ در تربیت انسان در سلوک راه قال
الله تعالی قَالَ لَهٗ مُوسٰی هَلْ اَتَّبِعُکَ عَلٰی اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا
عُلِّمْتَ رُشْدًا وقال النبی صلعم (اَلشَّیْخُ فِی قَوْمِهٖ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهٖ)
بدانکه سلوک راه دین و وصول بعالم یقین بی شیخ کامل راه بر شناس صاحب
صاحب تصرف و کریم نباشد از هر چه بجز حق است کوتاهی و انکه زکف بیان خرکاهی

(اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری) موسی علیه الصلوة والسلام باکمال
مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت و اولو العزمی را بیندازده سال ملازمت خدمت شعیب
می بایست کرد تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق بیابد و بعد از آنکه بدولت کلیمی الهی و
سعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا
لِّكُلِّ شَيْءٍ رسیده بود و پیشوای دوازده سبط بنی اسرائیل شد و چهل جلد
توریة از تاقبین حضرت تلقی کرده دیگر باره در دبیرستان تعلم علم لدنی از معلم خضر
التماس تعهد متابعتش می بایست کرد که هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا
و آنکه معلم او را اول تختهٔ الف دید إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا
میشنوید بدو واصحهٔ ذکر بیت سر یکبه ار جان در وقر باشنت چه مجاد هلزنان
بی ما نا ثنت مفتونند و مغرور و همه کور این راه کسی است که بیدار دل که بادیه بی پایان
کعبهٔ وصال بقدم بشری بی دلیل بدرقه قطع تواند کرد هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ
لِمَا تُوعَدُونَ اگر چه در بدایت هدایت نه بپیغمبر حاجتست و نه بشیخ و آنچه
طلب است که در زمین دل ها تخم بنا بر نظر عنایت بیفکند خواجه علیه الصلوة والسلام
چند آنکه توانست جهد نمود تا این تخم در زمین دل ابو طالب بیندازد چون خدای نخواست
با او گفتند إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَن
يَشَاءُ بیت بخدای ار کسی تواند بود بی خدا از خدای برخوردار ولیکن
هر کجا آن تخم پیدا آمد به پرورش پیغمبری و شیخی حاجت افتد و از وجوهات بسیار
اول آنکه راه ظاهر بکعبهٔ صورت نتوان برید بی دلیل تا آنکه روندهٔ آن راه هم دیده
دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت
صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت و عنصر رسالت قدم زده اند فنا ن یکند تمام
نیست بیت مردان ره عشق همت و بره روند زان در ره عشق هیچ پی پیدا
نیست و سالک این راه اول نه نظر دارد و نه قدم تا آنکه در این راه اند راه
ظلم و جهل بر تن بر وند تا با هیچکس از خود لاف بینائی و شناسائی این راه نزنند

با خواجه کائنات میگفتند مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ
وَلَٰكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا
چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیل بدرقه نتوان رفت و چند دم هیچ آنکه در
راه صورت سراق و قطاع الطریق بسیار بود بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت
رهزنان بادیه زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ
وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ
الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الْمَآبِ و نفس و هوا و اخوان سوء
و شیاطین جمله راه زنانند بی بدرقهٔ صاحب ولایتی نتوان رفت و چندینها آنکه درین
راه آفات و شبهات بسیار است و عقبات بیشمار تا فلاسفه بسیار روی در چند ورطه
هائل شبهات افتاده اند و دین و ایمان بباد بر داده اند و چندین دهری و طبایعی و براهمه و
معطله و اباحیه و اهل هوا و بدع جمله آنند که بی شیخی و مقتدائی در سلوک این راه شروع
کرده اند ... مزلات قطع نتوانستند کرد هر یک در وادی آفتی و شبههٔ بکرار راه
بیفتادند و هلاک گشتند تو چون موری در این راه اهل است همچون موی بیت رویان
مرده ها بر تقلید بر تخیین دید ها صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ
کام سلوک کرده اند برسر جمله آفات و مزلات رسیده اند بمحک شبهات مطالعه
کرده اند و باز رسیده و دانسته که هر طایفه از اهل هوا و بدع از کدام مزله بدوزخ
برده اند ولکن آن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان از ان مزلات بسلامت
عبور کرده اند و چه چاره آنکه روندهٔ کار را از ابتلا و امتحان گوناگون که سر راه
راه و قفات قران بسیار افتد شیخ صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت مرید را از ان تنگنای
قرب باز رساند و بار سر کرم ... و صدق و ارادت در وی پدید آرد و باطابت جبل
حض و ملامت و عقوبت از طمع او برون برد و بعبارات و اشارات لطیف داعیه
شوق در باطن وی پدید آرد وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ

مزلات
و اهل شبهه

وجه نهم آنکه درین راه رونده را علل و امراض در نهاد پدید آید و بعضی مواد غالب شود
و مزاج طلب فاسد و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت افتد تا معالجه بصواب کند
و ازالت مرض و تسکین مراد کوشد والا از راه باز ماند و بلکه این آفات را ابتدای هر مبتدی
حاصل باشد تا از آن طبیب القلوب بادویه صالحه کند استطاعت سلوک ممکن نگردد و تا
چون در راه بدین آفات و علل با بعضی مبتلا شود شیخ که طبیب حاذق است حاجت افتد
والا همچون دیگر روندگان در مقامی ازین مقامات باز ماند و با آفتی معلول گردد که خوف
و خلل ایمان باشد چنانکه در منزل و مقام این راه صد هزار صادق و صدیق بی شیخ منقطع
شده اند و علتها معلول گشته و ایمان بباد داده وجه ششم آنکه سالک درین راه ببعضی
مقامات روحانی رسد که روح او از کسوت شرب و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی
از ظهور آثار صفات حق پدید شود و بجملگی انوار صفات نامتناهی روحانی بر سالک
تجلی کند رسوم و اطلال باطل بشرب تزهق تحت جاء الحق و زهق الباطل محو
گردد و درین مقام چون آینه دل صفا یافته است عکس تجلی روح گردد و ذوق انا الحق
و سبحانی در خود باز یابد غرور پندار یابد که کمال وصول بمقصد حقیقی روی پدید
آید نظر عقل و فهم و کم درک آن نکند البته که کسی از انبیا و اولیا الا ازین مقام فرا پیش
رفته اند در چنین ورطه اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق است دستگیر او نیست
خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول و اتحاد درین مقام توقع توان داشت پس شیخ
کامل الحقه شناس باید تا او بتصرف ولایت از این مقام بدا و بیرون آورد و بیان مقام
او کند و آنچه ما فوق مقام است در نظر او آورد و بدان تشویق کند تا مرید از این مرتبه
خلاص یابد و دیگر باره روی براه نهد والا این شبه چنان بند شود که هیچ و همچ خلاص
نتواند یافت والله اعلم وجه هفتم آنکه رونده را در سلوک راه تمامتها از غیب پدید آید
و وقایع که در حد و حصر نیاید و مبتدی را ازین هیچ وقوف ندارد و نشناسد زیرا که
این همه زبان غیب است و زبان غیب هم اهل غیب دانند شیخی باید موید تا باید الهی و
معلم بعلم تاویلات غیبی چنانکه یوسف علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من

و الا

الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث تا بیان وقایع و کشف
احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد والا
از آن اشارات و معارف محروم ماند و در تیه تحیر شود و معرفت نقدا حاصل نیاید
وجه هشتم آنکه هر سالک که او سیر بقدم خود و بقدم خویش کند سالها سالک بمقام از مقامات
این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش موری ضعیف کمتر باشد
هر موری کجا قطع کند این ره را   کین ره نه پای هر کسی یافته اند   و بعضی مقامات است
درین راه که همچو بیابان طی آن نتواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر شاخ بیضه
بمقام مرغی نارسیده پس شیخ مرغ صفت باید که مرید را بپر و بال ولایت
بندد و مسافتها بعید که بعمرها بخودی خود قطع نتوانستی کرد بر شهپر همت شیخ باندک
روزگار قطع کند و بعضی مقامات که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران کند این ضعیف
در خوارزم سالکی را دید او را شیخ ابوبکر میگفتند از خراسان از ولایت جام بود درکی
از جمله مجذوبان حق بود شیخی معین نداشت اما تصرفات جذبات حق مقامات عالی
یافته بود و ازین تصرفات عظیم کرده و قطع سالها کرده با این ضعیف ربیل مقامات
از مقامات سخن میراند گفت مدتی آنکه چهل و پنج سال است که درین مقام رسیده
از صعوبات احوال این مقام دو سال هنوز تمکین پدید آمده و خون خوردم و جان بدادم
از راه صورت و معنی تا حق تعالی مرا ازین مقام عبور داد این ضعیف با شیخ خود سلطان
طریقت و مقتدای حقیقت مجد الدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت بر لفظ مبارک
او رفت که هر که کبر و مشایخ دیده باشد حق چنان نتواند کرد او دو ماه مرید او باشد
که ما بدو سال او را سلوک این راه از مبتدا طریقت تا نهایت حجب بلند امانت بچون
بدین مقام رسیده اند بلکه بعضی نرسیده اند و از این مقام [illegible]
از مجاهده چهل و پنج سال و مجذوبی حق و سالها درین مقام [illegible]
وجه نهم آنکه قطع این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بخود کند [illegible]
نباشد تا آنکه بتلقین از شیخ کامل ستاند چنانکه شرح آن در فصل المفتاح تلقین

ذکر از شیخ گفته آید انشاء الله وجه دیگر حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد
که در جوار مرتبه تا بدان منصب و لایق سنا نماند اگرچه استحقاق آن بدارد تا از جهت لایق
آن منصب از صحبت و بی تجربه چون بعنایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه ورود کند
القول و مشطور النظر پادشاه باشد آن التماس در حضرت عرضه دارد پادشاه در نهد
استحقاق کوچه حتی آن منکر در ذر حقوق سابق و مکانت و قرب آن مقرب نکرده و التماس
مبذول دارد که اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز بآن مرتبه در حضرت پادشاه حقیقی
مقرب ندیکر اگر التماس کنند که عالم واشکوبه کن مبذول دارد (رب اشعث اغبر ذی
طمرین لا یوبه له لو اقسم علی الله لابره) این مقام سر و پا برهنگان این درگاه است چنانکه ملوک
و سلاطین بخدمت مستدیان نتوانند ... حضرت نازها و آرزوها است که
در زبان و نفس نگنجد (اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر) دیگر وجوهات بسیار است تا بدین اختصار افادت باطناب
و تطویل نینجامد و صلی الله علی النبی محمد و آله

فصل دهم در بیان مقام شیخ و شرایط و صفات آن قال الله تعالی **فوجدا عبدا
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا
علما** و قال النبی صلعم (لا یزال طائفة من امتی قائمین علی الحق لا یضرهم من
خذلهم) بدانکه حق تعالی خضر علیه السلام را اثبات شیخی و مقتدائی کرد و موسی علیه الصلوة
والسلام بمریدی و تعلم علم لدنی او را فرستاد از استحقاق شیخوخت او این خبر میدهد
که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پنج مرتبه خضر را علیه السلام
اثبات میفرماید **اول** اختصاص عبدیت حضرت که من عبادنا **دوم** استحقاق قبول
حقایق از انبیاء حضرت بی واسطه که آتیناه رحمة من عندنا **سیم** خصوصیت یافت
رحمت خاص از مقام عندیت که رحمة من عندنا **چهارم** مرتبه تعلم علوم از حضرت که
و علمناه **پنجم** دولت یافت علوم لدنی بیواسطه که من لدنا علما و این پنج رکن است که بنا
اهلیت شیخی و استعداد و مقتدائی بر آنست شیخ را باید که بدین خاصیت مخصوص گردد

و بعضا دیگر موصوف شود که شرح آن بیاید انشاء الله تا شیخ و مقتدا را شاید
اول قدم عبدیت است تا از رق ما سوی حق آزاد شود اختصاص عبدیت
عبادنا یابد و تا از لذات نفس و عادت و شهوت خود نشود همانا او آزاد نیست
بر دکان کمند الله هر چند بند آید بنده آید (والمکاتب عبد ما بقی علیه درهم) **دوم**
مقام قبول حقایق از انبیاء حضرت الهیت بیواسطه و آن میسر نشود تا بکلی از حجب صفات
بشری و روحانی خلاص نیابد زیرا که هر چه از پس حجاب آید بواسطه آید اگرچه حجاب لطیف
که بواسطه است چنانکه موسی علیه السلام بواسطه کلام می شنید و لطیف واسطه بود که آن
شجره بود که **من الشجرة ان یا موسی انی انا الله** و کلام و ندا و صوت
که **نودی من شاطی الواد الایمن** و تفصیل این هر کس فهم نکند و ...
کند که کلام حق بی حرف و صوت و ندا است تا موسی علیه السلام بواسطه حرف و صوت و ندا
توانست شنود و اگر بیواسطه توانستی شنود او را لحوالت صحبت خضر نکردندی تا
عجل **انک لن تستطیع معی صبرا** بنا یافتی آثار صفات انسانی از آینه
دل موسی محو کند ... بدایت نبوت خواجه را علیه الصلوة والسلام چون رفع حجب کمال
نرسیده بود وحی حق بواسطه می یافت که **نزل به الروح الامین علی
قلبک** در شب معراج چون کشف حقیقی بود واسطه از میان برخاست که **فاوحی
الی عبده ما اوحی** **سیم** یافت رحمت خاص از مقام عندیت و آن عام
باشد زیرا که برخورداران از صفت رحمت طایفه اند عوام و خواص و خاص الخاص عوام
و خواص بواسطه یابند و خاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت
و اگر چه از اثر این رحمت بود یک شربت آب ... کافر ... بود (سبقت
رحمتی غضبی) از این معنی بود و هم از اینجا گفته اند (یا رحمن الدنیا) و برخورداری
خواص از صفت رحیمیست تا بواسطه قبول انبیا و متابعت ایشان نعیم هشت بهشت
یابند در آخرت که **نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم** و از اینجا
گفته اند (رحیم الاخرة) و برخورداری خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است

بواسطه چنانکه انبیا را بود ایوب علیه السلام میگفت مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنتَ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ وموسی علیه الصلوة والسلام میگفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي
وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ اشارت برحمت بی واسطه
از مقام عنایت که رحمة من عندنا و آن از نتیجه تجلی صفات الوهیت ومحو آثار بشریت
وتخلق باخلاق ربوبیت است چهارم تعلم علوم از حضرت بواسطه و آن وقتی میسر
شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی وعقلی وسمعی وحسی بکلی پاک وصافی کند که
تا این انواع علوم بر لوح ثبت است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم لدنی از حضرت
بواسطه موسی را علیه السلام اگرچه علم توریة از حضرت حاصل بود ولکن بواسطه الواح بود
وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ فایده صحبت خضر یکی بکرآن بود تا دل او را پاکی
کلی حق کرد و زحمت الواح از میان برخیزد و این مرتبه خواجه را بود علیه السلام که فرمود
(اوتیت جوامع الکلم) و اورا تعلم قرآن از راه دل کرده اند نه از صورت و گفت الرَّحْمَٰنُ
عَلَّمَ الْقُرْآنَ پنجم تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از حضرت بواسطه
تواند بود که باشد اما علوم لدنی نباشد چنانکه در حق داود علیه السلام فرمود وَ
عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ و علم صنعت زره از علم لدنی نبود و علم لدنی بمعرفت
ذات وصفات حضرت جلت تعلق دارد که بواسطه تعلیم وتعریف حق حاصل آید چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (عرفت ربی بربی) ویافت این علم بدان حاصل
شود که از وجود خویش بر آید باید بدین زادن از لدن خویش بلدن حق رسد چنانکه خواجه
علیه السلام فرمود وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ و عیسی
علیه السلام میفرماید (لن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین) و این
زادن بدان باشد که چون مرید صادق را بند بر قضیه وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا قدم در راه طلب نهد و بکمند جذبات عنایت
روی دل از ظلمات طبع و صفات نفس بگرداند و متوجه حضرت عزت گرداند حضرت
عزت بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخ واصل کامل را سالک در آینه دل او عرضه

کند تا مجذوب کشش عنایت شیخ را شناسد اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب
سالک دیگر باشد و مجذوب مطلوب دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ در آینه دل شاهده
کرده در جمال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام از وی برخیزد منتها سعادات ربانی
وتمام مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق شود از جهت تصرف ارادت شیخ اختیار خود بر سر
نتواند آمد بیچاره مرید آنست که مرید ارادت شیخ بود نه مرید مراد خود [illegible] شعر

ای آنکه بهر مراد دل رهبر باید — آن باید کرد وگفت کو فرماید
گر گوید خون گری مگو از چه سبب — ور گفت که جان بده مگو کی باید

چون مرید صادق عاشق جمال شیخ گشت تا بستگی قبول ولایت شیخ بدو پدید آید در حق
حال مرید بمثابت بیضه بود در تحت پرورش مرغ تا از تربیت خویش پدید شده و از مرید مرغی
که عبدیت خاص عبارت از آنست باز ماند چون تسلیم تصرف ولایت شیخ کرد [illegible]
بیضه صفت شیخ او را در تصرف پرورش ولایت خویش کرد و وقت حال خویش [illegible]
و مراقبه حال او کرد تا بتدریج همچنان که تصرف مرغ در بیضه پدید آید بیضه را از
وجود بیضگی تغیر پدید آید و بوجود مرغی مبدل میکند تصرف کیمیای همت شیخ وجود بیضه
صفت مرید را مبدل کند بوجود مرغی عبدیت خاص و نکته مرغ صورتی از [illegible] بیضه
بظاهر حال [illegible] از بهر [illegible] آفریده اند اما مرغ معنوی از [illegible] اندرون
بیضه ملکوت [illegible] که او را از بهر آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی
در عالم دنیا بود و آن مرغ که در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرف
آن مرغ از ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا [illegible]
که شیخ از آن سر مرید است که خلق نمی بینند شیخ بحقیقت آن میخواهد که در مقام عندیت
در مقعد صدق عند ملیک مقتدر [illegible] که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری نظر اغیار برو نیفتد شعر

مردان ره عشق زنده جاوید کرند — مرغان هوای ره اشیانی دگرند
منکر نبود بدیشان که ایشان — بیرون ز دو کون در جهانی دگرند

پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضه انسانیت مستور و مودع است تصرف همت

شیخ او را هم از دریچهٔ ملکوت بفضای هوای هویت آورد و از صلب ولایت و از
رحم ارادت در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بزاید تا اکنون اگر بیضهٔ انانیت در باوی بود اکنون مرغ عندیت خاص حضرت نبی
کنت خواجه را علیه الصلوة والسلام تا بیضهٔ انانیت از مرغ عند الله بوجود نیامده
بود احمد میخواندند که یأتی من بعدی اسمه احمد چون بیضه بوجود آمد
و در تصرف پرورش بود تا جبهل پرورش نبوت و رسالت می یافت محمدش خواندند که و ما
محمد الا رسول چون پرورش بکمال رسید و از بیضگی تمام مرغی گشت
و در مقام قاب قوسین پرواز کردن گرفت عبدش همی خواندند که سبحان الذی
اسری بعبده لیلا تا بدانی که مرغی مقام عندیت خاص است مع هذا تمرغی
درین مقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است شیخی را شاید چنانکه مرغان صورت نر هم
مرغی بیضه نتوانند آورد همچنین مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش او بیافت بکمال دیگر
باره یک چندی در تصرف خروه آید و او را بتسلیم او دهند تا تصرف خروه کند او بکمال رسد
و از وی بیضه پیدا آید و آنکه بیضه تمام بپرورد و کامل گردد شود پس او را باز نشانند بیضه ها
در زیر پرش نهند او را اکنون تصرف در آن مسلم باشد و مقصود بحصول پیوندد همچنین مرید
صادق چون باد بتسلیم ولایت شیخ بکمال یابد و از بیضهٔ وجود خلاص یافت دیگر باره
او را در مقام مرغی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و مدتی بار تحکمات
احکام کشیدن و هستی مرغی خود را بدل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود را فدای
احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواسته اند از خود همان خواستن و حضرت
عزت را بتبعیت عزت ذات و کمالات وجود خود را طلبیدن که آن حضرت بتبعیت ذات باید
چون یکجهتی بدین قضیهٔ تسلیم تصرفات بواسطه بود بیضه های اسرار و معانی حقایق
علوم لدنی در وی پیدا آمدن گیرد تا چون صفت در آن نهاد در زر ولایت حاصله شود او را تعلق
از دریچه های نظر و نظر او بر تو اندازد و وجود مستعد مریدان صادق را بصفت
قابل تصرف این حدیث گرداند چون مدت همه تمام شود و هنگام قوت تصرف در بیضها

در آید اشارت حق با جازت شیخ که صورت اشارت حق است و را بمقام شیخی نصب کند
و پرورش بیضهها که وجود مریدانند اجازت دهد و با این همه شرایط مقام شیخی در حضر
نیابد تا باید که با این ارکان که عنوده آمد بیست صفت در وی موجود باشد بکمال که اگر این
صفت از آن جمله نقصانی باشد بقدر آن خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد و آن بیست صفت
یکی علم است که بقدر احتیاج ضروری باید که از علم شریعت با خبر باشد تا اگر مرید مسئله
ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد دوم اعتقاد است باید که اعتقاد اهل
سنت و جماعت دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را ببدعتی نیفکند که معامله اهل
بدعت منتج و مصحح نباشد سیم عقل است باید که با عقل بنا معاشرت با بکمال دارد تا در تربیت
مرید و شرایط شیخیت قیام تواند نمود چهارم سخاست باید که شیخ با سخا باشد تا بمال و جاه
مرید قیام تواند نمود و مرید را از ماکول و مشروب و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار
دین مشغول تواند بود پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر باشد تا از ملامت خلق
و زبان ایشان نترسد و مرید را بقول هر کسی رد نکند و او را از حاسدان دین بخواهد
نگاه تواند داشت ششم عفت است باید که عفیف النفس باشد تا مرید را از وی بعقیده
فساد ارادت پدید نیاید که سندی بی قوت بود هفتم علو همت است باید که بدنیا التفات
نکند الا بقدر ضرورت اگرچه قوت آن دارد که او را مضر نباشد و در جمع مال کوشد
و از مال مرید طمع بریده دارد تا مرید بهم اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند چه مرید را
هیچ آفت و فتنه ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ هشتم شفقت است باید که بر مرید مشفق
باشد و او را نبیند هیچ بر کار دارد و بار بعبه روی نیفکند که او تحمل نتواند کرد و او را برفق
مدارا در کار آرد و چون مرید مقصر باشد بتصرف ولایت بار تقصیر از وی بردارد و او را
بسط بخشد و اگر از بسط زیاده در وجود قبض بخشد بروی حکمت پیوسته از احوال مرید غافل
نباشد نهم حلم است باید که حلیم و بردبار باشد چه زود بخشم نرود و مرید را نرنجاند
مگر بقدر ضرورت تادیب کند تا بدو عقوق نکند و او زمام ارادت نجهد دهم عفو است
باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مرید جزوی بمقتضای بشریت در وجود آید از آن درگذرد

و اهل دنیا

یازدهم حسن خلق است باید که خوش خوی باشد و مرید را بد پیش خوی تحمل تواند د
مرید از وی خلائق خوب فرا گیرد که تنها در مرید آینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد
دوازدهم ایثار است باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح
نهد و حظ خویش بر حظ او ایثار کند وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ سیزدهم کرم است باید که در او کرم ولایت باشد تا مرید
از کرم ولایت محتشم تواند کرد چهاردهم توکل است باید که در وی قوت توکل باشد
تا بسبب بی قومی مریدان متأسف نشود و مرید را از خوف اسباب معیشت رد نکند پانزدهم
تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آورد و هر کرا خواهد
برد نه بر آمدن مرید شاد شود و نه بر رفتنش تحزن کند و کوشد که در شیخ بیهوده
وقت ها کند که کاره کند و بکار خویش مشغول شود و خود ایشان را فرو گذارد بلکه در جمیع حالها
مستسلم شود و آنچه وظیفه بندگی باشد بجای می آورد و هر کس که بدو پیوست ورا آورده
حق داند و خدمت حق داند و هر کس که برود ببرده حق داند شانزدهم رضا
بقضاست باید که بقضای حق تعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و شرایط شیخی جهد
بندگی بجای آورد و باقی بدانچه حق تعالی رانده بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد
راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند هفدهم وفا است باید که با وفا و حرمت
با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ نشود و عظمت شیخ و وضع او از دل مرید نرود که
موجب خلل ارادت باشد چنانکه گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید باشد هجدهم
سکونت است باید که در وی سکون باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و باهستگی
مرید را تربیت کند تا مرید از خامی از کار بنیفتد نوزدهم ثبات است باید که در کارها ثابت قدم
باشد و در سخن ثبت و با مرید که عهد بود تا بی ثباتی و بدعهدی حقوق مریدی فرو نگذارد
و هر چه گوید منازعه بازنگیرد بیستم هیبت است باید که با هیبت باشد و مرید را از او
شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا در غیبت و حضور مؤدب باشد و شرط ارادتها
صحبت ولایت شیخ باداء حضرت در مرید باشد اگر چون شیخ بدین کمالات و صفات

وکرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلی و متخلق باشد مریدی صادق باید که روی
در پناه ولایت شیخ کند تا بمقصد و مقصود رسد تا مرید نیز باید که باوصاف مریدی
آراسته بود و شرایط آداب ارادت تمام بجای آورد چنانکه شرح آن بیاید انشاء الله تا نور
علی نور باشد يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ و فضل حق با جمله و قرب شیخ
که اصل آنست ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وصلی الله
علی سیدنا محمد و آله اجمعین

فصل یازدهم در بیان شرایط و صفات مرید و آداب آن قال الله تعالی
فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَن شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ
ذِكْرًا وقال النبی صلعم (علیکم بالسمع والطاعة وان کان عبداً
حبشیاً) بدانکه ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادتهاست و ارادت نه
از صفات انسانیست بلکه از پرتو انوار مریدی حق است چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی
میگوید که او را خواست که تا او را خواست مرید بصفت اشتیاق است و تا حق تعالی
بدین صفت بروح بنده تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و مرید نشود
و چون این تخم سعادت در زمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع فرو نگذارد که
ابتداء آن نور چون شرر آتش بود که در حراقه افتد اگر آنرا بکبریت برگیرد و بهیمه های
خشک مدد کند یکباره روی بترقی نهد و اگر مدد نیابد و مدد او آتش که
خود را تسلیم تصرف و تربیت شیخی کامل صاحب ولایت تسلیم کند تا چون بهمه وجوه
بالغ گردد چنانکه شرح آن در فصل سابق گفته شد شیخ بشرایط تربیت آن تمام بجای آورد و مرید
زود بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز
بجائی نرسد و خوف آن باشد که در ورطه هلاک افتد و خوف زوال ایمان بود که بغرور
و پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در وادی ضلالت بیندازد و عیاذا بالله
و اگر کسی از نفس و شیطان فرو دهد که دلیل راه پیغمبر علیه السلام و لطف خداوند تعالی
نص است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست شیخ چه حاجت است جواب او

آنست که شک نیست که دلیل این راه پیغمبر است و لطف حق و قرآن و علم شریعت
و لیکن مثال این همچنانست که اطبا، حاذق آمدند و الهام حق ایشان را امداد کرد تا عمرها
دراز در تجربها بردند و سعیها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه
اطلاع یافتند و معاجین و اشربه بساختند و در کتب شرح هر یک بدادند و تصانیف
در علوم طب علمی و عملی نهادند بعد از آن جمعی شاگردان از اطبا، حاذق آن علوم
در آموختند و در خدمت ایشان ممارست و معالجه کردند و مباشرت آن شغل نمودند
و تجربها حاصل کردند و بر قانون استاد به طبیبی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد
و تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند روزگار و علم بکمال رسانیدند و همچنین قرنها
بعد قرن از هر طایفه شاگردان همچو استادان تا بدین وقت اگر کسی را درین روزگار رنجی
باشد و آرزوی صحت و داعیه معالجت پدید آید که با کتب اطبا رجوع کند و در معاجین
ساخته که در دارو خانها نهاده است بنظر عقل خویش تصرف کند و با طبا التفات
نکند و بی تجربتی و معرفتی در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب هر آینه
خود را در ورطهٔ هلاک اندازد بلکه باید بخدمت اطبا رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را
خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان
دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود در خود تصرف نکند که جان بباد
دهد و همچنین در قرآن جمله علوم طب دینی و معالجات بیماری کسی **فی قلوبهم مرض**
تعلق دارد حاصل است که **وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ**
لِلْمُؤْمِنِينَ و ملک دارو خانه آنست جمله معاجین و اشربه در وی جمع که **وَلَا رَطْبٍ**
وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ خواجه علیه الصلوة والسلام طبیب حاذق دین
بود که همه بیماری شناسد و معالجه هر یک بصواب بفرماید که **وَإِنَّكَ لَتَهْدِي**
إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و صحابه شاگردان کاملی که علم طب از آن حضرت حاصل کردند
و در معالجه هر یک بکمال رسیدند که (اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم)
و همچنین قرنا بعد قرن تابعین از صحابه این علوم میگرفتند و تبع التابعین از تابعین الی یومنا

هذا و هر یک از این علم نظر فهم بحسب خدای تعالی که در هر قوم مزاج آن قوم می شناخت
و از قانون قرآن استخراج و استنباط معالجات میتوان میکردند که (کل مجتهد مصیب)
و کتب معتبره در انواع علوم طب دینی که شریعت است علمی و عملی ساختند و لیکن چون بیمار
صاحب تجربه را بیماری پدید آید معالجه خود از کتاب شریعت بنظر عقل خود نتواند کرد اگر چه در این علم
بکمال باشد که گفته اند (و رای العلیل علیل) اول طبیبی حاذق صاحب تجربه باید که هم
معرفت امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته بود تا هر بیماری
معالجه خاص تواند فرمود چه بیمار از انواع بیماری نباشد پیر را معالجه دیگر و جوان را دیگر
و طفل را دیگر و مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد و با شخاص مختلف
نیز تفاوت کند چنانکه در طفل باشد هر یک را در بنیه و مزاج و قوت و ضعف تفاوتها باشد
و در هر شهر و هر هوا و هر موسم تفاوت بود طبیب حاذق باید که از همه بشناسد و دقایق
آن دقایق بکند تا بر قضیه (تداووا فان الذی انزل الداء انزل الدواء) مرض زایل شود
و صحت روی نماید و هذا اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجه خود نشاید که کند
نظر او به بیماریها تفاوت کرده باشد و لازم بطبیبی سلیم النظر باید صحیح البدن تا معالجه
مفید بود و اگر نه از طبیب بیمار معالجه بصواب نیاید **مصراع** طبیب یداوی و الطبیب
مریض **بیت** علت مرده و تو هم خسته خسته را مرده کی کند بیدار چون این معنی
محقق گشت باید که هیچکس بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و بر خویشتن و علم خود
اعتماد نکند و چون تخم ارادت در زمین دل افتاد آن را غنیمتی بزرگ شمرد و آن مهمان غیبی
عزیز دارد و او را غذای مناسب غذا آنهای او دهد و آن غذا بحقیقت جز در پستان ولایت
مشایخ نیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال طفل نوزاده صورت غذای او هم از پستان
اهل غیب توان داد پس بطلب شیخ کامل بر خیزد اگر بشرف قبولشان نهند عزب رود و
بخدمت او تمسک میکند و باید که هر چه باشد او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را
بقوت بازوی ارادت بر یکبار گسلد و هیچ عذر خود را بهانه نکند تا از این دولت محروم نماند
بیت هر چه از راه وا مانی چه کفر آن حرف و چه ایمان هر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

آن نفس و جهد نیابا و بتحقیق تا مرید از وجود خویشتن سیر نشود مرد این جهاد نبود شعر

سیر آمده زخویشتن میباید　　برخاسته از جان و تن میباید

در هر گامی هزار بند افزونست　　زین گرم روی بند شکن میباید

هر چیز که مرید صادق درین راه بر هم زند و براند از حق تعالی بر قضیه ولنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون در دنیا و آخرت چیز نیابد نهای او بکند و آن جمع را از خویشان و امر با که ترک گفته بود و دلهای ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش هر که حق تعالی در حق وی سرانجام ثوابی کرامت کند که جبر شکستگی ایشان کرده کسی صفات صفات حق جبار است و جبار را یک معنی شکسته وابستن است میگوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من بر هم شکستی من بکرم خداوندی درست کردانم و هر دل که خسته کردی ست آن من بهم بیت جبرئیل آنجا اگر زحمت دهد خونش بریز　خون بهاء جبرئیل از گنج در بازده　ولیکن اگر از من باز مانی و جمله موجودات ترا باشد جبر این حرمان کند بیت

گر با همه چون بی منی بی همه　　ور بی همه چون با منی با همه

یکی از بزرگان و مکاشفان از حضرت عزت خطاب رسید (انا بدک اللازم فالزم بدک) چون مرید بمجلس شیخ پیوست و علایق و عوایق براند باید که پیوسته بدین صفت موصوف باشد تا از صحبت شیخ تواند داد و سلوک این راه بکمال او را دست دهد اول مقام توبه است باید که توبه نصوح کند از جمله مخالفات شریعت و این اساس محکم نهد که بنای جمله اعمال بر این اصل خواهد بود و اگر این اساس مختل باشد خللی بنهایت کار از آن ظاهر شود و جمله باطل کند و توبه از جمله مقامات کار فرماید زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام در آن مقام از آن نوع گناه توبه میکند چنانکه خواجه علیه السلام با کمال محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر هنوز توبه از کار میفرمود و میگفت (انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة) دوم زهد است باید که از دنیا بکلی اعراض کند نه اندک که در وی نه بسیار اگر خویشان و متعلقان ندارد جمله بر ایشان علی فرائض الله قسمت کند و اگر خویشان ندارد جمله ایثار

در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف کند و او بدان مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قناعت کند سیوم تجرید است باید که مجرد باشد و قطع جمله متعلقان صوری و معنوی بکند با حسن الوجوه تا خاطر او بدیشان نگردد ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم چهارم عقیده است باید که باعتقاد اهل سنت و جماعت باشد و از بدعتها دور بود و بر مذاهب ائمه سلف رود و از تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال مبرا بود و بتعصب آلوده نباشد و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر نکند و لعنت روا ندارد پنجم تقوی است باید که پرهیزگار و ترسان باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند و لکن مبالغت نماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است و تا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصتها کمتر گردد و در صدد طهارت و نظافت کوشد تا بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نینجامد و در جمله احوال اشارت (دع ما یریبک الی ما لا یریبک) رعایت کند ششم صبر است باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاسات شدائد کند و ملامت و سآمت بجز ترک راه ندهد و اگر از این معنی او را چیزی بیاید بتکلف خویشتن را در کند و تجلد و تصبر نماید که خواجه علیه السلام فرمود که (من تصبر صبره الله) هفتم مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم دارد البته با وی صلح نکند مگر بقدر ضرورت و تا تواند خوش آمد مراد او بدو ندهد و در سیاست بلیغ نماید که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوت یابد و ترا هلاک کند هشتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس مکابره تواند کرد و از مکر و حیلت شیطان نترسد که در میدان شیاطین الانس والجن بسیار باشند و دفع ایشان بشجاعت تواند کرد نهم بذل است باید که در و بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و سر همه مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید که هر گاه بود که از سر جان نیز برباید خاست دهم فتوت است باید که جوانمرد بود چنانکه جوانمردی بجای خویش میکند بقدر وسع و خوکذاری از کس توقع ندارد یازدهم صدق است باید که بنای کار

و معاملهٔ خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدای عز و جل کند و نظر از خلق بکلی منقطع
کرداند **دوازدهم** علم است باید که آن قدر علم حاصل کند که از عهدهٔ فرایض که بر وی
واجب است از نماز و روزه و دیگر ارکان چندان تواند آمد و در طلب با دبی نکوشد که از راه
باز ماند و مکر و فتنه بکمال مقصود رسد اگر مقتدائی خواهد و مرتبهٔ مشغولی یا فقر و تحمل
مفید بوده مضر از علوم کتاب و سنت ناگزیر **سیزدهم** نیاز است باید که در هیچ مقام
نیاز از دست ندهد و اگر در مقام نازنجاید خود را بتکلف با عالم نیاز می آورد که نیاز
مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق **چهاردهم** عاشقی است باید که
لاابالی وار خود را در اندازد **شعر** در عشق یار دین که چه عیار میرویم سر در پای نهاده
چو عیار میرویم در نقطهٔ مراد بدین دور ماریم زنار در بهشت چو پرکار میرویم جانها
که هست بر فدای یار کرده ایم ور حکم میکنید بسر دار میرویم مرتبهٔ رکنی بجهان فروشد هیچ
خرم عیار وار و اگر بار میرویم ما را چه غم ز دوزخ و با خلد مان چه کار دلداده ایم
ما بر دلدار میرویم **پانزدهم** ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و ظن نیک
ببرد [illegible] هر چه نکند شرعی کند و پندارد که ملامت است حاشا و کلا که آن راه شیطان است
و اهل اباحت را از این مذهب بدوزخ برده است ملامتی بدین معنی که نام و ننگ و مدح و
ذم و رد و قبول خلق نزد او یکسان باشد و بد و سنی و دشمنی خلق قریب و لاغر شود این [illegible]
بیت [illegible] **شعر** زان روی کره عشق را هی ننگ است [illegible] با خود مان صلح و [illegible]
حلال است شد در سر نام و ننگ عمر همه کس ای [illegible] آنچه جا نام و ننگ است
شانزدهم عقل است باید که نصرت و عقل حرکات او مضبوط باشد تا حرکتی بر خلاف
رضای شیخ و فرمان او و روش او از وی در وجود نیاید که جمله رنج روزگار در سر کوب خاطر
کلاه شود **هفدهم** ادب است باید مؤدب باشد و مهذب اخلاق بود و راه انبساط بر خود
بسته دارد و در حضور شیخ تا سخنی نپرسند نگوید و آنچه گوید بسکونت گوید و راست گوید
و بظاهر و باطن اشارت شیخ را منظور و مترصد باشد و اگر خورده بروی برود باتقصیر
از وی در وجود آید در حال ظاهر و باطن شیخ منظور کند و بظاهر و باطن استغفار کند و طریق

احسن

احسن عند رفقا خواهد مراعات کند **هجدهم** حسن خلق است باید که پیوسته گشاده
طبع و خوش خوی باشد و با یاران منحرف و تنک خویی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی
و طلب جاه دور باشد و بتواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند با یاران
خرد برحمت و شفقت و دلداری زندگانی کند و مراعات و لطف کند و بار کشی و متحمل
و بار بر یاران ننهد و تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد و در
موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد و نصیحت کننده و نصیحت پذیرنده باشد
و راه مناظره و مجادله و خصومت و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بدیشان نگرد
و بچشم حقارت بخرد و بزرگ ننگرد و بخدمت و دلداری ایشان بکوشد بقدر برتری
تفرقه بهیچ بید و بر سفره حظ و نصیب خود ایثار میکند و در نصیب دیگران طمع نکند و در سماع
خود را مضبوط دارد و بی حالتی و وجد بحرکت نکند و در وقت حالت از حرکت یاران محترز
باشد و تا تواند بسماع در خود فرو میخورد و چون غالب شود حرکت بقدر ضرورت کند
چون وجد کم شود خود را فرا گیرد و باز آید تا سماع نکند دارد تا وقت بر کسی فرو آید و
و وقت خود را برد بدیگران ایثار کند و با اصحاب خلاف و مواجید [illegible] بنماید و وقع
کند و بقدم شیخ رود و آید و چون سر بقدم کسی نهد کوشش دارد تا بر شکل سجود نباشد که آن
حرام است و دست ها بالا زمین [illegible] نهد و تا تواند صحبت چنان
کند که دلی از وی بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر
و باطن تسلیم تصرفات ولایت شیخ باشد و تصرفات خود از خود محو میکند و تصرفات و امر
نواهی و تادیب شیخی زندگانی کند بظاهر چون مرده که در تحت تصرف غسال باشد و باطن
پیوسته التجا بباطن شیخ میکند و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شیخ باید
اجازت خواهد اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترک کند و البته بظاهر و باطن بر احوال و افعال
شیخ اعتراض نکند و هر چه در نظر او کژ نماید آن کژی را حوالت بنظر خود کند نه بفعل شیخ و
هر چه او را اختلاف شرع روی نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا اختلاف مینماید اما شیخ خلاف
نکند و نظر شیخ در وی بنا بکمال ملزم باشد و آنچه کند از سر نظر کند و از عهدهٔ آن بیرون آید

چنانکه

چنانکه واقعهٔ موسی و خضر علیهما السلام بود و شرط او این بود فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي
عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هر چه بینی از من اعتراض مکن
و صبر کن که چرا کردم تا آنکه من بگویم اگرچه صلاح تا سه بار چون اعتراض کرد سه بار گذرانید
بعد از آن گفت هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت صحبت است
و اگرچه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض بهمه وجه بسته دارد و اشارت (علیکم
بالسمع والطاعة) مطاوعت نماید بجمیع تفویض است مرید تا بکه چون قدم
در راه طلب نهاد یکبارگی از سر وجود خویش برخیزد و خود را فدای خدای عز و جل کند و از سر
صدق بگوید وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ و تصدیق ندارد بهر بهشت و دوزخ کند
و هر چه بر وی آید از حضرت عزت راضی باشد و هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند

وَكِلْتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ … فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلَفَا

بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد و شرایط صدق طلب قیام نماید و اگر هزار بار خطاب
میرسد که مطلوب نیابی یک ذره از کار فرو ننشیند و هیچ ابتلا و امتحان از قدم طلب فرو ننشیند
و از خدمت و ملازمت شیخ بهیچ وجه روی بنگرداند و اگر شیخ او را هزار بار براند و زود
و در ارادت کم از مگسی نباشد هر چند که برانند باز می آید و از اینجا ارادت را بمگس گویند
یعنی ... آب را نده باز آید تا اگر از طاووسان این ره نتواند بود باری کم از مگسی
نباشد مصراع کاندرین راه چو طاووس بکار است مگس   چون مرید ... ارادت
بر این شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت بود که گفته آمد مقصود مراد حقیقی هر چه
زودتر از حجب خراسان بیرون آید و نوعی عزت از جمال ... بدید فاصله مقصود رسد و طالب
مطلوب و عاشق معشوق (الا من طلبنی وجدنی)

فصل دوازدهم در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله

قال الله تعالی فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وقال ایضا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وقال النبی صلعم (افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء
الحمد لله) بدانکه حجب و زنگار بیننده نسیان است و نسیان بدان سبب بود که در بدایت

فطرت چون وجود روح پدید آمد متعین وجود او دوگانگی ثابت کرد نسیان و حضرت
تا اگرچه روح حق را در آن مقام بیگانگی ذات شناخت زیرا که شناخت از شهود
خیزد و شهود از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است والضدان لا یجتمعان
تعلق روح بقالب از برای آن بود تا در خلقت چون نفس و دل حاصل کند تا در مقام شهود
چون روح بدل وجود کند که جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ او در اخلیفه باشد
که قایم مقامی او کند و این شرح ... است تو هر کس اینجا رسد بینجا که روح بدان
عالم حق را بکمال وحدانیت شناخت بر در این مقام ذکر نه شرکت نتواند گرید که هم ذاکر
خویش بود و هم ذاکر حق و این ذکر شرکت بود و حق تعالی پیغمبر باید وَاذْكُرْ رَبَّكَ
إِذَا نَسِيتَ یعنی بعد از نسیان ماسوی من مرا یاد کن تا شرکت نبود و چند که روح
بر عالم ملک و ملکوت گذر میکرد تا بقالب پیوست هر چیز را که مطالعه میکرد از آن چیز
باروی بماند و بدان مقدار از ذکر حق باز میماند تا آنکه چندان حجاب از ذکر اشیاء
مختلف پدید آمد که بکلی حق را فراموش کرد تا حق تعالی پیش از یاد عنایت فراموش
کرد که نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ پس چون حجاب از نسیان پدید آمد بسبب بیماری
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ این بود لاجرم در مقام معالجت حکم آنکه ... علاج
باضداد ... قرآن این شربت پیغمبر باید که اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
تا باشد که از حجب نسیان ... خلاص یابند لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ اما
اختصاص بذکر لا اله الا الله حکمت آنست که پیغمبر باید که إِلَيْهِ يَصْعَدُ
الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و این کلمه لا اله الا الله است نفی و اثبات ... غرض
نتواند بود که در این کلمه نفی و اثبات است نفی ذکر اغیار و اثبات ذکر حق ...
از سر کهنه نفی و از ذکر اثبات بیاید تا ماده صفرای نسیان را قلع کند بلا اله نفی ما
سوی کند و بالا الله اثبات حضرت عزت میکند تا چون مرید ملازمت نماید بتدریج
تعلقات روح از ما سوی حق بموجب لا اله منقطع شود و جمال سلطان الا الله از برق
عزت متجلی گردد ... وقال اذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ از لباس حرف و صوت مجرد شود

و در تجلی نور عظمت الوهیت خاصیت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ آشکارا
گردد و ذکر روح با وجود روح در حجره اکرم فاذکرونی مستهلک شود اذکرکم ثابت
ذاکر روح کند ذکر بی شرکت انجا دست دهد بیت تا از خود نشود فنا از من و تو
لمن الملك الواحد القهار حقیقت شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ اینجا
ظاهر گردد تا شارت یوسف حسین رازی که گفت ما قال احد الله الا الله اینجا معلوم
گردد و معلوم شود که بنای مسلمانی جز ابر کلمات به کرشیت لا او کلمه لا اله الا الله ازهر
آنکه خلاص از شرک معنوی جز بحقیقت معنی این کلمه حاصل نمی آید بی شرک صوری هم جز بصورت
این کلمه منتفی نگردد چنانکه میفرماید بیت آخر بینی زاهد بی کین بتیغ لا اله تا نجات کاملی
شود سلطان الا الله را وصلی الله علی محمد و آله

فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر و شرایط و آداب آن قال الله تعالى فَاذْكُرُوا
اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا وقال تعالى وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي
نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً الآية وقال النبي صلعم (سيروا سبق المفردون
قيل ومن هم يا رسول الله قال الذين اهتزوا بذكر الله حتى وضع الذكر عنهم
اوزارهم فوردوا القيمة خفافا) بدانکه ذکر بی ادب و شرایط گفتن نه یا بنتیجه
نبود اول ترتیب و آداب و شرایط قیام باید نمود و همه بصادق زانچون درد طلب و طاعت
سلوک این راه پدید آید کشتان این است که با ذکر اختیار کرده و از خلق وحشت تا از همه روی
بگردانده و پناه بذکر گریزد که قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ
وچون بذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی و وقت
ذکر گفتن اگر تواند غسل کند والا وضوی تمام کند و جامه پاک پوشد و خانه خالی و تاریک
و نظیف راست کند و اگر تواند بوی خوش بسوزاند و روی بقبله نشیند و مربع
نشستن منهی است الا در وقت ذکر گفتن که خواجه علیه الصلوة والسلام چون نماز بامداد
بگزاردی در مقام خویش مربع بنشستی تا آفتاب بر آمدی پس در وقت ذکر گفتن دست بر
ران نهد و دل حاضر کند و چشم فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند بکلمه لا اله

الا الله گفتن بقوت تمام چنانکه لا اله از بن ناف بر آورد و الا الله بدل فرود برد چنانکه
اثر ذکر و قوت آن بجمله اعضا برسد و ذکر آواز بلند نکند و تا تواند در اخفا سعی کند بصوت
کوشد چنانکه فرمود وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ
الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ برین وجه ذکر متحد و مادام میگوید و در دل معنی ذکر میگذراند
چنانکه در معنی لا اله هر خاطر که در دل می آید نفی میکند بدان معنی که هیچ چیز نمیخواهم و هیچ
مقصود و محبوب ندارم الا الله جز خدای جمله خواطر بلا اله نفی کند و حضرت عزت را
بمقصودی و محبوبی و مطلوبی اثبات میکند بالا الله و باید که در هر نوبت ذکر دل را از اول و آخر تا
باشد نفی و اثبات در هر وقت نظر اندرون دل نظر میکند هر چیز که دل را با آن پیوندی بیند
آن چیز را در نظر می آورد و دل با حضرت عزت میدهد و از ولایت شیخ همت مدد میطلبد
و بنفی لا اله آن پیوند باطل میکند و بیخ محبت آن چیز از دل بر میدارد و بتصرف الا الله
محبت حق را قایم مقام آن محبت میکرداند بدین ترتیب مداومت مینماید تا بیخ دل را از جمله
محبوبات و مالوفات فارغ و خالی کند که احتراز در ذکر از مداومت نخیزد احتراز آن باشد
که بغلبات ذکر هستی ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را منفرد کرداند و علایق و عوایق
از وجود او فرو نهد و اورا از دنیا جسمانیات به آخرت روحانیات سلب بار رساند چنانکه
فرمود (سيروا سبق المفردون قيل ومن هم يا رسول الله قال الذين اهتزوا بذكر الله
حتى وضع الذكر عنهم اوزارهم فوردوا القيمة خفافا) بدانکه دل خلوتگاه خاص حق است
که (لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني قلب عبدي المؤمن) و تا زحمت اغیار در
بارگاه دل یافته شود غیرت عزت تقاضای تعزز کند از غیر و لیکن چون چاوش لا اله بارگاه
دل از زحمت اغیار خالی کرده منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فَإِذَا فَرَغْتَ
فَانْصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ بیت جا خالی کن که شاه ناگاه آید
چون خالی شد شاه بخرگاه آید و یقین شناسد که فایده کلی آنگه حاصل شود که ذکر از شیخ
کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تخم و نهی حیات کند که از ذکر سلطان ستاند نه بی
از دکان بیرون تراش ستاند خاصیت ولایت نکند اثار مضمحل دانسته باید چنانکه شرح آن باید داد ان شاء الله

فصل چهاردهم در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا
سدیدا یعنی قولوا لا اله الا الله وقال النبی صلعم (قولوا لا اله الا الله تفلحوا)
بدانکه ذکر بتلقین بکار است و ذکر تحقیقی بکر آنچه از افواه بدید یسمع صوری در آید آن ذکر
تقلیدی باشد چندان کار کرد نباید همچنانکه تخم نا پرورده که در زمین اندازند نروید و ذکر
تحقیقی آنست که بتصرف تلقین صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر که صاحب
ولایت تلقین کند ثمره شجره ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتی گرفته است
و در زمین دل با آب همت شیخ پرورش داده تا آن تخم برسیده است و بتدریج بمقام شجرگی و ولایت
رسیده و ثمره ذکر از شکوفه ذکر که بر پیدا آورده پس ذکر کامل لحکمی مقام شجر تخمی در زمین دل
مرید مباندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین را استبار کرده ارادت بود و از
گیاه طبیعت بداس طریقت پاک کرده چون از آفتاب اخلاص و آب همت شیخ مدد یابد بشجره
ایمان حقیقی نو دمید بلکه (لا اله الا الله تنبت الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقلة)
و روز بروز در تزاید باشد تا غرس اغصان کرده و بتربیت شجره عرفان شود و شرط تلقین
آنست که مرید بوصیت شیخ سه روز روزه دارد و درین سه روز در آن کوشد تا پیوسته
بوضو باشد و مدام ذاکر بود اگر چه آمد و شد کند با خود ذکر میگوید و با مردم اختلاط
کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام شبها نخورد و شبها بذکر بیشتر زنده
دارد و بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آرد چنانکه ابتدا هر کس
دین بخواستی آمد اول غسل اسلام کردی آنکه از خواجه علیه السلام تلقین کلمه گرفتی اینجا
بر آن سنت غسل اسلام حقیقی کند و در وقت آب خوردن بگوید خداوندا من این را
که بدست من بود پاک کردم باب تو دل را که منظر حضرت نظر عنایت پاک کن چون غسل
تمام کرده بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ رود و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ پشت
بقبله باز نشیند و بخدمت شیخ بزانو بنشیند و چشمها بر یکدیگر نهند و دل حاضر کند و شیخ
وصیتی که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیز باز ستاند و در مقابله دل شیخ

دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ یکبار بگوید لا اله الا الله باواز بلند و قوت تمام
چون بگفت مرید همچنان بر آهنگ شیخ آواز کند لا اله الا الله بگوید و بقوت بگوید شیخ
دیگر باره بگوید و مرید باز گوید سیم بار شیخ بگوید و مرید باز گوید پس شیخ دعا بگوید
و مرید آمین گوید چنانکه شرح آن در فصل شرائط خلوت بیاید ان شاء الله العزیز والله
ذکر در دل مرید بمثال شجره است که بمثال تخم چنانکه فرموده ضرب الله مثلا
کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء
و باتفاق مفسران کلمه طیبه بکلمه لا اله الا الله نهاده اند چون ملازمت پرورش این
شجره کلمه نماید بیخهای او از دل بجملگی اعضا و جوارح برسد تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ
ذره نماند که بیخ شجره ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین راسخ گشت در زمین دل شجره ذکر
سوی آسمان دل کشیدن گیرد که اصلها ثابت وفرعها فی السماء درین
مقام دل ذکر از زبان بستاند صریح کلمه لا اله الا الله میگوید هر وقت که دل ذکر گفتن
گیرد زبان در ذکر توقف باید داشت تا دل را در ذکر بد مدد که ذکر زبان ستوش آن بود و هر وقت
که دل از ذکر فرو ایستد زبان را بر ذکر باید داشت تا دل را در ذکر بد مدد و بتقاضی دل را ذاکر کرد
و همچنین مدد میکند تا شجره ذکر پرورش میابد و قصد علو میکند تا چون شجره بکمال خود
رسید شکوفه مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آید و از شکوفه مشاهدات بتدریج ثمرات
مکاشفات و علوم لدنی پدید گی توتی اکلها کل حین باذن ربها
و اگر ابتدا تخم ذکر از ثمره رسیده ولایت شیخ نگرفته بودی شجره بدین مثابت نرسیدی
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت میکند که در خدمت خواجه علیه السلام نشسته بودم با جمعی
صحابه فرمود که (ان من الشجرة شجرة مثلها مثل المومن لا یتحات ورقها فاخبرونی
ما هی) فرمود که در میان درختان درختی است که مثل آن مثل مومن است که برگ او
همیشه سبز باشد خبر کنید که آن کدام درخت است هر کس از صحابه درختی از درختها
یاد میکرد افتاد این میگفت فلان درخت آن میگفت فلان درخت خواجه علیه السلام فرمود
که نه این است در خاطر من آمد که این درخت خرما است تا در قوم ابوبکر و عمر بودند نخواستم

که مقصود ایشان کویم آنچه ایشان بکفتند این پیغمبر علیه السلام فرمود (هی النخلة) آن درخت
خرماست و حقیقت مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن جهت است که درخت خرما را
تا از درخت خرمای نر کرد نه دهند و تلقیح ننمایند خرما نیک بار ندهد و این مشهور است
که هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری بکیرند و در طلع خرما پیوند کنند تا خرمای نیک آرد
والا ثمره بوجه خوب ندهد همچنین مؤمن را خواهند که ثمره ولایت الکمال حاصل شود تلقیح و
تابیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلقین حاصل شد مداومت و ملازمت
خلوت و عزلت باید نمود بتصرف فرمان شیخ تا ثمره حقیقی حاصل آید ان شاء الله و از خواجه
علیه السلام نقل است که وقتی جماعتی از خواص صحابه را جمع کرده در خانه و بفرمود تا در ببستند
و سه بار آن کلمه لا اله الا الله بکفت و صحابه را بفرمود که همچنان بکفتند و انکه دست بر داشت
و سه بار بکفت (اللهم هل بلغت) و بعد از آن فرمود بشارت باد شما را که خداوند
تعالی شما را بیامرزید پس مشایخ تلقین ذکر از اینجا سنت کرده اند و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله

فصل پانزدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرائط و آداب آن قال الله تعالی

واذ واعدنا موسی اربعین لیلة وقال النبی صلعم (من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه) بدانکه بنای سلوک راه
دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت نهاده اند و انقطاع از خلق و جمله انبیا و اولیا در
بدایت حال از خلوت داده اند تا مقصود رسیده اند چنانکه عایشه روایت میکند در حق
خواجه علیه الصلوة والسلام (کان یحبب الیه الخلاء) اول خلوت و عزلت بر دل خواجه
علیه السلام شیرین کردانیدند و در روایت می آید که (کان یتحنث الی حراء اسبوعا و اسبوعین)
یعنی در کوه حراء بخلوت مشغول کشتی بیش از آنکه وحی آمدی یک هفته و دو هفته و بیشتر کاهی در روایتی آمده
و این معنی خلوتخانه خواجه علیه الصلوة والسلام دیده است بر کوه حرا بمکه و زیارت
کرده غاریست بر آن کوه تا روح و چون موسی علیه السلام را استحقاق مکالمه بی واسطه کرامت
می کردند او را بخلوت اربعین که واذ واعدنا موسی اربعین لیلة فرمودند

و عدد اربعین را خاصیتی هست در استکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست چنانکه در
حدیث آمده است که (ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوما ثم یکون
علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک الحدیث) و خواجه علیه السلام ظهور چشمه های حکمت
از دل بر زبان باختصاص اخلاص اربعین صباح فرموده و حوالت کمال تخمیر طینت آدم را
علیه السلام هم باربعین صباح کرده و ازین نوع بسیار است و تفسیر و اربعینات و شرائط
و آداب بسیار است تا آنچه مهم تر است بجو هشت شرط است که اگر یکی شرط ازین
شرائط مختل باشد مقصود کلی بحصول نه پیوندد **اول** نهادن خانه تاریک و تنگ
و خالی و روی بقبله آوردن مربع دستها بر روی ران نهاده و غسل کرده به نیت غسل مرده
و خلوت خانه را لحد خویش شمرده و از آنجا جز بوضو و حاجت نماز بیرون نباید و خانه
باید که تاریک و کوچک بود و پرده بر روی در فرو کذاشته تا هیچ روشنی و آواز در
نیابد تا حواس از کار فرو افتند از دیدن و شنودن و کفتن و رفتن تا روح چون مشغول
حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حجب و آفاتی که روح را از دریچه های
حواس بخانه در آمده باشد چون حواس از کار فرو افتند بتصرف کرد نفی خواطر محو کرده
و آن نوع حجاب بر نتشیند و روح را با غیب انس پدید آید و انس او از خلق منقطع شود
دوم پیوسته بوضو باشد تا متسلح باشد و شیطان ظفر نیابد که (الوضوء سلاح
المؤمن) **سیوم** مداومت نمودن بر کلمه لا اله الا الله است چنانکه فرمود الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم اشارت بدوام
ذکر است **چهارم** ملازمت بر نفی خاطر است باید که هر چه در خاطر آید از نیک
و بد جمله بلا اله نفی کند یعنی که هیچ چیز نمیخواهم الا الله عز و جل و اشارت
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله بنفی خواطر
باید که صحیفه هر خاطری که در آید بنقش آن بر صحیفه دل پدید آید تا بکیا بدوان حلیه
شاغل دل باشد از قبول نقوش غیبی و علوم لدنی عشق و تا آینه دل از جمله نقوش خالی
و صافی نکردد بدیدای نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مشاهدات نکردد

روحانی باید پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که روزه را در
قطع تعلقات بشری و محو صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم هست که (الصوم لی
وانا اجزی به) ششم دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن نگوید مگر با شیخ که وقایع
ورای واردات عرضه دارد بقدر ضرورت باقی (من صمت نجا) بخواند و جز ذکر زبان نجنباند
هفتم مراقبه دل شیخ کردن است باید که پیوسته دل را در دل شیخ بیدار دارد و از دل شیخ
مدد مطالبه کند که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربانی ابتدا از دریچه دل شیخ بدل
مرید میرسد زیرا که مرید با اول عجب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت بشرط نتواند کرد
که او خوی کرده عالم شهادت است با غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادت
چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
در پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی میرسد و از دل شیخ
بحسب توجه او میبدل شیخ شده های غیبی بدل مرید میرسد تا مرید اول بواسطه
از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد تا آنکه بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل
بی واسطه شود که وسقاهم ربهم شرابا طهورا باشد اگر چه همین شراب
باشد ولکن در جام ولایت شیخ بدو دهند که ویسقون فیها کاسا کان
مزاجها زنجبیلا و در جام نبوت محمد علیه الصلوة والسلام ساقی خود شراب
طهور شهود بی واسطه در دهد که وسقاهم ربهم شرابا طهورا شعر

زان می خوردم که روح پیمانه اوست — زان مست شدم که عقل دیوانه اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد — زان شمع که آفتاب پروانه اوست

پیوسته همت شیخ زاد راه و بدرقه خویش شناسد و هر چه آفتی و خوفی پدید آید با هر چیزی
ها باید در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد
تا مدد همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر از شیطانی است و اگر از نفسانی کند
هشتم ترک اعتراض است هم بر خدا و هم بر شیخ و در هیچ واحد و کتابی نیز [illegible]
و تسلیم باشد و تنگی از حق نکرده اند و ثابت باشد شعر در دل چو شراب وصل ما میرسدی

باید که خار گیرد نگریزی — با وصل بساز گر نیستی باید
و بر شیخ هر چه از قول و فعل و حال او صادر بیند اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر
و باطن او باشد و بسی معاملات و احوال شیخ نظر ارادت نکرده نه بنظر عقل که نبین که خضر
بود که بر تسلیم ولایت بودن است چنانکه در صورت بیضه و مرغ نموده آمده است
اگر بیضه قدری از تسلیم و تصرف مرغ بیرون آید و مدد از و منقطع شود در حال از حد
مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف مرغی
فاسد شود اگر جمله مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را باصلاح آرند نتوانند همچنانست
که اگر مریدی که مردود ولایت شیخ گردد هیچ کس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود
جمله گردد مگر مریدی که از خدمت شیخ بعد بی از زمانی بیا نکرده و ولایت بعد رسیدن
متعذر بود او را بخدمت شیخ رسید و از و استفادت کردن تا ما بواسطه وفات شیخ بسبب
دوری که نتواند مرید آنجا رسید چون بدین عذر بخدمت شیخ دیگر پیوندد متعذر بودن بشرط
همت آن شیخ ممکن است که او را بمقام مرغی برساند زیرا که بیضه وجود مرید استعداد مرغی
فاسد نکرده است دیگر آداب خلوت بسیار است این هشت بوجه نموده آمد و از آداب خلوت
یکی تقلیل طعام است بمقداری که ضعیف و بی قوت نشود آن مقدار باید که قوت و طبیعت
بر ترک شهوت و مدام کشش باقی باشد تا بقدر صد درم تا صد و پنجاه درم طعام خورد قریب
بعادت و مزاج و اشتها می افزاید و بسیار کاهد فی الجمله باید که سبک باشد تا خواب غلبه
نکند و از ذکر باز نماند زیرا که طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام که خورده باد کر و حضور دل
خورد و لقمه که وجلت بر دارد و بی شره نخورد و خوردن نجات باید کرد [illegible]
ظلمت شهوت طعام [illegible] و چون نیم سیر شده دست بدارد تا اسراف نبود و در ظلمت
نکند تا لذیذ باشد و از گوشت بسیار احتراز کند [illegible] باید که بکار یا دو بار خورد هم
پنجاه درم روا باشد [illegible] خواب کوشد تا تواند با اختیار پهلو بر زمین ننهد مگر آن
غلبات خواب بیخود بیفتند [illegible] چون با خود آمد برخیزد و وضو تازه کند و بذکر
مشغول شود و اگر [illegible] بماند کرد نتواند نشسته یکساعت پهلو بر زمین [illegible]

نهد و خواب بر وی تا ملالت از طبع و کلالت از حواس برود هم روا بود و هر وقت که از ملازمت
ذکر زبان باز ماند یک ساعت دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر
وی آید و از هر خیال مخوف و آواز هایل که بیند یا شنود نترسد و دل را قوت دارد و در حال
پناه بالا بشیخ دهد و نام شیخ بر زبان براند و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی بلطف خود دفع
گرداند و هر وقت که بوضو یا بنماز جماعت و جمعه بیرون آید باید که چشم در پیش دارد و بهیچ سو نگرد
و دل او و زبان را بذکر مشغول گرداند تا متفرق نشود

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی
إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
وقال النبی صلعم (الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزء من النبوة) بدانکه
سالک چون بمجاهده و ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند بر ملک و ملکوت او را سلوک
و عبور پیدا آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه بود که صورت خوابی بیند
صالح و گاه بود که واقعه غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه نزد این طایفه از دو وجه است
یکی از صورت دوم از معنی اما از راه صورت چنانکه واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند
یا در بیداری تمام ببیند و از راه معنی واقعه که از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبی صرف
شده که روح در مقام تجرد از صفات بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی بود مطلق و گاه
بود که روح مؤید شود بنور الهی واقعه ربانی شود که (المؤمن ینظر بنور الله) و خواب
آن باشد که حواس بکلی از کار افتاده باشد و خیال از کار وا مانده در غلبات خواب چیزی در نظر
خیال آید و آن بر دو نوع بود یکی اضغاث احلام است و آن خوابی بود که نفس بواسطه آلت
خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القای شیطان باشد و خیال آنرا
نقش بندی مناسب کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد خوابهای آشفته و پریشان بود
از آن استعاذت واجب بود و با کس حکایت نباید کرد دوم خواب نیک که رؤیا صالح
گویند که خواجه علیه السلام فرمود که جزوی است از چهل و شش جزو از نبوت بعضی ائمه آنرا تفسیر
کرده اند که مدت نبوت خواجه علیه الصلوة والسلام بیست و سه سال بود که از آن جمله ابتداء

شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از
نبوت و چنانچه انبیا علیهم السلام بوده اند که وحی ایشان جمله در خواب بوده باشد و بعضی بوده اند
که وحی ایشان بعضی در خواب و بعضی در بیداری چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت **إِنِّي أَرَىٰ**
فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ خواجه علیه الصلوة
والسلام میفرماید (نوم الانبیاء وحی) و خواب صالح بر سه نوع است یکی آنکه هر چه
بیند بتاویل و تعبیر حاجت نیفتد همچنان بعینه ظاهر شود چنانکه خواب ابراهیم علیه السلام که
صریح بود (انی اری فی المنام) دوم آنکه بعضی بتاویل محتاج بود و بعضی همچنان باز نماید
چنانکه خواب یوسف علیه السلام که **رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر**
رأیتهم لی ساجدین یازده ستاره و آفتاب و ماهتاب محتاج بتاویل بود بپدر
و برادر و مادر و دیدن ایشان را ساجد بعینه ظاهر شد بتاویل حاجت نیامد که **وخروا له**
سجدا محتاج بتاویل باشد بتمام چنانکه خواب ملک بود که **إِنِّي أَرَىٰ سَبْعَ**
بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ
جمله محتاج بتاویل بود و همچنانکه خواب زندانیان که **یا صاحبی السجن اما**
احدکما فیسقی ربه خمرا واما الآخر فیصلب فتاکل
الطیر من راسه و بحقیقت رؤیا صالح نه آنست که آنرا تاویل است یا نه
مطلقا و اثر آن ظاهر گردد که این خواب هم مؤمن را بود و هم کافر را چنانکه ملک مصر دید و
زندانیان دیدند و آن از نظر دل بود بنا بید روح و نه بدیده نور الهی و اما آنچه مؤید بود بنور
الهی جز مؤمن را نبیند یا ولی یا نبی تا رؤیا صالح بود و یک جزو از نبوت باشد که کافر را هیچ
جزو نباشد از نبوت و تاکید این معنی آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده (لم یبق
من النبوة الا المبشرات یریها المؤمن او یری له) این ضعیف رؤیا بر دو نوع میداند
رؤیا صالح و رؤیا صادق صالح آنست که مؤمن یا نبی یا ولی ببیند و آن است باز خواند
یا تاویل راست دارد و از غایت حق بود و رؤیا صادق آنست که تاویل راست دارد و رؤیا
که بعینه ظاهر شود اما از غایت روح بود و این نوع کافر و مؤمن را بود و همچنین واقعه

بر دو نوع بود یکی آنکه محتمل است که رهابین و فلاسفه و براهمه را بود از کثرت ریاضت
نفس و تصفیه دل و تربیت روح تا وقت باشد که ایشان را بعضی مغیبات کشف شود و در
میان خواب و بیداری یا در بیداری مطلق پدید آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات
روحانیت پدید آید و محو بشریت صفات حیوانی و بهیمی کند و روح ایشان از حجب ظلمانی خلاص
یابد و روح در تجلی آید و انوار روح بر نظر ایشان مکشوف گردد اما ایشان را بدان قرب
و قبول پدید نیاید و سبب نجات ایشان نشود بلکه سبب غلو و مبالغت ایشان گردد در کفر
و ضلالت و واسطه استدراج شود چنانکه فرمود سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ
لَا يَعْلَمُونَ وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ دوم واقعه آنست که حق
در آینه آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر موحدان آورد که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ موحد را
سبب ظهور حق شود و با الهام ربانی که در معرفت فجور و تقوی نفس بدل سالک رسد
در حالت خلو و فراغ چون نظر دل یا روح بر صورت آن الهامات افتد که خیال آن را نقشی
مناسب کرده است یابد و واسطه تصرف خیال بر حقیقت آن الهامات نظر یابد تا سالک را
بر صلاح و فساد نفس و ترقی و نقصان خویش اطلاع پدید می آید چنانکه فرمود وَنَفْسٍ
وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و چنانکه آنجا شرک را سبب
استدراج بود و زیادتی کفر اینجا توحید سبب کرامت گردد و زیادتی ایمان هُوَ الَّذِي
أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ
إِيمَانِهِمْ و فرق میان واقعه شرک و واقعه موحد آنست که مشرک در حجب
شرکت و اثنینیت باز مانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات احدیت خبر نیابد و از
هستی اثنانیت برون نیاید و موحد بنور وحدانیت از ظلمت حجب شرکت خلاص یابد
و هستی اثنینیت را بتجلی انوار صفات احدیت محو کند و در ظهور عالم وحدانیت برخوردار
مقام وحدت گردد شعر کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده
پس بانی که راز مطلق گفت راست چنبیک انا الحق گفت و بدانکه کشف وقایع را در

نظرها سالک را سه فایده است اول آنکه بر احوال خود واقف گردد از نقصان و سیر و قبض و قرب
و وجد و شوق و مشرب که بازماندگی و رسیدگی اطلاع افتد از منازل و مقامات و
درجات و درکات علو و سفل و حق و باطل آن خبر یابد که این هر یک را خیال نقشی پدید
مناسب بکند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقایع نفسانی و حیوانی و شیطانی و سبعی
و ملکی و دلی و روحی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی بر وی غالب بود چون حرص و حسد و شره
و بخل و حقد و کبر و غضب و شهوت و غیر آن غیرها هر یک را در صورت حیوانی که آن صفت
بر وی غالب بود نقش بکند چنانکه صفت حرص را در صورت موش و مور نماید و دیگر
حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در صورت خر و خوک نماید و اگر صفت
بخل غالب بود در صورت سگ و بوزینه نماید و اگر صفت غضب غالب بود در صورت
یوز نماید و اگر شهوت غالب بود در صورت [illegible] نماید و اگر صفت بهیمی غالب بود
در صورت گوسفندان نماید و اگر صفت سبعی غالب بود در صورت سباع نماید و اگر
صفت شیطنت غالب آید در صورت شیاطین و مرده و غیلان نماید و اگر صفت غدر
و مکر و حیلت غالب بود در صورت روباه و خرگوش نماید و اگر اینها را بر خود مستولی بیند
داند که این صفات غالب است و اگر اینها را مقهور بیند داند که از این صفات عبور کرده است و اگر
بیند که میکشد و قهر میکند داند که از این صفات عبور میکند و خلاص می یابد و اگر بیند که
با اینها در منازعت است داند که در معانده و مکابره است غافل نشود و ایمن نباشد و اگر
آبهای روان و صافی بیند و دریاها و حوضهای خوش و بستانها و خضرها و آینه های صافی
و ماه و ستاره و آسمان صافی این جمله صورت صفای دلی است و اگر انوار بی نهایت بیند
عالمهای نامتناهی و طلب معارج و عالم روحی و بیچونی و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا
و کشف معانی و علوم لدنی و ادراک غیب آنکه این جمله مقامات روحانیت است و اگر مطالعه
ملکوت و مشاهده ملائکه و هواتف و عرض افلاک و انجم و نفوس و ملکوت آسمان و عرش
و کرسی بیند در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات انوار غیب
الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و وحیها و اشارات و تجلیهای صفات

ربوبیت در مقام تخلق است باخلاق رحمن از هر نوعی شمهٔ نموده آمد باقی همه برین قیاس
میکند دوم فایده آنکه وقایع در وجه سلوک بیان باذوق بود نفس را از آن شربی و ذوقی
و ذوقی و شوقی پدید آید که بدان ذوق و شرب از لذات و مألوفات طبع و مستلذات
شهوانی و مشتهیات جسمانی اعراض کند و با مشربات عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و
حقایق انس پدید آید و بکلی متوجه عالم طلب شود و مشرب و عالم غیب گیرد **قد علم
کل اناس مشربهم** و بحقیقت اطفال طریقت را در بدایت جز بشیر وقایع غیبی
نتوان پرورید و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود چنانکه شیخ در حق
خواجه امام یوسف همدانی بود باز میگفت صحبت که در خدمت شیخ احمد غزالی بوده بود بر سر
خانقاه با اصحاب طعام میخوردیم در میان از خود غایب شد یکساعت بود چون با خود آمد
گفت درین ساعت پیغمبر علیه الصلوة والسلام دیدم که می آمد و لقمه در دهان من می نهاد خواجه
امام یوسف حاضر بود گفت تلك خیالات تربی بها اطفال الطریقة گفت بعینها چنین باشد که اطفال
طریقت را بدان پرورند سیم فایده آنکه از بعضی مقامات بی واسطه جز بتصرف وقایع غیبی
عبور نتوان کرد و لکن اعظم از احتیاج پیغمبر علیه الصلوة والسلام و شیخ از هر آن است
که تا سالک … هرچه خود میکند و سلوک در صفات نفس و دل و روح و خفی بود ممکن
که بعضی حاجت بعقد ولکن چون سیر حق جلا ثبت رسید بخودی خود از آن مقام
نتواند گذشت از هر آنکه تصرف از سالک بر خیزد همینه دیگر پدید آورد و او را بعد از …
نیست و هستی تصرف غیر تواند بود … وقایع که از فیض ولایت شیخ آید یا از حضرت
نبوت یا از تجلیات صفات خداوندی فنا حق بود و تا فنای حقیقی حاصل شود و بقای حقیقی
که مقصود و مطلوب از سلوک است نرسد والله اعلم بعد ازین طریق از وقایع که کشف و
مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد هر یک در فصل آن بجای خود گفته آید ان شاء الله

فصل هفدهم در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی **ما كذب
الفؤاد ما رأى افتمارونه على ما يرى ولقد رآه نزلة
اخرى** وقال النبی صلعم (الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه الحديث)

بدانکه چون آینه دل بتدریج از تصرف صیقل لا اله الا الله صفا یابد و زنگار طبیعت
و ظلمت صفات بشریت از وی محو شود که (ان لکل شیء صقالة وصقالة القلب ذکر لا اله
الا الله) پذیرای انوار غیبی گردد و سالک بحسب صفای دل ظهور انوار مشاهده انوار
شود که در بدایت حال لوامع آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوایح پدید آید
شعر یا ایها البرق الذی یلمع من ای اکناف الحمی تسطع وچندانکه صفای دل
زیادت میشود انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد بعد از آن بر مثال چراغ و شمع و
شعلهای آتشهای افروخته مشاهده شود و آنکه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کوکب
خورد و بزرگ و آنکه بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد از آن بر مثال شمس پیدا گردد بر انوار
مجرد از مظاهر پیدا آید شرح این جمله در انوار … تمامت نموده آید که منشاء انوار و شرح
چون روحانیت سالک و ولایت شیخ و نبوت خواجه علیه الصلوة والسلام و ارواح انبیا
و مشایخ و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف و قرآن و اسلام و ایمان و
انواع عبادات و طاعات هر یک را نوری دیگر است و از هر منشأی نوری دیگر خیزد
مناسب آن و هر یک را ذوقی دیگر و لونی دیگر است و چون انوار بکلی از حجب برون آید
خیال را در آن تصرف نماند انوار بر خبر بود در یکی دیگر … و در یکی محل و در یکی
در یکی … مشاهده افتد نور مطلق آفت که این صفت را … با … و منزه …
و هر لونی و شکلی که چنان ادراک کند جمله از آلایش صفات بشری باشد چون بار …
صرف شد این صفات هیچ نماند … شکل پدید آید و شرح آنکه هر یکی ازین انوار
مختلف از کدام منشأ مشاهده میشود در بیان هر یک بتفصیل … سبیل الاجمال
بدانکه هر چه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ ذکر و وضوء نماز … بود
که از غلبات انوار روح حجب صفات بشری محترق شود بر مثال برق و قوی از روحانیت …
صورت برق مشاهده افتد … یکی از آن شیخ ابو سعید … وضو ساخته بود در
خلوتخانه رفت … بود و بیرون دوید گفت … شیخ احوال …
فرمود ای … آن نور وضوی تو بود … حضرت …

صورت چراغ و شمع و مانند آن بیند نوری باشد مقتبس یا از ولایت شیخ یا از حضرت
نبوت که وَسِرَاجًا مُنِیرًا یا از استفادت علوم یا از نور قرآن یا از نور ایمان
و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منور شده باشد از این نشانها که گفتیم و اگر در
صورت قندیل و مشکوة بیند هم این معنی باشد که حق تعالی دل را بدان مثل زده است مَثَلُ
نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ و اما اگر در صورت علویات بیند چون
کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفائی آن ظاهر شود
چون آینه دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی ظاهر شود گاه بود که کواکب بر
آسمان بیند و گاه بود که در آسمان بیند چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کواکب
نور روح بقدر صفای دل اگر خرد بود یا بزرگ یا اندک یا بسیار و چون کوکب در آسمان
بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود و گاه
بود نفس چندان صفا یابد که آسمان وار در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه بیند اگر ماه تمام
بود دل تمام صافی شده است و اگر نقصانی دارد بقدر نقصان کدورت باقی است و چون
آینه دل در صفا کمال گیرد و نیز برای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانکه
صفا بیشتر خورشید درخشان تر تا وقت بود که هزار بار از خورشید صوری درخشان تر
بود و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل که نور از عکس نور روح منور است
و خورشید روح باشد که مشاهده افتد اما هنوز از این حجاب خالی است تا خیال آن را
بصورت خورشیدی نقش بندی کرده است و الا نور روح بی شکل و لون و صورت است
و گاه بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض آب و دریا و چاه آب و جوی آب و آینه و مثال
آن مشاهده افتد جمله انوار روحانیت بود و آن بحسب اختلاف دل بود که خیال آن نقش
کرده و گاه بود که پرتو انوار صفات حق عز و علا بر وقت بنده (من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا) استقبال کند و از این حجب روحانی در دل عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفا همچنانکه
ابراهیم را علیه السلام در ابتدا بود که فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا
چون آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود هم بدان قدر نور مشاهده افتاد و چون دل از

ذکار طمع تمام خلاص یافته در صورت قمر مشاهده افتاد که فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ
بَازِغًا و چون صفا آینه دل بکمال رسید در صورت خورشید مشاهده افتاد فَلَمَّا
رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَا أَكْبَرُ و بحقیقت چه
مشاهده نظر جان خلیل علیه السلام می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که در آینه
دل مشاهده می افتاد و لیکن از این حجب روحانی بعضی در مقام تلوین بالاخره افول می پذیرفت
و بکشف لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بیان آنکه از این حجب بود آنکه در صورتها تجلی
میشود و حضرت منزه است از صورت و بیان آنکه در مقام تلوین بود که افول می پذیرفت
و او منزه است از افول و بیان آنکه پرتو صفات حق بود که مشاهده می افتاد که مَا كَذَبَ
الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ یعنی چون دل بود دروغ نبیند بحکم هذا ربی هم از آن پرتو حق
که مشاهده دل است آنجا از انوار مشاهده دل شود همان نور معرفت دل که در تعریف
حال خویش نمود که کنت در جهان پدید آید تو فی کی بدان تعرف بدانکه آنچه دل می بیند
از حضرت از اعتبار این معنی وفی است که در عبارت نشو او آید
بود اگر معرفت از در سمع در آید چنان بود که موسی علیه السلام بود که إِنِّي أَنَا اللَّهُ
معرفت از این حجب آید بواسطه بود که مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ
و چون حجب برخیزد بی واسطه شود که وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا
و اگر معرفت از دیده نظر در آید حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل الله را علیه السلام
بود که فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَٰذَا رَبِّي و بحقیقت
در جهان پدید با بدار تعریف انا ربک ترجمان زبان نکوید هذا ربی و چون حجب بکلی
بی واسطه آید چنانکه خواجه را علیه الصلوة والسلام را بود مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا
رَأَىٰ أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ و عمر از اینجا بکرده بود که میگفت (رای
قلبی ربی) و خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول این
ذوق میکرد که (ان تعبد الله کانک تراه) و اگر کسی سوال کند که ابراهیم علیه السلام را
آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب

گوییم تفاوت نکند چون آینهٔ دل صافی شده بود که این شاهد در غیب ببیند از عالم
بواسطهٔ خیال ادراک کند و بکه در شهادت ببیند از عالم ظاهر بواسطهٔ حس هر چیزی که مناسبتی
دارد و محل ظهور انوار حق تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که بنیابت عکس نور
از انوار حق اند که اللّٰه نور السموات والارض که بحقیقت بمثابهٔ آن
دل است و نمایندهٔ آن حضرت چون ذوق هذا ربی از معرفت حق باشد غیب و شهادت
ظاهر و باطن یکسان بود گاه بود که صفای دل بکمال بود و حجب تعلق بشود و از سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید چون بحجب هر چیز بیکی مقام
شهود بی واسطه میسر شود گوید (ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه) اگر در خود نگرد
همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد در همه حق را بیند چنانکه آن بزرگ گفت (ما نظرت
فی شیء الا و رأیت الله فیه) و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود وجود کلی
متلاشی گردد وجود شاهد نماند و بحر چنان بود که حسین قدس الله روحه گفت (ما
فی الوجود سوی الله) در این مقام شهود الشاهد و آینه اینجا هم نظر شاهد است شعر

عمریست که در راه تو پابست سرم　　خالی ز دو کون بدیدگان می سپرم
زان روی که تو آینهٔ روی توام　　از دیدهٔ تو بروی تو می نگرم

واما الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه
در مقام لوامگی نفس نور ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود با نور ذکر و ظلمت
نفس از صفای روح و ظلمت نفس نور ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور روح
زیادت گردد نوری سرخ مشاهده افتد و چون نور روح غلبه گیرد نور زرد پدید آید و
چون ظلمت نفس نماند نور سپید پدید آید و چون نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نور
سبز پدید آید و چون دل تمام صافی شود نوری چون خورشید با شعاع پدید آید و چون
آینهٔ دل بکمال الصفا بود نوری چون نور خورشید که در آینهٔ صافی ظاهر شود پدید آید
که نظر از قوت شعاع او بروی ظفر نیابد البته و چون نور دل عکس بر نور روح اندازد همه
باز در فی شهود آمیخته شود و چون تجلی بحجب و حجاب در دل بعد شهود آید بی رنگی و بی کیفیتی و

و بی چونی و بی مثلی و بی ضدی آشکارا کند و تمکین و تمکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع
ماند و نه غروب و نه عین ماند و نه اثر نه تحت و نه فوق نه مکان و نه زمان نه قرب
نه بعد نه روز و نه شب نه فراق، لیس عند الله صباح ولا مساء، اینجا نه عرش است و نه فرش
و نه دنیا و نه آخرت، نور بدا اذا بدا استمکن شمس طلعت و من رآها آمن والقوم
رضوا بظلمة ذا تحزن کم قلت و کم اقول لکن مع من اینجا انوار صفات جمال که ارتجال
لطف خداوندی است در مقام شهود از این نوع تصرفات فنا آشکارا کند که نمودی آمد
اما انوار صفات جلال که از غالب قهر خداوندی است فنا الفنا و فنا فنا الفنا اقتضا
میکند و بیان از شرح آن عاجز و قاصر است اول نوری پدید آید بیحرفی که خاصیت لا تبقی
ولا تذر آشکارا کند که بحقیقت هفت دوزخ از پرتو آن نور است و انوار صفات
جلال بحرفها است نه بشرفی و انوار صفات جمال شرفها است نه بحرفی و هر عقل و فهم ادراک
این معانی نکند بلکه گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند
نور ظلمانی که عقل الجمع بین الضدین محال شناسد و اگر فهم توانی کرد آن اشارت که
خواجه علیه السلام فرمود که دوزخ را چندین هزار سال بتافتند تا سرخ گشت و چندین هزار سال
دیگر بتافتند تا سپید گشت و چندین هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت اکنون سیاه است
از این قبیل آن نور سیاه عقل چگونه فهم کند و از آنجا که حقیقت حال است چون نظر
کنی همه کجا در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات قهر و لطف اوست که الله
نور السموات والارض و از بهر این معنی بود که نور و ظلمت را بلفظ جعلت
اثبات فرمود نه بلفظ خلقت که خلق السموات والارض و جعل
الظلمات والنور خلقت را دیگر نهاد و جعلیت را دیگر در ضمن این آیت
معنی بسیار است فرا خور هر حوصله نباشد اما صفات جلال چون در مقام فنا الفنا تجلی
هیبت الوهیت و سطوت عظمت الوهیت آشکارا کند نور سیاه معنی صیغه بینش تجلی شد
شود که شکست طلسم اعظم و دفع رسوم مبهم از طلوع او پدید آید چنانکه شیخ احمد غزالی
ره در معنی همین معنی میگوید شعر　دیدیم نهان گیتی و اصل جهان　　و ز علت و عار بر گذشتیم

آسمان آن نور بسیار را   بر تو دان زان نیز کز شبنم نه این ماند و نه آن

خواجه علیه الصلوة والسلام در استدعا (أَرِنَا الأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ) ظهور انوار صفات لطف و قهر طلبید زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجودی است یا از پرتو انوار صفات لطف اوست یا از پرتو انوار قهر او و الا هیچ چیز را وجود حقیقی که قایم بذات خود بود نیست وجود حقیقی حضرت لایزالی راست چنانکه فرمود **هُوَ الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ**

شعر

دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین

هر چیز که آن نشان هستی دارد   یا سایهٔ نور اوست یا اوست ببین

فصل هجدهم در بیان مکاشفات و انواع آن قال الله تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ

وقال النبی صلعم (حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهَا لأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ) بدانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن چیزی است بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنك غطاءك یعنی که حجاب بر نظر تو برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از این نمیدید یکی و حجاب عبارت از موانعی است که دیدهٔ بنده بدان از جمال حضرت محجوب و ممنوع است و آن جمله عوالم مختلف دنیا و آخرت است که بروایتی هجده هزار عالم است و بروایتی هفتاد هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار است که چند حدیث صحیح بدان ناطق است که (إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ) و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالمی انسان را دیده ایست که بدان دیده آن عالم را مطالعه تواند کرد در حالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از آن نور و ظلمت عبارت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی و روحانی خوانند و دنیا و آخرت هم گویند جمله یکی است عبارات مختلف میشود و آن عبارات از مجموعهٔ این دو عالم است که قدرت لایزالی جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کنند هم در آن دو عالم مندرج کرده است چون

حواس پنجگانه که بجسمانیات تعلق دارد و جمله عوالم جسمانیات بدان پنج حس ادراک کند و چون مدرکات باطنی پنجگانه اند که بروحانیات ایشان تعلق دارد و جمله عوالم روحانیات بدان ادراک کند و آنرا عقل و دل و سر و روح و خفی خوانند و در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند که مدرکات پنجگانهٔ باطنی ادراک کنند نه بر آنچه حواس پنجگانهٔ ظاهری ادراک کنند یا قوای بشری که تبع حواس است پس چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلی علیین شریعت آرد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت در پناه بدرقهٔ متابعت سیر میکند بهر حجاب که بگذرد از آن هفتاد هزار حجاب او را دیدهٔ مناسب آن مقام گشوده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او گشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفاء عقل معانی معقول روی نمودن گیرد و بر اسرار معقولات مکاشفه میشود و این را کشف نظری گویند بر این اعتمادی زیاده نشاید و تا آنچه در نظر آمده در قدم نیاید اعتماد را نشاید **مصراع** نه هر چه بینی چنو نماید

ای دل بیشتر حکماء و فلاسفه درین مقام بماندند و همت بر تصفیهٔ عقل و ادراک معقولات صرف کردند و آنرا وصول بمقصد حقیقی شناختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و بانکار دیگر آمدند و در تیه ضلالت گم گشتند و خلق را گمراه کردند **قَدْ ضَلُّوا وَأَضَلُّوا كَثِيرًا** و چون از کشف معقولات عبور افتاد مکاشفهٔ دل پدید آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد چنانکه شرح آن بعضی در فصل مشاهدات نموده آمد بعد از آن مکاشفات سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف شود **شعر**

ای کرده غمت غارت هوش دل ما   درد تو شده خانه فروش دل ما

سری که مقدسان از آن محرومند   عشق تو فرو گفت بگوش دل ما

بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آنرا کشف روحانی گویند و درین مقام کشف سموات و معارج و عرض جنات و جحیم و رویت ملائکه و مکالمات ایشان پدید آید و چون روح بکلی صفا گرفت و از کدورت جسمانی پاک گشت عوالم نامتناهی مکشوف شود دایره

ازل و ابد نصیب بیند که بینها حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته
در این حال ادراک کند تا اگر باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر
او شود و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانکه حارثه میگوید (کأنی
انظر الی اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعاوون) خواجه علیه الصلوة والسلام
میفرمود (عرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین وعرضت علی النار فرأیت
اکثر اهلها النساء) چون حجاب زمان   و مکان در دنیا و عقبی برخاسته بود زمان و
مکان آخرت کشف افتاد و هم درین مقام که حجاب جهات از پیش برخیزد از پس همچنان بیند
که از پیش و خواجه علیه السلام میفرمود (ایها الناس انی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع
ولا بالسجود ولا ترفعوا رؤسکم قبلی فانی اراکم من امامی ومن خلفی) یعنی از پس همچنان
می بینم که از پیش و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید از اشراف
بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آب و هوا و طی زمین و غیر آن و این جنس کرامات را
اعتباری زیادت نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را بوده است چنانکه خواجه علیه
الصلوة والسلام از ابن صیاد پرسید (ما تری) قال اری عرشا علی الماء وقال النبی صلعم
(ذاک عرش ابلیس) دیگر آنکه جنس این خرق عادات دجال را خواهد بود نادر چیزی
آمده است که مرده را بکشد و زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامات توان گفت در حق
اهل دین را بود آنست که بعد از کشف روحی   مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح
کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی حضرتی است خاص مخصوص خاصان حضرت چنانکه
فرمود کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه و
یدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
و جای دیگر فرمود یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده
و در حق خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا
من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن
جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی نور روحانی خفی

بعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی که
هم رخش رستم رستم را کشد تا چنانکه دل واسطه دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یکروی
در ملکوت و دیگری در جسم دارد تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیض نور عقل گردد
و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیات و معقولات بنفس و تن میرساند همچنین سر
واسطه دو عالم دل و روح آمد که بدان روی که در روح دارد استفاضت فیض روح میکند
و بدان روی که در دل دارد آن حقایق فیض روح بدل میرساند همچنین خفی واسطه عالم
خداوندی و عالم روحانیات آمد تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن اخلاق
بعالم روحانیات رساند تا بشرف (تخلقوا باخلاق الله) مشرف گرداند این کشف
صفاتی گویند و در حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علوم لدنی پدید آید و اگر بصفت
سمیعی مکاشف شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشف شود
رؤیت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمالی مکاشف شود ذوق شهود جمال حضرتی
پدید آید و اگر بصفت جلالی مکاشف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی مکاشف
شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید باقی
صفات هم برین قیاس فهم کند اما کشف ذاتی مرتبه ای بلند است عبارت و اشارت زبان
آن قاصر آید شعر تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست   سر دو جهان بجمله کشف دل
ماست   وانجا که قدم نهاد مقبل ماست   مطلوب جهانیان همه حاصل ماست
تمامی این در فصل بیان تجلی گفته آید ان شاء الله

فصل نوزدهم در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تعالی فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا وقال النبی صلعم
(ان الله تعالی خلق آدم فتجلی فیه) وقال (اذا تجلی الله لشیء خضع له)
بدانکه تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت جل وعلا شرح آن باید
اثبات الله و روح را نیز تجلی باشد و بعضی سالکان را بسیار غلط افتاده بود که
روح را از ذات روح تجلی کند سالک پندارد که تجلی حق بود و بسیار سالکان که درین مقام

معزور شوند وپندارند که تجلی حق یافته‌اند واگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد از بعد وطرد
دشخوار خلاص یابد وهرچند در کشف این حقایق مشایخ ما تقدم قدس الله ارواحهم
کمتر کوشیده‌اند وبتوانسته‌اند از نظر اغیار پوشیده داشته‌اند اما چون این ضعیف در
این زمان نظر کرده دید که بسی مدعیان بی معنی در میان این طایفه پدید آمده‌اند وبغرور
شیطان ومکر نفس مغرور گشته وبحرفی چند پوسیده که از افواه گرفته‌اند پنداشته‌اند
که بکمال مقصد مقصود این راه رسیده‌اند وذوق مشارب مردان یافته وخود را در مملکت تحقق
التصرف داشته وبر اباحت وزندقه در افتاده چنانکه عزیزی میفرماید **شعر**

پوشیده مرقع اند این خامی چند — تا رفته ره صدق وصفا کامی چند
بگرفته ز طامات الف لامی چند — بدنام کننده نکونامی چند

خواست تا از برای محک این مدعیان تا خود را برین محک زنند اگر ازین احوال خبری وحظی دارند
هرچند از حوال غرور شیطان وکبر گاه مکر نفس بیرون آیند وروی بصراط مستقیم که جادهٔ
متابعت است نهند واگر در ایشان درد طلب باشد دست در دامن صاحب ولایتی زنند
که برقرار السعادت او بمقصد ومقصود رسند چنانکه میفرماید وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ
أَبْوَابِهَا **شعر** تا زاغ صفت بجیفه در آلائی — کی چون شاهین درخور شاهان آئی
چون صعوه اگر غذای بازی گردی — بازی گردی که دست شه را شائی وبر طالبان محقق
ومبرهن صادق زاد دلیل باشد بجادهٔ صواب مشهور باشد مرجع ومآب اکنون شروع کنیم
بتایید ربانی وتوفیق یزدانی در شرح تجلی روحانی وتجلی ربانی بدانکه چون آینهٔ دل از کدورت
وجود ماسوای حضرت صیقلات پذیرد مشرقهٔ آفتاب جمال حضرت گردد وجام جهان‌نمای
ذات متعالی الصفات شود ولیکن نه هرکه زاد ذوقی صیقلات وصفا دست دهد سعادت
تجلی مساعدت نماید ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ نه هرکه بدید
گوی گرفت تا گوی آن بگرفت که بدید اما این سعادت هم دولتهای صافی مستعد شود چنانکه
شیخ عبدالله انصاری رحمة الله علیه گوید تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید واز شیخ
علی بوناتی شنیدم قدس الله روحه که از شیخ خود خواجه ابوبکر نساج قزوینی رحمة الله علیه

روایت کرد که فرمود اما ابتدا چون آینهٔ دل از صفات بشریت وزنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات
روحانیت بروی تجلی کند وآن از غلبات انوار روحانیت بود وباشد که نور ذکر ونور طاعت
بر انوار روحی غلبه کند ودریای روحانیت بر تموج آید موجی چند بساحل دل تاختن آرد ودر صفا
آینهٔ دل تجلی پدید آید گاه بود که با نور ذکر گردد وآسمان شرق دون تجلی آید گوید
دیدن آن بود وگاه بود که ذات روح که لطیفه حق است در تجلی آید وبخلافت حق دعوی انا الحق
کردن گیرد وگاه بود که جملهٔ موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود آید وغلط افتد
که مگر حضرت حق است قیاس بر این حدیث که (اذا تجلی الله لشیءٍ خضع له) ازین مقام خطها
بسیار افتد ونفس از بهر شرف خویش آن غرور بخورد وهر رونده فرق وتمیز نتواند کرد میان
حق وباطل مگر منظور آن نظر عنایت که محفوظ اند از کید نفس ومکر حق اما فرق میان تجلی
روحانی وتجلی ربانی آنست که تجلی روحانی وصف حدوث دارد آن را فنا نباشد اگرچه در
وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد چون تجلی بحجاب شد صفات بشری
معاودت کند عادت المشوم الطبیعة ناگاه بود که مغرور از تجلی روحانیت آلتی مکر
شود از علم ومعرفت در مکر وحیلت وتحصیل مقاصد هوای خویش که بیش از این نبوده است
ودر تجلی حق چون تجلی افتد این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق یکی آنکه که طور هستی
وزهوق صفات باطل او کند وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ
كَانَ زَهُوقًا دیگر آنکه بحصول تجلی روحانی طمانینت دل پدید نیاید واز شوائب
شک خلاص نیابد وبذوق معرفت تمام نرسد وتجلی حق بخلاف ضد این بود دیگر آنکه در
تجلی روحانی پندار وغرور پدید آید وعجب ومستی پدید آید ودرد طلب نقصان پذیرد وشوق
ونیاز کم شود ودر تجلی حق این جمله برخیزد ومستی ونیستی پدید آید ودرد طلب بیفزاید
وتشنگی زیادت گردد چنانکه عزیزی میگوید **شعر** بودم خسته [illegible]
وین تشنگی از آب زلال تشنه — بی رنگ وجود نقش هستی برخاست — بدسروری عشق
کمال تشنه واما تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذات وتجلی صفات
تجلی ذات هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت وتجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام

کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى
صَعِقًا از تجلی نصیب کوه تدکدک بود و نصیب موسی صعق چون حق تعالی بربوبیت
تجلی کرد یعنی موسی کوه بماند اگرچه کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش بیفتاد ولکن پرو
پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد را بود علیه الصلوة
والسلام تا حاکم هستی محمدی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت نهاد
فرمود که إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ
أَيْدِيهِمْ کمال این سعادت هیچکس دیگر از انبیا ندادند تا خوشه‌چینان این خرمن را
بدین تشریف مشرف گردانیدند و از این خرمن بدیشان خوشه رسانیدند (لَا يَزَالُ الْعَبْدُ
يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَلِسَانًا فَبِي
يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَنْطِقُ) و این سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود
اما تجلی صفات هم بر دو نوع است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات هم
بر دو نوع است صفات ذاتی و صفات فعلی و تجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات
نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از آن دلالت کند بر ذات باری جل و علا نه
بر معنی زیادتی بر ذات چنانکه موجودی و واحدی و قائم بنفسی پس اگر بصفت وجودی متجلی
شود آن اقتضا کند که جنید می‌گفت ما فی الوجود سوی الله و اگر بصفت واحدی متجلی شود آن
اقتضا کند که ابو سعید می‌گفت ما فی الجبة سوی الله و اگر بصفت قائم بنفسی متجلی شود آن اقتضا
کند که ابو یزید گفت سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر از آن دلالت
کند بمعنی زیادت بر ذات باری جل و علا چنانکه گوئیم او را علم است و قدرت و ارادت و
سمع و بصر و حیوة و کلام و بقا پس اگر بصفت عالمی متجلی شود چنانکه خضر را علیه السلام بود
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علوم لدنی پدید آید و اگر بصفت قدرت متجلی شود چنان بو
که محمد را بود علیه السلام که بیک مشت خاک لشکری را هزیمت کرد وَمَا رَمَيْتَ إِذْ
رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى و اگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود که بو عثمان
حیری را بود که او می‌گفت سی سال است تا حق هم آن میخواهد که ما میخواهیم و اگر بصفت

سمیع متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود علیه السلام که آواز مورچه می‌شنید قَالَتْ
نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ و اگر بصفت بصیری متجلی
شود چنان بود که این ضعیف گفته است بیت زان دیده که گوئی آید بروی تو ام
دیده تو بروی تو بنگرم   و بحقیقت بدانکه انسان آینه صفات حق است چون آینه صاف
گشته باشد هست که حضرت جلت بود تجلی کند بصفتی در وی متجلی شود هر صفت که از آینه
ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود از آینه او را بدید او عکس بیش نیست چون صافی بود
خلاف این است و مظهر صفات خداوند تعالی باشد و اگر بصفت متکلمی متجلی شود چنان
بود که موسی را بود وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا و اگر بصفت بقا متجلی شود اقتضا
رفع انانیت فنائی و ثبوت صفات ربانی کند يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ چنانکه
حسین منصور از اینجا گفت بیت بینی و بینک انّی ینازعنی   فارفع بجودک انّیی
من البین   و اما صفت فعلی چون رازقی و خالقی و احیا و اماتت است چون بصفت رازقی
متجلی شود چنان بود که مریم را بود علیها السلام وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ
تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا و چون بصفت خالقی متجلی شود چنان بود
که عیسی را بود علیه السلام وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي
فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود
که ابراهیم را بود علیه السلام رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ
قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ
إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ
يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و همچنین عیسی را فرمود
وَإِذْ تُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِي و اگر بصفت اماتت متجلی گردد چنان بود که مرید
ابو تراب نخشبی بود که چون با یزید نظر بر مرید انداخت نعره بزد و جان بداد چنین کسی
همت بر هر کسی که گمارد هلاک کند و این صفت اگرچه از صفات فعل است اما تعلق
بصفات جلال دارد و صفات جلال هم بر دو نوع است صفات ذات و صفات فعل چنانکه

در صفت امانت نموده آمد اما صفات ذات هم بر دو نوع است صفات جبروت و صفات
عظمت چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بی نهایت در غایت هیبت ظاهر شود
بیرون از صورت و بی کیفیت ابتدا نالو مشاهده افتد کرد رحال فنا صفات انسانیت
آشکارا کند و محو اثبات یعنی آرد که بود که شعور بر فنا نماند بر اگر در جام تجلی سلافی
وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ یکقطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیادت فرکند
سکوت آن شراب تجلی ولایت چنان فرو گیرد که شعور بر وجود و فنای وجود هم نخست
برگیرد صفحه عبارت از این حال بود چنانکه گفته اند شعر لما استبان الصبح ادرج
ضوئه بانواره ضوء کنور الکواکب مجرعهم کاسا لو ابتلیت لظی بجرعه طارت
کاسرع ذاهب و هم این ضعیف مناسب این حال بیتی گفته بود شعر

زان باده نخورده ام که هشیار شوم وان مست نیم که باز بیدار شوم
یک جام تجلی جلال تو بس است تا از عدم و وجود بیزار شوم

و تجلی صفات عظمت هم بر دو نوع است صفت جبروتی و قیومی و صفت کبریا و عظمت قهاری
چون بصفت جبروتی و قیومی تجلی شود فنا الفنا پدید آید و بقا البقا روی نماید بحقیقت
آن نور ظاهر گردد که فرمود یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ ظهوری کند مر کز
خفا نپذیرد و طلوعی کند از غروب ایمن گرداند در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی
زیرا که مقام تلوین است اما آنجا که تجلی صفات جلال است مقام تمکین است و دو رنگی
برخاسته اگر چه سخت نادر است چنانکه وقتی شیخ ابو سعید در مجلس شیخ ابو علی دقاق
قدس الله ارواحهما حاضر بود شیخ ابو علی در مقام تجلی سخن میراند شیخ ابو سعید در حالت
جوانی بود و طالب وقت برخاست گفت ای شیخ این حدیث بر دوام باشد گفت نه گفت
اگر نباشد ساعتی بنشست دوم بار برخاست گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد
سیم بار گفت این حدیث بر دوام باشد گفت نباشد اگر باشد نادر باشد شیخ ابو سعید
برقص درآمد و گفت این از آن نادرهاست و درین مقام آنچه ایمان بود عیان شود
و عیان در عین عیان شود اعتبار از کفر و ایمان برخیزد و دو رنگی و وصال و هجر نماند شعر

با روی تو نی کفر و ایمان نماند با نور تجلیت دل و جان نماند جز طلعت تو ز ما تجلی
بسند امید وصال و بیم هجران نماند حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود که
وجود بکلی از پیش برخیزد و سلطنت الوهیت ولایت فرو گیرد بیت کی بود تا زما
جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده چون این حقیقت در ولایت محمدی علیه السلام
پدید آمد حضرت او از این عبارت فرمود فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ تا این
مقام مشاهده نشود علم بحقیقت لا اله الا الله پیدا نشود وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ
ای لذنب وجودک ذنب وجودک لا یقاس به ذنب آنچه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
(انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة) یعنی
و تبلیغ رسالت و اشتغال باعمال بشری غیر نفس وجودی می آید و این گرد در پیش
آفتاب حقیقتی می آید من باستغفار نفی این وجود میکنم روزی هفتاد بار دیگر چون صفات
کبریا و عظمت و قهاری خاص بر ولایت سالک متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و
دهشت و حیرت تا هم مقام آن بنشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شعر

ای در تو نه تک آمده در عمر دراز آورده ترا زقعر دریا بفراز
غواص نهاده بر کف دست نیاز غلطیده زدست و باز در باشد باز

خواجه علیه الصلوة والسلام درین مقام بود که بعد از وظیفه قُلْ رَبِّ زِدْنِی
عِلْمًا ورد (یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا) بر دست گرفت سالک درین مقام
دریا صفت گردد همه وجود مستغرق و از تشنگی جان بر لب آمده میگوید بیت
بحر اگر بر لب دریا باشد جز با لب خشک هیچ دریا نبود و اگر بصفت کبریا و عظمت
و قهاری تجلی تمام کند عبارت از آن روز قیامت کنند که در ظهور آثار تجلی قهاری هم
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بر ناصیه موجودات کشند و ندای (لِمَنِ الْمُلْكُ
الْيَوْمَ) در دهند بلا داع ولا مجیب تا هم بصفت الوهیت جواب عزت کرده که (لِلَّهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) بیت تا خود نشود نثار از من و تو لمن الملک واحد القهار
و بدانکه فرق قسمت دیگر است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرق از سالکان بر آن

وقوف نباید اینجا اینقدر بعوده می آید که مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی بی
مشاهده باشد و با مشاهده باشد و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی نباشد زیرا که
مشاهده ارباب صفا علامت اثنینیت اقتضا کند و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات
وحدت و اما مشاهده و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده و تجلی باشد
والله اعلم اما حقیقت خواجه علیه الصلوة والسلام آنچه فرموده (ان الله خلق آدم فتجلی
فیه) آن تجلی بود در آدم بذات و جمیع صفات بعضا اظهار و بعضا بطون لاجرم مشاهده و
شعور تجلی نبود اما اظهاره انصفات در وقت نفخ روح کرد ونفخت فیه من روحی
بضرورت نفخه و نفخ روح خاص مشرف شد و باضافت روحی مکرم گشت در نهاد آدم
تعبیه افتاد یکی تر تجلی در سر اسما وعلم آدم الاسماء کلها ثم
عرضهم علی الملائکة اشارت ولقد کرمنا بنی آدم باختصاص
این دو تخم سعادت بود که در طینت آدم تعبیه و دیعت نهادند و اشارت خلقت
بیدی بدین دو اصل است و حقیقت خلافت هم ازین معنی است که بذات و جمله
صفات در و متجلی شود تا در روی جمله صفات موجود شود و سر مسجود ملائکه از تجلی و
حق چون در و متجلی بود سجده بحقیقت آدم را نبود چنانکه سجده اهل قبله را و کعبه را نیست صاحب
البیت راست آنجا هم صاحب البیت را بود اما ابلیس یک چشم بود بدان چشم بیت می دید
و بچشم صاحب البیت بیننده کور بود لعین گشت زیرا که کار با قشر ملعون اگرچه تخم تجلی ابدا
در طینت آدم تعبیه افتاده اما در ولایت موسی شکوفه پدید آورد و در ولایت محمدی ثمره
بکمال رسید تا منقرض عالم بلکه تا ابد الآباد خوشه چینان خرمن دولت ازین ثمره سعادت
تناول میکنند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
وصل الله علی سیدنا محمد و آله

فصل بیستم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال و انفصال

قال الله تعالی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وقال تعالی و ان الی ربک المنتهی وقال النبی صلعم (اوحی الله

الی عیسی قال تجوع ترانی تجرد تصل الی) بدانکه وصول بحضرت خداوندی نه از قبیل
وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شیء بشیء تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و هر که گمان برد که وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت
بی علت و تصرف جذبات الوهیت است شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله میگوید اما حضرت
عزت دو راست یکی از حق ببنده و یکی از بنده بحق آنراه که از حق ببنده است همه ذات
بر هدایت است و آنراه که از بنده بحق است همه ضلالت است بر ضلالت موسی علیه السلام
از راه خود رفت ولما جاء موسی لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی انظر
الیک بما نا بینیم گفتند لن ترانی ای موسی از راه خود آمدی نبینی بر حقیقت
بکسی ندهند که از در خود در آید بدان دهند که از خود بدر آید شعر

با عشق جمال اما اکرم نفسی — یک حرف بر است گرد درین ره کوبی
تا با تو توئی تست در ما نرسی — در ما تو کهی رسی که از ما برسی

اما خواجه را علیه الصلوة والسلام چون از راه حضرت بردند که سبحان الذی
اسری بعبده از قاب قوسین برگذرانیدند و بمقام او ادنی رسانیدند و خرقه
لباس هستی محمدی بود از سر وجود او برکشیدند که ما کان محمد ابا احد من
رجالکم و خلعت صفت رحمت در و پوشانیدند و آن صورت رحمت الخلق
فرستادند چون صورت محمد بود و چون معنی آمد رحمت بود وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیت و اثبات وحدت
این بشارت بر ما شکستگان امت و ضعفای ملت رسانیدند که اگر چه بر اقدام همت کرامت
سدره انتهای شریعت بسدرة المنتهی رو حاجت نزول دید برآمدنا از وصول بحضرت
خداوندی با برخوردار شود هم آنجا سر عنبه خواجه نهند که فرمان او بر ما نگاه دارند
که آنجا در کار تجرید خواسته است و یکانگی نشسته هر که او را یافت ما را یافته من یطع
الرسول فقد اطاع الله بیگانگی ننشسته تو ملاقی و ما ایاک ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله بر صاحب دولتی که در نهایت کار

ومنتهای حضرت خداوندی خواهد بود وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی برسد
ابتدا عهد الست بربکم بر طینت روحانیت و ذرهٔ انسانیت و خمیرمایه رشاش نور خطهٔ
نهاده اند که (اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلْقَ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِهٖ) و دو جرعهٔ جام الست بربکم
ذوق بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرکرا از کام جان ایشان بزود زندگی آن قوم
بدان بود است و قصد آن نور همیشه بمرکز و معدن خویش است و با این عالم هیچ الفت
نگیرند و یکدم بترک آن شراب و مشرب نگویند **شعر** عشاق تو از الست مست آمده اند
سرمست ز باده الست آمده اند می می نوشند و نیستی می نوشند کایشان ز الست
می پرست آمده اند همچنانکه یکقطرهٔ روغن اگر در زیر دریا در میان کل تحسب کنی بهیچ
از آن کل جدا نجوید و با آنهمه آب الفت نگیرد و هیچ با آب نیامیزد تا چون فرصت یابد
از آن خلاص یابد بیکساعت بر سر دریا آید و حیله آنکه دریا در زیر قدم آرد و بدان چند
جواهر که در قعر دریاست التفات نکند و چون قطرهٔ دیگر روغن یابد بدر حال دست موافقت
در گردن مرافقت او آرد و اگر چه از دولت وصال آتش را آتشی دریابد بی توقف هستی خود
بذل وجود او کند و اگر آنجمله دریا در پیش آتش بنهی نه آتش در دریا آویزد و نه دریا در آتش
آمیزد و چندانکه توانند از دیگری همچنین نفوس انسانی اگر چه قطرهٔ از دریای جسمانیات
با او در و آمیزند اما ارواح حضرتی روغن صفت اند هرگز در دنیا نیامیزند تا چون قطرهٔ
سعادت آخرت یابند و نعیم بهشت که آنهمه روحانیست در آمیزند و اگر دولت شرر آتش تجلی
جلال الحق یابند همگی وجود بدو در آویزند وجود خود بذل وجود او کنند و هستی
حقیقی دریابند مجازی شمرند **شعر** هرکه را این عشقبازی در ازل آموختند تا ابد
در جان او شمع زعشق افروختند وان دلی را کز برای وصل او پرداختند همچو پارش
از دو عالم دیدگان بر دوختند پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز بیکلامی که اندرین
منزل بوصل آموختند لاجرم چون شمع گاه از هجر او بگداختند گاه چون پروانه بر
شمع وصالش سوختند در خرابات فنا ساقی چو جام اندر فکند هرچه بود اندر دو عالم
بهر یغ سوختند هم بازی وا مکر را زین معلوم شد هرچه هم بدید دو عالم بهر او اندوختند

هرکرا کسند عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد و هرکرا گردن بسلسلهٔ قهر بربستند آنجا
بستند (اَلسَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ) داغ کفر بر پیشانی
ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند وَکَانَ مِنَ الْکٰفِرِیْنَ داغ لعنت بر جبین او
باز نهادند وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ در آن حضرت بدرگاه
متکلم بود اینجا فعلی در خود بود **مصراع** این رنگ کلیم را بجلالت کرده اند مرغانی که
امروز گرد دانه محبت میگردند و دانه محبت میچینند که گردن بدین دام و حلقه این دانه
عالمی دیگر آورده اند **شعر** اصل همه عشق ز کانی دگر است منزلگه عاشقان جهانی دگر است
وان مرغ که دانه غم عشق خورد بیرون ز دو کون آشیانی دگر است شرر آتش عشق در
دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کرده اند که (ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِهٖ فَمَنْ
اَصَابَهٗ مِنْ ذٰلِکَ النُّوْرِ فَقَدِ اهْتَدٰی وَمَنْ اَخْطَأَهٗ فَقَدْ ضَلَّ) اما در اظهار آن شرر از
سنگ با آهن حاجت آمد آهن کلمهٔ لا اله الا الله بفرستاد که (اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ
حَتّٰی یَقُوْلُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ) و فرمود که بضرب اُذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیْرًا
لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ چندانکه این کلمهٔ آهن صفت بر دل چون سنگ زنید که شرر آتش
عشق که در هر دو تعبیه است ظهور نشود و انکه در ظلمت نفس اماره منجم خار شد مینکرید
همچون ملائکه گفتند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا الآیة ملائکه المقالة
نادیده اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ بودند چون اسم ظلیمه شنیدند دیگر نشنیدند
ظلمت نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که آن جوهر معرفت در آن ظلمات تعبیه است
زیرا که چون شرر آتش عشق از سنگ دل و آهن کلمه ظاهر شود الماس روحانیت اگر چه بس
گران بهاست و لطیف قابل آن شرر نیاید بیجا آن سوخته سیاه دو دمی نفس انسانی می باید
تا در توقف عام تدبیر آید و قابل شود که وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ
ظَلُوْمًا جَهُوْلًا و میزبانی آن آتش غیبی را مقیم عالم شهادت نکرد بجز از صفات بشری
نیابد که فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ و اگر یکدم ازین غذا نیابد آن مهمان غیبی کی لتوا
اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ هرچند که از شجرهٔ انسانی شاخی از صفات بشری سر بر میزند آتشی

صادق بدیث صدق نیز الله در این شاخ سبز نمود نور آتش لا اله الا الله می اندازد آن آتش
برقضیهٔ اذکرلو ادرودی آویزد وچندانکه سبز مجاز دی بیشتر اند بدان آن وجود آتش
بدو میدهد تا جملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای فکر وبرگهای سلوک … روحانی نمود آن آتش
دهد تا آتش جملگی اجزای وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش شود تا اکنون
که شجره بود اکنون همه آتش است وصال حقیقی از اینجا دست دهد **شعر**

از عشق تو هر چو برلب آمد جانم — گفتم بکنم بوصل خود درمانم
گفتا اگرت وصال ما میباید — رو هیچ ممان تا که همه من مانم

چون شجرهٔ اخضر نفس انسانی فدای آتش حقیقی گشت که **الذی جعل لکم من
الشجر الاخضر نارا** آنگاه آتش بزبان شجره بندا آید که ای شجر انسانی من آتشم شجره
**نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من
الشجرة ان یا موسی انی انا الله** … چون آتش همگی شجره
فروگرفت شجره هنوز تمام از شعله نسوخته بود شعله های انا الحق ازو برآمد اغیار بر
حوالی بودند از شعلهٔ انا الحق خواستند سوخت لطف ربوبیت با ایشان دستگیری کرد
گفت خاصیت این آتش آنست که هر که در آن باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر هر دو
مبارک بود که **ان بورک من فی النار ومن حولها** ای حسین این آتش
بر تو مبارک گشت تا آنها که بر حوالی آمدند خواستند سوخت باید که بر ایشان هم مبارک
باشد **مصراع** بر دوست مبارکیم و بر دشمن هم آخر بر این آتش که از عودی بتوان
بود که چون آتش در اجزای وجود او تصرف کند نفس خوش زدن گیرد آتش بر عود مبارک
که بوی خوش نهفتهٔ او آشکارا میکند واگر آتش نبودی عود را بنبودی میان عود وچوبهای دیگر
فرق نبود بواسطهٔ آتش بود چون آتش بر عود مبارک آمد عود بشکر اثر وجود در میان
نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی من هم مبارک باشد تا از شی نگردد … باشم
کدام جوانمردان نیست لاجرم هرچند عود بیش میسوخت اهل حوالی بیش … ساخت
شعر بر آتش عشق تو بسوزم گر هیچ … منت ننازد — گفتی که بباز جان چو مردان

عاشق چه کند که جان نبازد — حسین نیز بعلم صوفیانه باستغفار بایستاد و روی بجوی عجز
بجزع در میان نهاد گفت (الهی اقمت ناسوتیتی فی لاهوتیتک فبحق ناسوتیتی
علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی) تا بکلی شجرهٔ وجود انسانی ذاتی چون عود
فدای آتش عشق تو کردیم تو بلطف خویش شعاعات این سعادت را که برحوالی این آتش
بطیب جمعی معطر گردان تا بر ایشان هم مبارک آید ای حسین اگرچه آتش عشق ما در شجرهٔ ذات
تو افتاده بود و شعله های آتش انا الحق ازو بر میخواست تا چون تمام نسوخته بود آن شعله
از دود انانیت خالی نبود چون جملگی شجرهٔ وجود فدای آتش کردی صورت قالب که دود
انانیت ازو بر میخاست در باختی و آتش بلا ها دود خویش اکسیر قالب تو فرو نشاندند تا تراز
انداختند و نقاب حجاب از جمال کمال تو برداریم تا بر روی آب آتش وجود … [illegible]
الله الله آید و عنایت بی علت ما معلوم خاص و عام جهانیان گردد **ان الله لا یظلم
مثقال ذرة وان تک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه
اجرا عظیما** پروانه صفتان جانباز عالم عشق کنند جذبهٔ الوهیت در
دل گردن ایشان در عهد الست افتاده است هر روز چندان پر و بال طلب گرد سرادقات
جمال شمع جلال حضرت پرواز کنند که بر قضیهٔ (من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا) یک شعله از شعله های آن شمع **ونحن اقرب الیه من حبل
الورید** استقبال کند وبحدیث (جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین)
اورا در کار وصال کشد که **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک** تا جذبه واز … که **وخلق الانسان ضعیفا** که هرگز تا
جمال او گرد بی تو بدین پر و بال در فضای هویت طیران نتوانی کرد با این پر و بال …
والذین جاهدوا فینا در بازار پرستش **لنهدینهم سبلنا**
پر و بال اشعهٔ انوار خویش تو را کرامت کنیم که **یهدی الله لنوره من یشاء**
شعر ای دل وه او بقبول و فنای ندهند — جز درد … وصال ننهند واکاه
در آن هوا که مرغان وی اند — تا پر و بال … ندهند تا کون … برود …

خویش

پروانه بودی اکنون که پر و بال ناموری بکندی و بیگانه شدی اکنون از ما نه بیگانه

بلکه همه مائی   از میانه برکرانه همه درمیانه همه جانی همه جانانه بیت

تو جانی و پیدا نشستی که شخصی   تو آئی و پیدا نشستی چو جانی   بعد از این تو بتو نیستی که

از تو بتو جز نامی نیست   شعر عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست   تا کرد مرا

تهی و پر کرد ز دوست   اجزای وجودم همگی دوست گرفت   نامی است ز من بر من و باقی همه اوست

باب چهارم

در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل بر چهار فصل تبرک بقوله تعالی [illegible]

فصل اول در معاد نفس ظالم و آن لوامه است قال الله تعالی کما بدأکم

تعودون فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة وقال

ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا الآیة

وقال النبی صلعم (کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون) بدانکه حقیقت معاد

بازگشتن نفوس انسانی است با حضرت خداوندی با اختیار چنانکه نفوس سعدا بآیه اصطفا

چنانکه نفوس اشقیا و بازگشتن همه با آن حضرت است که ان الینا ایابهم و فرمود

کما بدأکم تعودون اینجا از نفوس انسانی ذوات میخواهیم که مجموعه روح و دل

و نفس است و بلفظ نفس اینجا از آن رو خواستیم که حق تعالی در وقت مراجعت او را هم بلفظ

نفس میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی و بحقیقت خطاب با

ذات انسانی است که مجموعه است نه بر نفس تنها خود در وقت تعلق او بقالب او را روح

خوانند که و نفخت فیه من روحی زیرا که اصل او بود و دل و نفس بعد از

ازدواج روح و قالب حاصل شده است چنانکه شرح داده ایم و در وقت مراجعت آن

مجموعه را بلفظ نفس خواند زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء

و ذاته یکی باشد حق تعالی ذات خود را نفس خواند تعلم ما فی نفسی ولا اعلم

ما فی نفسک یعنی ذاتک باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تا بنشاند و لکن

چون بکمال رسید ثمره گشته بر دو تخم خود در ثمره داخل باشد نفس انسانی ثمره تخم روحانی

آمد چون تخم مبادی اشخص بلفظ روح خوانند چون ثمره پدید آید بلفظ نفس میخوانند اما

میان محققان و ارباب سلوک خلاف است تا هر نفس از مقام خویش که در آید استعداد

داشته در تواند گذشت و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفته اند که بتربیت ترقی یابد

از مقام اول درگذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش باز رسید بماند و بمقام

دیگری که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانکه تخم گندم که از مقام گندمی

در نگذرد و بمقام نخودی نرسد و فروتر باید جو نشود و تخم جو همچنین گندم نشود اما

هر یک در مقام خویش چون تربیت یابد بکمال مرتبه خویش رسد و اگر در تربیت تقصیر یابد

ضعیف و بی ثمر شود اما آنچه نظر این ضعیف اقتضا میکند و در کشف معانی حقایق

اشیا مشاهده می افتد آنست که بعضی نفوس از مقام خویش بتربیت ترقی یابند و بمقامی

دیگر برسند و بعضی اگر چه ترقی یابند اما بمقامی دیگر نرسند و آنچنانست که در بدایت

فطرت صنوف ارواح چهار آمده که (الارواح جنود مجندة) صف اول ارواح انبیا

علیهم الصلوة والسلام و ارواح خواص اولیا بود در مقام قرب حضرت و صف دوم

ارواح عوام اولیا و خواص مؤمنان بود و صف سیم ارواح عوام مؤمنان و خواص مسلمانان

و صف چهارم ارواح عوام عاصیان بود از منافق و کافر پس اهل صف چهارم بمقام صف

سیم نرسند و اهل صف سیم بمقام صف دوم نرسند و اهل صف دوم بمقام صف اول

نرسند اما اهل صف اول که در مقام بیواسطه افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت

الوهیت پرورش یافته مستحق جذبات الوهیت اند تا از مقام روحانیت بعالم صفات

خداوندی رسند چون حرارت از صحبت آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول شرر

آتش تعبیه افتاده است تا اگر صد بار از سنگ بر آهن زنند یا شعله آتش با آن نزدیک آرند

اگر هزار نوع امتعه و اقمشه شریف و جواهر لطیف حاضر باشند در هیچ یکی اثر نکند الا در

سوخته   بیت   بارید گر آتش ز ده دور دل من   در سوخته آتش زدن آسان باشد

جان سوخته صفت بر زبان شوق با شرر آتش جذبات میگوید بیت تا سوز تو چند

ازین شوق خام هم مرا سوز کرد بند بار دگر بسوختم خام چون سوختگان آتش ازیشان
از بادیهٔ فراق نرهیت خلاص یابند و به رجعت کعبهٔ وصال در سند بخودی خود از آن مقام
در نتوانند گذشت تا استقبال کرم از راه لطف در صورت جذبات بتیش باز رود و
بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است و از در ... دولت آرند که
(سبقت بطلهم الله في ظله) ازین معنی خبر یابد (جذبة من جذبات الحق توازي عمل
الثقلين) زیرا که معاملهٔ جملهٔ ملأ اعلی و جن و انس اگر جمع کنند یک بنده را برخوردار
تجلی حضرت خداوندی نتواند کرد الا جذبهٔ حق که بنده را بر بساط قرب **أو أدنى**
فتاند لا جرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و النفس که بعضی از ایشان از خودی
خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر دارند یک نفر ایشان
بمعاملهٔ اهل هر دو عالم بر آید و ازین مجرد **بلیک** صوفیانه ردی و عید کند
عنکبوتان بمکر قید بکنند هر گم صوفی فانی از وجودی خود میزاید و بتصرف جذبه محو
میشود و در آن محو فنا بیکر سیر میباشد در عالم الوهیت بتصرف جذبه **يمحو الله**
ما يشآء ويثبت بر هر گم محو و اثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم دو
میکند یکی از خود دوم از اثبات و این آن مقام است که وجود سالک وجود کلمهٔ لا اله
الا الله شود در عین نفی و اثبات و ذا اگر روح الله و کلمته خوانند بروی بزیبد و این با
بقا و بحث آید اهل صفوت بکرا ز دولت این کمال محروم شدند اما در مقام خویش چون بدورش
بکمال یابند و هر طایفه بمقام خویش باز رسد با ترقی کمالی که در اول نداشته اند چون تخم
گندم که اول کاشتند اگرچه اول ضعیف باشد چون پرورش بشرط یابد یکی هفتصد شود
و بفوق کشته یا انبار آید همچنین ارواح اهل هر صنف چون حسن استعداد و صفا حاصل
کرده باشد در مقابلهٔ آن دیگر افتد که خوشی و ... ت پذیرای عکس الایشان کرده اگرچه
از ایشان نباشد با ایشان باشد که (المرء مع من احب) و چنانکه فرمود **أولئك**
مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقا ذلك الفضل

من الله یعنی این مرتبه که ایشان را باشد نه در اصل فطرت و نه استعداد او بوسعی
فضل الهی است که ایشان را کرامت کرده است اشارت **للذين أحسنوا الحسنى**
وزيادة بدین معنی باشد حسنی نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم احسنوا آمد و آنچه از دولت
رؤیت و مشاهدهٔ صفات خداوندی میابند بدان دولت فضل و کرم است این خداوند
تعالی اهل صفوت را بعد از در چهار صنف بیان فرمود سه صنف را اهل اصطفا و قبول
و یک صنف را اهل شقاوت و رد چنانکه فرمود **ثم أورثنا الكتاب الذين**
اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخيرات این سه طایفه از اهل قبول اند
زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم این طایفه را از بندگان ما و مردود را
در یک سلک کشید که **لا يصلاها الا الأشقى الذي كذب وتولى**
و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که **إن الأبرار**
لفي نعيم و مرجع و معاد مردودان از کافر و منافق دوزخ فرمود که **إن الله**
جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعا چون شخص انسانی
مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی آمد هر چه در دو عالم بود در وی نمودار آن
باشد چنانکه در عالم ارواح چهار صنف پدید آورد در عالم شخص نفس انسانی چهار
مرتبه نفس را ظاهر کرد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه تا هر صنفی از آن ارواح که در
صفی بودند بجا در مرتبه یک نفس باشند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد و اهل
صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سیوم را نفس لوامه باشد و چهارم را نفس اماره
باشد و هر یک از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم بیش ازین استعداد تعبیه
بودند مگر اهل صف اول چنانکه شرح دادیم اگر کسی سؤال کند که چون همان مقام باز
خواهند رفت سبب آمدن و فایدهٔ آن چیست **جواب** گوییم اگرچه با همان مقام شوند
اما نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجهٔ سعادت باز گردند و بعضی با درکهٔ شقاوت چنانکه
فرمود **والعصر إن الإنسان لفي خسر إلا الذين آمنوا**

ازین شربت تمام هم مرا سوز که چند بار دگر سوختم تمام چون سوختگان آتش اشتیاق
از بادیهٔ فراق بتربیت خلاص یابند و بسر حد کعبهٔ وصال رسند بخودی خود از آن مقام
در نتوانند گذشت تا استقبال کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی پیش باز روند و
بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است ایشان را در پناه دولت آرند که
(سبعة يظلهم الله في ظله) ازین معنی خبر میدهد (جذبة من جذبات الحق توازي عمل
الثقلين) زیرا که معاملهٔ جملهٔ ملاء اعلی و جن و انس اگر جمع کنند یک بنده را برخوردار
تجلی حضرت خداوندی نتوانند کرد الا جذبهٔ حق که بنده را بر بساط قرب **أو أدنى**
نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و الحمد لله که ایشان از خودی
خود خلاص یافته اند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر دارند یک نفس ایشان
بمعاملهٔ اهل هر دو عالم بر آید بیرون آنچه بدید **بیک** صوفیان را در یکی وعید کنند،
عنکبوتان مگس قدید کنند هر دم صوفی فانی را وجودی نو میرسد و بتصرف جذبهٔ محو
میشود و در آن محو فانی بر سیر میافتد در عالم الوهیت بتصرف جذبهٔ **يمحو الله
ما يشاء و يثبت** بهر دم محو و اثباتی حاصل میشود صوفی در آن دم دعوی عبد
میکند یکی از خود دوم از اثبات و این آن مقام است که وجود سالک وجود کلمهٔ لا اله
الا الله شود در عین نفی و اثبات و در اگر روح الله و کلمته خوانند بروی بزیبد و این غنا
بتمام وجه آید اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محروم ماندند تا در مقام خویش چون پرورش
بکمال یابند و هر طایفه بمقام خویش باز رسند با ترقی کمال که در اول نداشته اند چون تخم
گندم کاول بکارند اگرچه اول ضعیف باشد چون پرورش بشرط یابد یکی هفتصد شود
و بقوت گشته تا انار آید همچنین ارواح اهل هر صفی چون حسن استعداد و صفا حاصل
کرده باشد در مقابلهٔ آن دیگر افتد که فوق و [illegible] بدیدای عکس لا ان ایشان کرده اگرچه
از ایشان نباشد با ایشان باشد که (المرء مع من احب) و چنانکه فرمود **أولئك
مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقا ذلك الفضل**

من الله یعنی این مرتبه که ایشان را باشد نه در اصل فطرت و نه استعداد او بود بمحض
فضل الهی است که ایشان را کرامت کرده است اشارت **للذين أحسنوا الحسنى
وزيادة** یعنی باشد حسنی نعیم بهشت است که ثمرهٔ عمل ایشان آمد و آنچه زیادت
رؤیت و مشاهدهٔ صفات خداوندی میباشد بمحض عنایت فضل و کرم است پس خداوند
تعالی اهل صفوف را که بعد از دو چهار صف بیان فرمود سه صنف را اهل اصطفا و قبول
و یک صنف را اهل شقاوت و رد چنانکه فرمود **ثم أورثنا الكتاب الذين
اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخيرات** این سه طایفه را اهل قبول اند
زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم این سه طایفه را از بندگان ما و مردودان
در یک سلک کشید که **لا يصلاها إلا الأشقى الذي كذب وتولى**
و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت درجات ایشان که **إن الأبرار
لفي نعيم** و مرجع و معاد مردودان که فرشته اند دوزخ فرمود که **إن الله
جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعا** چون شخص انسانی
مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی آمد هر چه در دو عالم بود در وی نمودار آن
باشد چنانکه در عالم ارواح چهار صنف پدید آورد در عالم شخص نفس انسانی چهار
مرتبهٔ نفس را اظهار کرد اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه نام هر صنف از آن ارواح که در
صفی بودند بنجاد و مرتبه یک نفس باشند اهل صف اول را نفس مطمئنه باشد و اهل
صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سیم را نفس لوامه باشد و چهارم را نفس اماره
باشد و هر یک از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن تخم بیش از این استعداد نهاده
بودند مگر اهل صف اول چنانکه شرح دادیم اگر کسی سؤال کند که چون همان مقام باز
خواهند رفت سبب آمدن و فایدهٔ آن چیست **جواب** گوییم اگرچه با همان مقام شوند
اما نه چنان شوند که آمده اند بعضی با درجهٔ سعادت باز گردند و بعضی با درکهٔ شقاوت چنانکه
فرمود **والعصر إن الإنسان لفي خسر إلا الذين آمنوا**

وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مثال این چون تخم است که در زمین اندازند و آن تخم
بفساد آید الا آنکه بعضی که پرورش بشرط یابد و از آفات محفوظ ماند یکی ده تا صد تا هفتصد
شود و آنچه پرورش نیابد بکلی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره و نیز تخمها متفاوت است بعضی
آنست که چون تخم پرورش یابد ثمرهٔ آن همان تخم باشد بعینه چنانکه گندم و جو و امثال
اینها چون بکمال رسد آنرا پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید اما
نامنتفع انتفاع از مغز آن باشد چنانکه جوز و لوز و مانند این پوستی سبز دارد اما نامنتفع
بود و بعضی تخمها آنست که بعینه باز آید و پوستی آورد که ثمرهٔ آن پوست بود چون زردالو
و شفتالو و انجیر و امثال این و سیوم آنها از این چهار نوع بیش نیست و ارواح انسان که در
چهار صنف بوده اند همین مناسبت دارند چون تخم در زمین قالب رسد ثمره بر چهار نوع شوند
یکی تخم ارواح کافرانست که صاحب نفس اماره اند همچنانکه رفت بی پوست و مغز باز آید
چون گندم و جو دوم تخم ارواح مؤمنان ظالم است که صاحبان نفس لوامه اند با پوست
لوامگی باز آید اما پوست آن نامنتفع بود همچون جوز و لوز و مغز آن منتفع سیم تخم ارواح
مؤمنان مقتصد است که صاحب نفس ملهمه اند با پوست الهامات ربانی باز آمده است
لاجرم شیرین بود چون رطب اما مغزی ندارد که حقیقةً منتفع بود چهارم تخم ارواح سابقان
که صاحب نفس مطمئنه اند با پوست و مغز شیرین باز آمده اند چون زردالو و انجیر چنانکه شرح
احوال هر یک در فصل آن گفته آید ان شاء الله درین فصل حال شرح نفس لوامه میباید داد
که عبارت از آن فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ آمد و بیان معاد او میباید کرد چنانکه حق تعالی
ابتدا بدو کرده بدانکه ظالم اهل صف سیم است در عالم ارواح و درین عالم هم در مرتبهٔ
سیم افتاده است از مراتب نفوس زیرا که صاحب نفس لوامه است که چون از مطمئنه و
ملهمه فروتر آید در سیم درجه لوامه باشد و دیگر آنکه هم سیم درجه است چون از سابق
و مقتصد بگذری ظالم است و آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است و نام ظالم
بر وی از آن افتاد که با نور ایمان که در دل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر میکند پس ظالم
آمد که بحقیقت ظلم وضع الشیء فی غیر موضعه باشد و دیگر آنکه نور ایمان را بظلمت ظلم

معصیت بپوشانند لاجرم ظالم خوانند شان و دلیل آنست که نور ایمان را بظلمت ظلم
نپوشانند که الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ
لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ دیگر آنکه ظالم نفس خود را آمده که
بیش از طاعت میکند و مستحق دوزخ است که فَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ
فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ و تحقیق بدانکه اهل هر صف از صفوف مقبولان دیگر باره
بر سه صنف باشند یکی آنها که بر جانب دست راست بوده اند و دوم آنها که بر جانب
دست چپ بوده اند سیم آنها که در پیشگاه صف ایشان بوده اند چنانکه میفرماید
وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ
وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در هر صف مناسب آن صف
اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند اصحاب یمین کسانی اند که تخم روحانیت
ایشان چون در زمین قالب تعلق گرفت اگر چه پرورش بکمال نیافت تا یکی صد هفتصد
شود باری در زمین قالب بتصرف صفات بشری بند نشد بر آمد و باز بمقام تخمی رسید اگر
زیادت نشد نقصان نپذیرفت و طایفه را ضعف کلی غالب بود اهل طاعت باشند
و میل ایشان بمعصیت کمتر بود از ارباب نجات اند بر یمین سعادت تا بهشت برندشان
بمقام روحانیت خویش باز رسند بی توقف و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت
زیان کرده اند و اگر چه تخم بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف معاملهٔ صفات بشری خلل و
نقصان در وی پدید آمده است پس این طایفه بمعصیت بیشتر باشد ایشان را بر شمال
شقاوت بدوزخ برند و بدرکات آن کنند بسبب تا آلایش از ایشان محو شود
پس بمقام معلوم خود باز رسند با نقصان و سابقان کسانی اند که تخم روحانیت را پرورش
داده اند و بکمال مرتبهٔ خود رسانیده تا یکی صد و هفتصد کرده اما اینها نیز دو صنف
باشند یکی آنها که از ابتدا تا انتها صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز
ملوث آفات معاصی نگشته اند و بر قضیت إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا

الحسنی اولئک عنها مبعدون از موافقت نفس و متابعت هوا
دور بوده‌اند دوم طایفه‌اند که اگرچه ابتدا بر وفق هوا در نفس قدم می‌نهاده‌اند و بر مقتضای
طبع دنی ده بازیکند عنایت و جذبه الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی
بگردانیده و با کسیر شریعت معاملات نفس صفت طبیعت را از غالب عبودیت کرده‌اند
که اولئک الذین یبدل الله سیئاتهم حسنات این هر دو
طایفه را مراجعت با مقام خویش از آن صفوف که آمده‌اند بقدم سلوک باشد باختیار
در حال حیات نام سابقی بر ایشان از آن سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال
سابقت نمایند ایشان بعد از وفات بمقام خویش رسند و اینها در حال حیات چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (سیروا سبق المفردون) اما اصحاب نفوس
لوامه که اهل صنف سیم‌اند اصحاب الیمین‌اند و ایشان را طاعت بر معصیت غالب بود که
فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اصحاب
شمال ایشانرا معصیت بر طاعت غالب بود چون بجهة متابعت هوا کرده‌اند جای ایشان
هاویه باشد زیرا که چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را بر
شمال و عشق را در مقابله او بداشت اصحاب الیمین آنها بودند که متابعت عقل کردند
و اصحاب الشمال آنها بودند که متابعت هوا کردند و سابقان آنها بودند که متابعت
عشق کردند بی عقل عاقل را بمعقول رسانند و هوا هاوی را بهاویه و عشق عاشق را
بمعشوق هر که امروز متابعت هوا کرد بر قضیت (کما تعیشون تموتون) فردا مقاد وی
هاویه باشد که فامه هاویة بلفظ ام فرمود یعنی مادر او هاویه است اشارت
بدان معنی است که او در وجود نفس لوامه بداشت درین جهان هنوز او از خود نزاده
است حامل بود طفل ایمان اگر بزاده بودی از رحم صفات حیوانی و سبعی بیرون آمده بودی
از هاویه خلاص یافتی ولیکن چون حامله بود و او بجای نازاد عبور در درکات دوزخ
بکند چندان بماند که آنچه نصیبه آتش است از صفات حیوانی و سبعی و شیطانی از و
بستانند و آنچه طفل ایمانست از رحم دل از مادر هاویه برهاند و استحقاق بهشت گیرد

که (یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذرة من الایمان) و بر مثال جوز بود که
در وی مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضرورت چند بر آن پوست دوزخ
زنند که حامل پوست اول بود و آن طفل مغز را از رحم پوست خلاص دهد پوست را
غذای آتش کند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
و مغز را در پوست لطایف لطایف بپیچند و بر صحن بهشت نهند و بخوان اخوانا علی
سرر متقابلین این صنف آن طایفه است که حق ایشان را فرمود و آخرون
مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم
و اگر فضل ربانی و عنایت آسمانی او را دریابد پیش از مرگ اگر همه ملک نفس باشد نفحات
الطاف الهی بمشام جان او رسد از دل نکسند و جان خسته او این نفس برآید از سر درد

باد آمد و بوی زلف جانان آورد — وین عشق کهن ناشده ما نو کرد
ای باد تو بوی آشنائی داری — زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد

در حال درد در نهاد وی پیدا آید و آتش ندامت در خرمن معامله او زند تا آنچه با
فراوان دوزخ از وی بخواست سوختن آتش ندامت بیک نفس بسوزاند و از رحم مادر
هوا که هاویه صفت است بزاید که (الندم توبة) توبه نصوح او را بیک دم چنان
پاک کند که گوئی هرگز بدان آلایش ملوث نبوده است (التائب من الذنب کمن لا ذنب له)
چون روی نصیبه دوزخ نماند چون بدوزخ گذر کند از دوزخ فریاد خیزد که (جز یا مؤمن
فقد اطفأ نورک لهبی) این چه اشارت است دوزخ بحقیقت در تست و آن صفت بهیمه
نفس اماره است چون نسیم عنایت بر تو وزید و آتش صفات ذمیمه تو فرو نشاند بود
توبه که از انوار صفت تولایست در دل تو جای گرفت فریاد بر درکات دوزخ وجود
بشریت افتاد که جز یا تائب که تو اکنون محبوب حضرتی که ان الله یحب التوابین
و محبوبان را هشت بهشت بر تنابد دوزخ تاب وصل هفت ساله چه تاب آرد چنانکه
گفته‌اند شعر عشاق ترا هشت بهشت تنگ آید — وز هرچه بدون توست ننگ آید
آید اندر دهن دوزخ از آن سنگ آید — کز بر تو بو زنار رخ ننگ آید

اگرچه در صف سیم افتاده بودند در عالم ارواح اما از آنجا که شراب طهور رضوان فضل حق که
جامهای ما لا انال ساقی وَسَقٰیهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا بدست کاروان مجلس
انس بارواح انبیا و خواص اولیا میداد دُرد صفا دل ایشان بر مشاهده جمال احدیت
نوش میکردند جرعه از آن بارواح اهل صف دوم میرسانیدند که مصراع وللارض من کأس
الکرام نصیب بوئی از آن جرعه باهل صف سیم میرسید و از سطوت بوی آن شراب مست
میشدند بیت بوئی ز تو آمد و بیهوش شدم بوئی که اگر شنوم از دست شوم
باآن بو چو بدین عالم پیوستند بر بوی آن بوی که در خرابات دنیا بر گشتند و از خم خانه لذات
و شهوات برامید آن بوی از هر خم خانه چاشنی کردند چون از هیچ ذوق آن بوی نیافتند
گرد خم خانه طاعات هم بر گشتند بوی بردند گفتند که اگر یار را رنگی و بوئی پدید آید هم
از اینجا باشد از آن بوی بردن عبارت ایمان آمد نور ایمان بگذاشت که از خم دنیا بیکباره
مست شوند و نه با لذات و شهوات آن نفس که هچو نفس بکر بیخبران که بخرابات دنیا مشغول
شدند و بر نقد کالای پنج روزه دنیا راضی گشتند و بنعیم فانی آرام گرفتند که رَضُوا
بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا گاه جامی از مرادات نفسانی در میکشیدند
و گاه ساغری از خم خانه طاعات روحانی میچشیدند خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا
وَآخَرَ سَیِّئًا هر گه که از خم خانه شهوات نباوری جامی نوشیدی بر نفس لوامه بالحق
جوش ملامت نوشیدی تا آن خمار او بکار دنیا گران کردی و بکار آخرت آوردی
تا عنایت بی علت از کمال عطوفت بکار وی بدستگیری عَسَی اللّٰهُ أَنْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ
بر خیزد و نقد معامله عمر او را در بوته توبه نهند و باتش شوق آنرا بگدازند و بکیمیاء
کیمیاء محبت روی آن از زر خالص محبوبی گردانند که إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ
وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ شعر غم با لطف تو شادمانی گردد عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد بدوزخ برد از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی گردد اینجا نفس لوامه محل
قسم خداوندی گردد که لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ
اللَّوَّامَةِ وصلی اللّٰه علی سیدنا محمد و آله

مصراع اول
شربنا و اهرقنا علی الارض

فصل

فصل دوم در معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است قال اللّٰه تعالی کَیْفَ
تَکْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَکُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْیَاکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ
ثُمَّ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ وقال النبی صلعم (موتوا قبل ان تموتوا) بدانکه نفس ملهمه
آنست که شرف کسوت الهام یافته باشد شرف الهامات حق و در مرتبه قسم حق بوده [illegible]
فرمود وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا و آنست
که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم در رتبه دوم است که فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ و اسم مقتصد بر وی از آن وجه افتاد که او
متوسط دو عالم است بیک جهت عالم سابقانست که در صف اول بودند و بیک جهت عالم
ظالمان که صف سیم بودند و این نفس عوام اولیا و خواص مؤمنانست و او شرف الهام حق بدان
استعداد یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت حق واسطه ارواح انبیا و خواص
اولیا بود امداد فیض ربانی که بارواح صف اول میرسید پرتو آن باهل صف دوم میرسید
نصیبه از آن الطاف می یافتند و ذوق خطابات حق از پس حجاب حاصل داشتند چون بدین
عالم پیوستند اگرچه بصفت امارگی مبتلا شدند اما ذوق فیض آن کلام جان ایشان نرفته
بود و لذت استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ در سمع دل ایشان باقی بود شعر

وَلَسْتُ بِنَاسِی الْعَهْدِ شَوْقًا وَلَوْعَةً   حَدِیثُ هَوَاکُمْ فِی حَشَایَ مُقَدَّمُ
وَمَا دُمْتُ حَیًّا أَنْثَنِی عَنْ وِدَادِکُمْ   وَفِی اللَّحْدِ مِنَّا وَالْعِظَامُ رَمِیمُ

شعر هرگز نشود ای بت بگزیده من   مهر تو ز دل و خیالت از دیده من   [illegible]
اگر بجوئی یابی   عشق تو در استخوان پوسیده من   پس از آن شود که در تن روحانیت
باقی بود دل بر جان غالب نهادند و از شغل با قلیل طبیعت روی بدروه اعلی علیین
آورند و بر حضیض قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَکَّاهَا در تزکیت نفس کوشیدند و تربیت آن
تخم با آب اعمال صالح شریعت و تقویت نور طریقت میدادند تا از تربیت در تخم نفس از
صفت ظلمت گشت و نور شریعت بر ظلمت نفس تافت و آن تخم ذاکر صفت [illegible] ما داده ام
در فصل مقدم بر خود بصفید و سبزه سر بر زد کرد و چون قد کار زند بحجاب نور [illegible]

یافت

یافت واز زندان وجود دانکی در پیرو فضای هوای عبودیت ومقام شجر گیتی گشاده شد
خود را در حبس وجود اندک شاده بودن ملامت کرده وگفت چون میتوانی که بیرون شوی
از این حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف روا داری وکر جد واجتهاد زبان حال بندی
رجوع لشیمان بدین حضیض اسفل راضی باشی او را در آن مقام نفس لوامه خوانند که تبدیلا
خویش بر خاست پس باثر عنایت ازلی او را در کار بند که هر ساعت مجدد میکردانند و شوق
ومحبت او بغایت ترمیم رساند و او بغلبات شوق ورغبات ذوق بر کثرت مجاهده وجود
معامله می افزاید واز هر حرکتی که بر قانون شرع مان میکند نوری بکر تولد میکند ومدد قوت
ایمان میشود که **لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ** آن شجره عبودیت هر روز
طراوتی میگیرد واز عالم سفلی بعالم علوی ترقی میکند تا شجره تمام از دانه بیرون آید که
وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ اول دانه مرده بود وکنتم امواتا
چون سبز از و بیرون آمد فاحیاکم زنده بود ثم یمیتکم بعد دانه را بکلی در شجره محو کند
ثم یحییکم یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت شکوفه از درخت بیرون آورد اگر چه در دانه
محو شده بود و مرده گشته دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت واز گور شاخ سر بیرون کرد
کفن شکوفه در دوش فهشته شعر فرناکه [illegible] چون زوح شوند الکب
مرکب تن چون کلا لم مجوز حکر آلوده کفن ازخاک سر کوی تو برخیزم من نفس
در این حال بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت آمد اما تا
چون ثمره بکمال نرسیده است هنوز یکقدم در مقام مدرجی دارد واز آنجا غذا می کشد
استکمال خویش را ویکقدم در مقام ثمری دارد و در خطر آنکه بادی سرها را باد بی
سخت [illegible] **فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا** بر همه بر چندین ساله را وخواند
او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد خویش مشاهده میکند و ترسان
و هراسان میباشد و مدد الهامات ربانی بدو متصل شده که تقوی و فجور او با او مینماید
در یعالی در خطری عظیم است زیرا که مخلص است [illegible] و شجره خلاص یافته
بر سر شاخ اخلاص آمد والمخلصون علی خطر عظیم بیش از این که در شجره بند بود باد را

محبوس این خطر نداشت که هر بادی و سرمای باطل شود چنانکه گفته اند بیت زلف
تو بنیم ناکر بکشد بادی دور از سر تو [illegible] دور از رویت اما اکنون که دانه شجره زاده
در فغان لطیف شجر شکوفه بیچید تدریش طفل نو عهد است باندک آسیبی باطل شود اگر
مراقبت احوال و شرط ترود نفس درین مقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم
غیب آشنا گشته خطر آنست که بادی وسوسه شیطانی یا ابرهای عجب نفسانی از شجره
عبودیت بلعام وار در وادی حضرت جلت در غایت [illegible] یازده قسم یاد کرده است تاکید را تا
سالک غافل نگردد و فرمود که اگر نفس را پرورش دهند درین مقام فلاح یافت یعنی
شکوفه ملهمی ثمره مطمئنگی رسد و اگر از آن تربیت محروم ماند بخسارت گرفتار شود
یعنی از شکوفگی بثمره [illegible] شود وناچیز گردد چنانکه فرمود **قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا**
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا و در هیچ موضع در قرآن چندین قسم یکجای یاد
نکرده است که در این سوره الشمس در سر آنست که هیچ از مخلوقات شریف تر از نفس
انسانی نیست و آن خطر که درین مقام ملهمی چه از خوش تمام خلاص یافته است و در
الهامات غیبی باز یافته غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است دم نقد و عشوه
بخورد و بنظر عجب در خود آمد و بزرگی حضرت بخود باز نگرد ابلیس وقت شود و بقدر
باد لعنت شکوفه وار از سر شاخ قبول بر خاک مذلت رد افتد و نفس را درین مقام
از آنکه چون شجره اول از دانه برآمد در شجر کی بند بود مدتی و دیگر باره چون شکوفه از شجره
برآید و بر شاخ آفرینش آمد تا ذوق الهامات حق باز یافت دیگر باره از شکوفه هم [illegible] باید
زاده تا ثمره شود و در ثمرگی بکمال بختگی رسید تا کامل این مقام شود زیرا که در هر مقام
نفس را ابتدا و انتهایی هست در مقام ملهمی ابتدا او آنست که در خود ذوق الهامات
حق باز یابد بر مر تقوی و فجور که قرآن برسد تا حق را باطل باز شناسد و باطل از حق
بداند آنکه متبع حق کند و از باطل اجتناب نماید خواجه علیه الصلوة والسلام در پیشگاه
ابرع عامیکرد (اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا
اجتنابه) در بدایت حق و باطل بدان و شناختن است و در نهایت توفیق وقوت یافتن

چون بکمال خود رسید
وضع او ندیدیم مقام ان
تاریک شد

بزرگ باطل واتباع حق واین معنی در مریدی که نفس از صفات ذمیمه وزندگی از صفات حمیده
معتبر شود که (موتوا قبل ان تموتوا) و مرید صادق را سماع درین مقام حلال شود از
چند وجه یکی آنکه چون نفس از صفات ذمیمه مرده عرس او را سماع کنند دوم از برای تهنیت
دل که او را با معانی غیب ازدواج پدید آمده و معاقده که با صفات حمیده کرده است در اعلان
نکاح سماع سنت است که (اعلنوا النکاح ولو بضرب دف) سوم چون نفس را دیده تحقیق
و گوش حق شنوی پدید آید و ذوق الهامات باز یافت در هر چه مناسب باشد از آن ذوق
الهامات غیب یابد جنبش او سوی حق باشد چنانکه فرمود الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه بر هر قولی که از اقوال بشنود در کسوت صوتی
خوش و وزنی موزون از آن قول ذوق خطاب الست بربکم یابد و بدان ذوق
و وزن جنبش شوق سوی حق پدید آورد آخر که از شتری بیست که بصوت خوش حدی جنبش
شوق سوی وطن مألوف و مرجع معروف خود پدید می آورد چنانکه گفته اند شعر

احن وللانضاء بالغور حنة ۔ اذا ذکرت اوطانها برب نجد
ونصبوا الی نجد الحوی عراق ۔ ومن این تدری ما العراق من النجد

و بدان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند و چون خواهد که
در پرواز آید قفس قالب که مرغ روح در وی بحبس مقید است مزاحمت نماید چون
ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید خواهد که قفس قالب
بشکند و با ناله خوش برود بیت آن بلبل محبوس که نامش جانست ۔ دستش بشکن
قفس می زند قفس قالب به تبعیت او در اضطراب آید رقص و حالت عبارت از آن اضطراب است شعر

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی ۔ بی درد چو گرد از میان برخیزی
رقص آن باشد کز دو جهان برخیزی ۔ دل پاره کنی وز سر جان برخیزی

چون مرید صاحب اضطراب بحالت این مقام باشد شاید که وقتی سماع دف وغیرها
باشد بشرط آنکه یا در خدمت شیخ خویش باشد یا در صحبت جمع یاران که همه و او باشند
و از صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانیکه از سر نیاز و اعتقادی تمام حاضر شوند

وصحبت با ادب و حرمت دارند و مرید باید که در سماع حرکت بتکلف نکند و نکته آن
معانی در ترک دعاوی کوشد و در کل احوال منتظر الهامات حق باشد تا آنچه کند بنور
الهام کند نه از ظلمت بدعت و طبع و ابتلاء درین مقام صلاح و فساد احوال خویش با الهام
توان دانست و در وسط مقام باشارت حق و فرق میان الهام حق و اشارت و کلام آنست
که الهام خطابی باشد از حق بدل با ذوق و لیکن بی شعور و اشارت خطابی باشد با ذوق
و شعور و لیکن برمز نه صریح و کلام خطابی باشد با ذوق و شعور و صریح و لیکن در مقام
ملهمی که نفس کلام پدید نیاید در مقام مطمئنه که نفس پدید آید که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک این خطاب صریح است و نهایت
مقام ملهمی آنست که نور حق در دل متمکن شود تا هر چه نگرد بنور حق نگرد (المؤمن
ینظر بنور الله) از آن وقت که الهام پدید آید مرتبه خواص مؤمنانست تا آن وقت که
نور الله در دل متمکن شود آنگه مرتبه عوام اولیاست که الله ولی الذین آمنوا
یخرجهم من الظلمات الی النور چون بدین مقام رسید کمال ایمان
این طایفه است که مقصد آنند و در عالم ارواح که در صف دوم بوده اند انوار الطاف
فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواص اولیا بدیشان میرسیده است پس هر که
از اهل صف دوم بتقلید اصابت نور فیض اینجا در متابعت انبیا و اولیا سعی و جد و طلب
پدید آید چنانکه در هر صف تفاوت قرب و بعد و یمین و یسار بوده است بعضی
ارواح را بر بعضی اثر آن در سعی و طلب هر کس ظاهر شود و در یافت و نایافت
و چون در صف دوم هر روحی در مقابله روحی بکرامت افتاده باشد از صف اول که صحبت
ارواح انبیا و خواص اولیاست اینجا بهمان مناسبت برکت با آن نبی و ولی ارادت
و صحبت او زیادت باشد از دیگران چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف) هر که آنجا یکدیگر را
شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار افتاده بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودت
پدید آید و اگر آن شخص را بصورت در نیابد باشد که در خواب یا در واقعه او را ببیند و از

مدد یابد و ارادت مریدان بمشایخ نتیجهٔ این مناسبت است و اما این طایفه که اهل
صفت و ثم انه الله مثال تخم ارواح ایشان را ثمرهٔ خرما نهاده بودیم در فصل سابق و خرما
اگرچه ذوقی و حلاوتی به هسته ما دهد و پوست است نه از آن مغزی ندارد که منتفع باشد اشارت
بدان معنی است که معاد این طایفه اگرچه اعلی علیین بهشت باشد و قرب و جوار انبیا و خواص
اولیا **أُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ**
وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ و با ایشان باشد
ولکن از ایشان و با ایشان نباشد در مقام عندیت **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ**
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و خواجه علیه السلام تشریف معیت مریدان و محبان را
اثبات میکرد که (الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ) اما دولت اختصاص اهلیت و منت منیت بسلمان
نوخته رسید که (السلمان منا اهل البیت) شرح این مقام و اهل این مقام در فصل
مؤخر بیاید ان شاء الله تعالی

فصل سوم در بیان معاد نفس باقی و آن نفس مطمئنه است قال الله
تعالی **يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ**
رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً الآیه و قال رسول الله صلعم (جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین) بدانکه نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص اولیاست
که در عالم ارواح در صف اول بوده اند اگرچه هر نفسی را در اطمینان درجتی دیگر است
از انبیا و اولیا چنانکه شرح داده آمده است از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و سابقان
اهل هر صنف و تحقیق بدانکه از مقام امارگی نفس بمقام مطمئنگی نتوان رسید جز بتصرف
جذبات حق و اکسیر شرع چنانکه فرمود **إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ**
إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و ابتدا جمله نفوس بصفت امارگی موصوف باشد اگر
نفس نبی باشد و اگر نفس ولی تا بتربیت شریعت بمقام اطمینان رسد که نهایت سعادت
جوهر انسانی است آنکه مستعد خطاب ارجعی گردد اگرچه در بدایت کار ارواح را از حضرت
ارواح با عالم اجساد تعلق میباشد بر جملهٔ عالم ملک و ملکوت گذر داده اند تا

برافلاک و انجم و عناصر بگذشت و از نباتی و حیوانی درگذشت و بمرتبه انسانی که
اسفل سافلین موجودات است رسید چنانکه شرح داده آمده است و اشارت
ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ بدین معنی است دیگر باره بواسطه نور
ایمان و اعمال صالحه روی باعلی علیین نهاد که **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا**
الصَّالِحَاتِ اما تا ذوق خطاب ارجعی الی ربک باز نیابد بدین حال باشد که در نور
نور ایمان پدید آید تا بعمل صالح در آویزد و لیکن نفس را بر آن شعوری باشد که بحس
باز داند آن خطابی باشد سری که بوقت جذبه حق که بسر روح رسد و نفس بار دیگر
از صفت امارگی بگرداند و بقبول ایمان و استعمال شرع آرد چنانکه خطاب **يَا**
نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا بنار آتش رسید و بی شعور آتش روی
از صفت محرقی بگردانید و بصفت برد و سلام رسانید تا آن وقت که نفس خطاب ارجعی
روی از سفل طبیعت امارگی بگرداند در راجعیت با سعادت تا آنگه بکمال مرتبه
معاد خاص **فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي** رسد و این جنتی که
تشریف اضافت حضرت یافته است و این سری بزرگ است فهم هر کس بدین معنی
نرسد و بیان این اشارت در عبارت نگنجد و اسم امارگی بر نفس بدان معنی است که
امیر غالب و باشد و اماره لفظ مبالغه است از امیر و آمر یعنی بغایت فرمانده
فرمانرواست بر جملگی جوارح و اعضا تا بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس
سر بر خط فرمان حق ننهد و منقاد شرع نشود از صفت امارگی خلاص نیابد که این دو
صفت ضد یکدیگرند تا اماره است مامور نتواند بود و چون مامور گشت از امارگی
خلاص یافت یکی از اسرار شریعت جذبه حق تعبیه است و طبع ظلمت است و شرع نور از
ظلمت بنور خلاص توان یافت که گفته اند (وبضدها تتبین الاشیاء) و هر که او بنور
شرع که صورت جذبه حق است و سر رحمت او از ورطه امارگی خلاص نیافت هیچ چیز
نتواند دکر **إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي** با خواجه علیه السلام با کمال مرتبت نبوت و جلالت
رسالت میکنند **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ** و طبع خویش

هیچکس را از چاه طبع خلاص نتوانی داد وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و
نور هدایت ما که حقیقت جذبه است باید تا بجذبهٔ عنایت اهل طبع را از اسفل
طبیعت بر باید و بعلو قرب رساند که ارجعی الی ربک و نفس را در این حالت که بجذبه
جذبهٔ ارجعی بمرجع و معاد خود خواهند رسانید بر جملگی عوالم مختلف که ابتدا گذر
کرده است و آمده گذر باید کرد و باز گشتن بحکمت در آمد شد آنکه مطالعهٔ صد و
شصت هزار عالم حق بکند و در هر عالمی گنجی تعبیه است بر دارد و سرّی که مودع است
بداند که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه دریابد روحانیت عالم
کلیات بود از آن جزئیات بود و عالم غیب بود از آن شهادت بود چون بدین عالم پیوست
و داد در روش پرورش خویش بداد عالم کلیات و جزئیات کشف و عالم الغیب والشهاده
بود در خلافت حق زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت قدرت و آلت
نداشت اینجا قدرت و آلت بدست آورد و بمرتبهٔ کمال الخلافه رسید و در ابتدا که بدین
عوالم مختلف گذر میکرد در هر عالم چیزی بوام می ستد و از خود آنجا چیزی گرو می نهاد در وقت
مراجعت تا وام هر مقام بگذارد و گرو خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد **بیت**
اول از منزل خاکی قدم بیرون باید   یازده وام و پنج (هفت) و چهار   گر نباید کزین قفس برهی
نهاد و آن آخرین منزلی است از منازل دنیا روح را در وقت تعلق بدنیا و اولین منزلی است
از منازل آخرت در وقت مراجعت از اینجاست که چون شخص را در خاک می نهند میگویند هذا
آخر منزل من منازل الدنیا و اول منزل من منازل الآخرة امام زاهد در اخبار مجرد رونده
زنده آنست که بقدم سلوک از صفات خاکی بگذرد نه از صورت خاکی و صفت خاک ظلمت
و کدورت و کثافت و ثقل است از خاصیت ظلمت جهل و نابینائی خیزد و از خاصیت کدورت
تعلق و آمیزش بهر چیز تولد کند و تفرقه آرد و از خاصیت کثافت بی رحمی و بی شفقتی و
سخت دلی پدید آید و از خاصیت ثقل خست طبع و دناءت و فرومایگی و دنائت همتی
و خواری و کسل و کراهی ظاهر شود و سالک این جمله صفات ذمیمه از خاک بوام گرفته است
و کرم و مروت و فتوت و علو همت و رأفت و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق

و حمیت و عفت و نورانیت و خفت جملهٔ اینها در مقابله بر ابر بوام خاک تواند کرد تا
تا این جمله رد نکند و بعالم خود نیز راه نیابد تا آن صفات که از آنجا آورده بود و ایثار هم
کرده باز نستاند و نبرد و همچنین از هر یک عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات ذمیمه وام
کرده است و بدل هر یک صفات حمیده گرو نهاده و از اخلاق و اعمال و دیگر الهام ربی
فاین چون جملهٔ وامها رد کند و رهنها باز ستاند و بمقر اصلی باز آید او را بسلطنت خلافت
نصب کند و خلعت نیابت و منشور سیادت بر جملگی عالم الغیب و الشهادت مالک
گرداند و زمام مملکت بدست او دهند قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ
الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ
تَشَاءُ چون مالک بمالک گشت هر چه آنوقت سته بود وقت باشد که هم اکنون
ملک او شود و از مملکت در آن تصرف کند و بنیابت و خلافت حق عوالم غیب و
شهادت را جمله ببندگی درکار دارد و بر عتبهٔ توحید باقرار دارد **شعر**

حلقه در گوش چرخ و انجم کن   تا دهندت ببندگی اقرار
آفرینش نثار فرقت تواند   بر چنین چون خسان زده شاه

چون خاصگی حضرت شود و ذوق قربت یافت و عزت خلافت دید گوید **شعر**
وَیبدو لی من الصنعاء برق   یجرنی بها ذنب المزاری   فلا ارضی الافلاک فی فلاة
وفوق الفرقدین و ابن داری   وکیف اکون للتدبان عبداً   وارکب العناصر الجواری
و بدانکه این راه دو قسم اند سالکان و مجذوبان مجذوبان آنهااند که ایشان را بکمند
جذبه بر ربایند و بر بعضی مقامات بتعجیل بگذرانند و از غلبات شوق و اطلاع نیابد در
نرهند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه بر راه باشد از خیر و شر
و نفع و ضرر اینها شیخی و مقتدائی را نشاید و سالک کسی باشد که اگر چه او را بکمند جذبه
برند اما بسکونت و آهستگی در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی بستانند و
احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بر او عرضه میکنند و گاه بر راه و گاه در بیراه میبرند
تا براه و بیراه وقوف تمام یابد تا دلیلی و راهبری جماعتی دیگر را شاید و هر چند علم

این راه بی‌نهایت است و مقامات نامعدود ولیکن از هر مقام آنچه در وقایع عرض افتد
نموداری مختصر بگوییم تا ره رو را در شناخت راه و امارات و علامات آن دلیلی و
نمودی باشد **ابتدا** که بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع چنان بیند که از نشیبها
و کوچه‌ها و چاهها و مواضع ظلمانی بیرون می‌آید و بر خرابه‌ها و سنگستانها و تلها و کوهها
بگذرد و ثقل و کثافت بر حسب تیزی و خشونت و لطافت در وقایع پدید آید **در دوم**
مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزه‌ها و مرغزارها و درختان و کشت‌زارها و آبهای روان
و چشمه و حوض و دریاها و مانند این بیند که بر همه میگذرد **در سیم** مرتبه که بر صفات
هوائی گذر کند بر هوا رفتن و بر پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر نردبانها طیران
کردن و امثال این بیند **در چهارم** مرتبه که چون بر صفات آتشی گذر کند چون چراغها
و شمعها و مشعلها و برقها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوختنها و شعله‌ها و آتشها و جز
این بیند **در پنجم مرتبه** چون بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را
بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان با آسمان و گردش چرخ و فلک و
اشباه این بیند **در ششم مرتبه** چون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد
ستاره و ماه و خورشید و انوار بیند **در هفتم مرتبه** بر صفات حیوانی عبور
افتد هر صفت که از وی عبور خواهد کرد از بهایم یا سباع یا ددان نوع حیوانی بیند از
حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان مستولی و قادر بیند عبور و استیلای اوست
بر آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلاء و
غلبه آن صفت است بر نفس و این مرتبه غالبی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد و باقی
چندین هزار عالم دیگر سالک را عبور میباید کرد و در هر عالم مناسب آن مشاهدات
وقایع پدید می‌آید و گاه بود که یک نوع واقعه چندین مقام دیده شود و هر جای مناسب
آن مقام اشارت بمعنی دیگر باشد و این اختلافات و تفاوت هر کسی فرق نتواند کرد
و باز نتواند شناخت جز شیخی کامل چون سالک وقایع شناس نبود در وقایع بند شود
و راه نتواند رفت یکی از ضرورات احتیاج بشیخ این است مثلا آتش را در چند مقام

ببیند و در هر مقام اثر معنی دیگر باشد گاه بود که نشان نمودن صفت آتشی باشد و گاه بود
که نشان ذکر یا طلب باشد و گاه باشد که نشان غلبه صفت غضب بود و گاه باشد که نشان
غلبه صفت شیطانیت بود و گاه باشد که نور ذکر باشد چنانکه آتش که هیزم صفات بشری
محو میکند و گاه بود که آتش قهر باشد و گاه بود که آتش هیبت باشد و گاه بود که آتش شوق
بود و گاه بود که آتش هدایت بود چنانکه موسی را علیه السلام بود **آنس من جانب
الطور نارا** و گاه بود که آتش محبت بود تا سوخته بود و گاه بود که آتش معرفت
بود که **ولو لم تمسسه نار نور على نور يهدي الله لنوره
من يشاء** و گاه بود که آتش ولایت بود که **الله ولي الذين آمنوا
يخرجهم من الظلمات الى النور** و گاه بود که آتش شاهد بود
که **أن بورك من في النار ومن حولها** و جز از این آتشها بود که
فرق میان این هر یک جز شیخ صاحب تجربه نتواند کرد و باقی دیگر وقایع و تفاوت
آن بر این جمله قیاس کند اما نفوس انسانی چون بر این مقامات گذر کردن گیرد هر نفسی
بحسب استعداد و تایید ربانی در عروج و مقامی رسد که منتهای سیر آن نوعست و ترقی
کردن از آن ارواح اهلیت آن نداشته است چون ملائکه و ملکوت و مطلق گشتی در آن مقام بند
میشود و میگوید **وما منا الا له مقام معلوم** و فریاد میکند
(لو دنوت أنملة لاحترقت) زیرا که مقام هر مرغی قله کوه قاف نباشد آن اسیر مرغی
باید و هر مرغی بر فرق شمع آشیانه نتواند ساختن آن را باز سپید باید **شعر**

تا زاغ صفت بجیفه‌ای آلائی — کی چون شاهین دست شاهان آئی
چون صعوه اگر غذای دانه کردی — باز آنگه کردی که دست شه را شائی

طاوس اگر چه جمال با کمال دارد و بلبل الحان هزار دستان دارد طوطی زبان افسار دارد
اما اینها نظر را شایند یا نظارگی را که آسمان تماشا بند چند و نظارگی را که بر جمال شمع
شمع جانبازی باید که جز پروانه نتواند بکار دیگر نیاید که غافل جز نظاره را نشاید **شعر**
در دام مبادا که مرغ اهرمن ماند — در شمع مبادا که چو پروانه — پروانه کسی بود که گرد دربا

کم کرد بکرد ما کرد پروانه ای جان جهان آنها که ایشان را از برای سیادت مجلس انس و
ملازمت مقام قرب آفریده اند و اصحاب وصول و وصال اند ارباب فضل و نوال الهی
در زیر قباب غیرت ستوار مانده (اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری) ایشان بی
شوریده حال و بی تولیده مقال اند بی سروسامان و بی پروبال اند (رب اشعث اغبر
ذی طمرین) **بیت** ایشان دارند دل مرا پریشان دارند ایشان که سر زلف پریشان دارند
(الفقراء الصبر جلساء الله یوم القیمة) در حق ایشانست که با دل پریشان اند **شعر**

خود حال دلی بود پریشان تر از این — یا واقعه بی سروسامان تر از این
هر کو بجهان کرد بمحنت زده — سرگشته بکار خویش حیران تر از این

ایشان آنند که بکمند حبل با قتار نفس شده اند و جمله لذات و شهوات نفسانی ایشان و هوسات
و مرادات انسانی بر کام جان ایشان تلخ کردانیده و از مشرب دیگر چاشنی چشانید **بیت**
ما کز ادست روح قوت خوریم — کی غم سود عنکبوت خوریم — اطمینان دل ایشان هم بذکر
این حدیث بود **الا بذکر الله تطمئن القلوب** می زنده زاهد بی
علاج کنند هر چه بذکو بنیز و خاطر ازانست اطمینان دل ایشان بدید نیاید ایشان هنوز سرمست
ذوق شراب خطاب الست بربکم مانده اند و آیت **قل الله ثم ذرهم** را بیان
خوانده **شعر** ما مست زباده الستیم هنوز — وز عهد الست باز مستیم هنوز — در
صومعه با سجاده و مصحف بودند — در بیکده نزد رند و می پرستیم هنوز — مقام ایشان بیرون
در خرابات وجود است و جام ایشان مدام مالامال شهود هر چه نعیم هشت بهشت است
نقل مجلس ایشان را نمی شاید جمله را بر بعلت آخر نفس ملهمه را لوا سر ساخته اند **و لکم
فیها ما تشتهی الانفس** نفس مطمئنه را بآن اطمینان نیست و از خوان
(ابیت عند ربی یطعمنی و یسقین) نواله **ارجعی الی ربک** می رسند **شعر**

بازی که همی دست ملک را شاید — منقار بمردار کجا آلاید
بر دست ملک نشیند آزاد ز خویش — در بند شکاری که او فرماید

نه هر چه جای این حدیث است **ان الذین سبقت لهم منا الحسنی**

اولئک عنها مبعدون مرغان و سر برهنه بازان عرش پرواز اند و این
مقام را بازی شمارند باز اگر چه سپید باز است کجاست چون پروانه جان باز است بازان
صیادی جان شکار است پروانه را با جان چه کار است باز صیادی است که صید از و جان
نبرد پروانه عاشقی است که تحفه معشوق جز جان نبرد جبرئیل و میکائیل اسفید بازان
شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس و تسبیح کردندی که **نحن نسبح بحمدک
و نقدس لک** چون کار شکار بصفات جمال و جلال صمدیت رسید پر و بال
فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی باز داشتند که (لو دنوت انملة لاحترقت)
بیت مرغ آنجا پر بریز نهاد — دیو کانجا رسید سر بنهاد — با ایشان گفتیم
صیادی با بدام **یحبهم** صید کرده ایم بدین شکارگاه آورده ایم که **انی جاعل
فی الارض خلیفة** تا با شما نماید که صیادی چون کنند **شعر**

در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن — یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطر است خواهم کردن — یا سرخ کنم روی ز تو یا زرد کردن

جمله گفتند اگر این صیاد بصیادی برما سابقت نماید و بدین میدان تو من جهد کان
معنی با بدو کاری کند که ما توانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد جمله کمر خدمت
بر میان جان بندیم و سجود او را همه بدل بخور سندیم از حضرت جلت خطاب آمد که نه
اگر او را با تو بهای ضعیف ببینید که **خلق الانسان ضعیفا** بچشم حقارت
در و منگرید با داعیه ما نگرید و به پر و بال ملکی خویش مغرور مشوید که ضعیف پرو
بال او ما ایم و جز ما پر و بال او ما ایم که **و حملناهم فی البر
و البحر** **شعر** جز دست تو زلف تو بنارست کشید — جز پای تو سوی
تو بنارست دوید — اندوهی تو دیده ام طمع ز آن نرهید — جز دیده تو روی تو نتواند دید
هر که بپر مرغ پرواز کند لا جرم به پر مرغ پرواز کند بنگر چه کند صید چو پرباز کند **بیت**
آن پشه که در کوی تو پرواز کند — صید کند او که باز نتواند کرد — چون نفس مطمئنه را
کرازنبا بقان **و منهم سابق بالخیرات** بود بصیادی **ارجعی**

در ازل

با چون شیطان از ازل
افتاده در ره توحید

پروانه دنده که کانا از بطلب صید فرستادند در فضای هفت اقلیم آهوی نیافت که
غضب او را شاید در هوای هشت بهشت کبکی ندید که شایسته منقار او آید چون پروانه
دیوانه بر همه کند نگرد روی سوی صید وصال شمع جلال آورد و هستی مجازی خویش را
در وفا و ورد از وجود خود ملول شده و از جان بجان آمده. **شعر**

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد — سودای وصال آن جمالم گیرد
پروانه دلم چو شمع روی تو بدید — دیوانه شود که دو عالم گیرد

شک نیست که چون پروانه ترک خود کرد شمعش هزار لطف محرم خود کرد. **بیت** پروانه
هفت جان نهد بر کف دست — بر قصد که شمع در بر گیرد — بر همچنانکه لا با لی میرفت
با از هفت دوزخ و هشت بهشت در گذشت جمله ملاء اعلی را انگشت تعجب در دندان
تحیر مانده که آیا این چه مرغ است بدین ضعیفی و بر خود بدین ستمکاری **انه کان
ظلوماً جهولا** و او بزبان حال ایشان میگفت من آن مرغم که هنوز از آشیانه
نفخت پرواز نکرده بودم و بقفص قالب گرفتار نشده که شما ارکان ملاء اعلی مرغ انداز های
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء بر من می انداختید
و صیادی **نحن نسبح بحمدک ونقدس لک** مینازید بدان که
بودید که از کنگرهٔ کبریا مرغان فرشته صید و بیغامبر شکار و سبحان که اکنون
تماشای صیادی میکنید و نظارهٔ خونریختن و فساد کردن می باشید خونریزم و لیکن
از خلق وجود خویش بر آستانه عزت و فساد کنم و لیکن با وجود بر اندازی و جانبازی
بر جمال حضرت. **شعر** آن روز که دو خونم از لوی وجود — گفتند طعنه مزن از خلق وجود
خونریزیم ما چه سیکی زاست بدان — خونریزم و لیکن از خلق وجود — و او همچنان ذکر کرم روی
طیران میکرد تا بر جد لامکان رسید ملاء اعلی گفتند و مکاشف لا مکان سر بنهادند
که را نجا عنقا در سرش ملعوا تجرد در آید و حضرت عزت بر ایشان میگفت نه با شما
گفتم **انی اعلم ما لا تعلمون** هنوز تیغ انکار میکشید و سپر عجز نمی اندازید
بیت مگر چه شوی بحال سوختگان — نه هر چه تو ندانیست کو ندانسته بود — و آن پروانه

جان باز وجود بر انداز میگفت بر ایشان میگریست (الجاهل معذور) **شعر** در عشق تو
از ملامتم ننگی نیست — با بیخبران در این سخن جنگی نیست — این شربت عاشقی همه بیرنگ
ما مردان زاد در این قدح رنگی نیست — ایشان نه دانستند که **بیت** آیین قلندری و آیین
قمار در شهر من آورده ام ای نیابار. چون پروانه به حوالی سرادقات شعشعه شمع جلال
رسید بیک شعله تجلی پروانه فرستادند چون پروانه حاجب را بدید دیگرش پروای هیچ
نبود دست در گردن حاجب آورد و بال در نگرست پر و بال برادر نبود چون پر و بال مجازی
در باخت بر قضیه **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها** حاجب شعله
زبان شمع بو با زبانه شمع او را پر و بال حقیقی کرامت فرمود تا در فضای هوای هویت
شمع طیران کرد و مرغ دوگانگی چون بیگانگی بر آستانه یگانگی بحث و از هستی خود
باز افتاد. هستی در هستی شمع که بحث که **ففروا الی الله** از خود بگریخت و در دو
آویخت و نیستی در هستی آمیخت چون هستی خویش در هستی او باخت هم خوف دوزخ
و هم امید بهشت برانداخت. **شعر** این منعت ستم بگذشتیم آخر — و ز دوزخ و فردوس
گذشتیم آخر — یکباره شدیت فدای تو ما انما — ای دوست تو ما در نگذشتیم آخر. عطار
جذبه بدان اشارت **وادخلی جنتی** بدین معنی باشد والله اعلم این صفت طایفه است
پیش از مرگ صوری باشارت (موتوا قبل ان تموتوا) بمرگ حقیقی مرده اند چون پیش
از مرگ بمرده اند حق تعالی ایشان را پیش از حشر زنده کرده و معاد و مرجع ایشان حضرت
خداوندی ساخت **ثم یحییکم ثم الیه ترجعون** همراهی و سنت پیشان
مراد اگر همی ندکو خواهی که اندر پیش از خشین مردن بهشت گشت پیش از ما در عالم
صورت نشسته اند و از هشت بهشت معنی گذشته **وتری الجبال تحسبها
جامدة وهی تمر مر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شیء**
این است معاد نفس مطمئنه و معنی اشارت **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة**
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل چهارم در معاد نفس اشقی و آن نفس اماره است قال الله تعالی فاما

من طغى و آثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هى المأوى وقال
لا يصليها الا الاشقى الذى كذب وتولى وقال النبى
صلعم (حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات) بدانكه روندگان معاد
دو طايفه اند سعدا و اشقيا و هر طايفه را قدمى است كه بدان قدم ميروند و جاده ايست
كه بر آن جاده سير ميكنند و هر يك را معادى است كه بدان قدم بر آن جاده بدان معاد
ميرسند اما سعدا دو طايفه اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترك
لذات و شهوات ميروند بر جاده طاعت و فرمان شريعت و متابعت سنت بمعاد جنت
و درجات آن ميرسند واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى
فان الجنة هى المأوى و خواص بقدم يحبهم بر جاده يحبونه
بمعاد مقعد صدق ميرسند در مقام عنديت كه ان المتقين فى جنات ونهر
فى مقعد صدق عند مليك مقتدر چنانكه شرح آن رفته است
واما اشقيا هم دو طايفه اند يكى شقى و ديگر اشقى شقى بعضى عاصيان امت اند كه بر هوا
هواى نفس و بر مخالفت فرمان حق و بقدم استيفاء لذات و شهوات نفسانى بر جاده
عصيان حق بمعاد دوزخ و دركات آن ميرسند كه فاما من طغى و آثر
الحيوة الدنيا فان الجحيم هى المأوى و خواجه عليه السلام ازينجا
فرمود (حفت النار بالشهوات) و جاى ديگر فرمود (اكثر ما يدخل امتى النار
الاجوفان الفم والفرج) گفت بيشتر چيزى كه امت مرا بدوزخ برد دهان و فرج
يعنى بدهان حرام خوردن و در خوردن حلال اسراف كردن و بفرج شهوت حرام راندن
و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد گوناگون افتادن واما اشقى صفت كافر
و منافق است كه بكلى روى بطلب دنيا و تمتعات آن آورده است چون بهيمه همگى همت بر
استيفاء لذات و تمتعات نفسانى و حيوانى مصروف كرده اند و پشت بر دين و آخرت
و كار آن كرده و نعيم باقى را در تنعم فانى باخته دنيا تمام بدست نيامده و از آخرت
بر آمده كه من كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وما له

فى الآخرة من نصيب فرق ميان شقى و اشقى آنست كه شقى را اگر چه
نفس او بشقاوت عصيان حق و مخالفت فرمان گرفتار است اما دلش بسعادت قبول
ايمان و تسليم فرمان حق بر كار است بيت گر چه بسر كوى تو بر نگذشتيم هرگز
ز سر كوى تو در نگذشتيم دولت اقرار زبان و تصديق جان حاصل دارد اگر چه
معامله عمل اركان بجاى نياورده بوعيد حق بدوزخ رود كه فاما الذين شقوا
ففى النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك اما كلمه (لا اله الا الله
وشفاعت (محمد رسول الله) او را ابد آنجا نگذارد و بدين استثناء كه فرمود
الا ما شاء ربك هم عاقبت خلاص يابد از دوزخ و معاد اصلى او هم بهشت باشد
و در حديث صحيح مى آيد كه جمعى را از دوزخ بيرون آورند چون انگشت سوخته باشند
و ايشان را بنهر الحيوة فرو برند گوشت و پوست بر ايشان برويد و از آنجا برانند در بهشت
ايشان چون ماه شب چهارده باشد بر پيشانى ايشان نوشته كه (هؤلاء عتقاء
الله من النار) يعنى آزاد كردگان خداى تعالى اند از دوزخ اما اشقى آنست كه در
دوزخ مؤبد و مخلد بماند و در وى نور كلمه لا اله الا الله نباشد كه بدان خلاص يابد
و اهليت شفاعت محمد رسول الله ندارد خلود ابد در حبس كوى ربا باشد چنانكه
فرمود لا يصليها الا الاشقى الذى كذب وتولى مؤمن را
ورود باشد وان منكم الا واردها كان على ربك حتما
مقضيا و لكن صلى نباشد صلى اشقى را بود كه لا يصليها الا الاشقى و جاى ديگر
ميفرمايد سيصلى نارا ذات لهب و هر طايفه را از اهل فسق و عصيان
و كفر و خذلان مناسب روش او در دوزخ و دركات آن مقام مكانى و مرجع و معادى
باشد بر تفاوت چنانكه خواجه عليه الصلوة والسلام در حق ابو طالب فرموده كه
(ان ابا طالب فى ضحضاح من النار) فرموده كه ابو طالب در دركه اول باشد از
دوزخ و كف پاى او بر آتش باشد و كمتر كسى را عذاب در دوزخ آنست كه كف

پای او بیش بر آتش باشد اما مغز و سر او از حرارت بجوشد و بدتر منافقان فروتر
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و کفر بر کفر نهاده دارد
و نفاق بر نفاق و هر یکی را مراتب و معانی و شرح است کافران محقق دیگر اند و
کافران بتقلید دیگر همچنانکه اهل ایمان مقلد و محقق هستند چنانکه ایمان محقق [illegible]
دارد بر ایمان مقلد عذاب کافر محقق زیاده باشد از عذاب کافر مقلد کفر بتقلید آنست
که از مادر و پدر بتقلید یافته اند که إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا
عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ و آنچه از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیده اند
و شنیده اند از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بجدال از سر آن نمانند ایشان در درکه
اول دوزخ باشند و کفر بتحقیق آنست که بر آنچه از پدر و مادر یافتند قناعت نکنند
و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها بتحصیل علوم کفر بسر برند
و تفکر کنند و مجاهدت و ریاضت مشغول شوند و در تصفیهٔ نفس کوشند از بهر
تفکر در ادلّه و براهین عقلی تا شبهها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانع
کنند ناقص که گویند مختار نیست و بجزویات عالم نیست و خالق جهان نیست بمبدء و
موجبی بلکه موجب موثرات و جهان اثر اوست و تقدم موثر بر اثر تقدم زمانی نیست
و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی و فنا پذیر نباشد و حق تعالی را گویند بر افنا
آن قادر نیست و بآفریدن عالمی دیگر عاجز است و مانند این کفرها شیطان بر ایشان آرد
و نفس ایشان را غرور دهد که کمال معرفت و حکمت در این معنی است و هر کس که نه بر این اعتقاد
از اهل تقلید است و انبیا نیز بتقلید دست بعضا کشان داده اند یعنی انبیا علیهم
السلام و گویند انبیا حکما بودند و هر چه گفتند از حکمت گفتند اما با جاهلان بمعنی بقدر
حوصله و فهم ایشان گفتند ایشان را چنان نمودند که ما رسول خداییم و جبرئیل بما می آید
و کتاب از خدا بما آورده است و کتابها ساختهٔ ایشان بودند و احکام شرعی انبیا نهادند
از بهر مصلحت معاش خلق بمقتضای حکمت و ایشان هر چه با خلق گفتند و هر چه بود که کردند
ایمان بمعنی دیگر خواستند جبرئیل عبارت از عقل فعّال بود و میکائیل عبارت از عقل

مستفاد که از عقل کل فیض میگرفتند و استفادت معانی معقول میکردند جبرئیل نفس
مدرکه و نفس ناطقه میدادند و هم از این جنس خیالات فاسد و موهومات و شبهات انگیزند
و انگیخته دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در اصل جبلت کافر
صفت است که إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ چون این شبهات بادلّه و براهین
معقول غلط میشود بجان و دل فرا گیرند و آفتی شر طبقه چند اند که از راه این کفرها بدین
در نفس انکار دین و شرع زیاده میشود بر اقرار بکفر و انکار دین نفس را دو قدم است که
بغایت نهایت اسفل السافلین دوزخ بدان توان رسید که خطوتان و قد وصلت
و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است که بعضی جهال خود را بتحصیل این نوع
علوم مشغول کرده اند و آن را علم اصول دین نام کرده تا کسی برغبت عقیده و هوی معاملات
واقف شود و بعضی طالب علمان که نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم
یقین و ذوقی طلب این علم برخیزند و سفرها میکنند از اتفاق بد و خذلان حق با
صحبت مفلسی می افتند از آن نوع علوم در پیش ایشان می خوانند و بسبب آن کفرها بر نظر
ایشان می آرایند و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت
و اصول نام نهاده اند شیرین میکردانند و آن بیچارگان که از کار ما آزموده و از حقایق و معانی
اهل یقین بیخبر بوده در آن می آویزند و نفس ایشان بدان مغرور میشود و میگوید
که ما محققانیم و از تقلید خلاص یافتیم محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید بیرون آیند
اما از تقلید ایمان و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت میکند از دمها و دمدمهای
ایشان هزار گونه شک و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می آید و بسیار است که
نفس مستعد آن کفرها دارد بتقلید آن کفرها قبول میکنند و بکلی از دایرهٔ اسلام بیرون
می آیند و شومی آن اعتقاد بد ایشان در دیگران سرایت میکند چون شتر گر که گرد
میان شتران افتد دیگری گر میشود و هیچ پادشاه را در دور دین داری چنان غیرت که
در دفع این آفت بکوشد و ماجرای آن خلل بکند و این آفت در این بیست سال که بیشتر ظاهر شد
و قوت گرفت و الّا در عهد پیشین کسی را از این طایفه زهره نبودی که افشای این معنی

کردی کفر خویش پنهان داشتندی که در این امت شخص بسیار بودند و پادشاهان بر این
کند بین و از چنین آلایشها محفوظ میداشتند در این عهد امت شخصی کم ماند که غمخوار کی
دین کند و جنس این خللها در حضرت پادشاهان عرضه دارند تا بحیر آن مشغول شوند لاجرم
خوف آنست که زمین قال و قیل که در بعضی افواه مانده است از پیش برخیزد و جهان خاله
قیل کفر گیرد و آنچه حقیقت مسلمانی بود در دلها نماند الا ما شاء الله در زبان نیز نحو هد
ماند نعوذ بالله این چنین احوال است که حق تعالی قهر و غضب خود را در صورت کفار مسلط
فرستاده است تا چنانکه مسلمانی حقیقی برخاسته است این صورتها که معنی نیز ندارند این
کار بجای خود رسید که هیچ حال را هر روز حیلت و مکر و استیلاء این ملاعین زیاده است
و غلبه و معصیت اهل اسلام زیاده که ما بر این مستند بود ظهر الفساد فی
البر والبحر بما کسبت ایدی الناس بیت باقی است شراب تلخ
در جام هنوز   تا خود بکجا رسد سرانجام هنوز   الحکم لله انا لله رضینا بقضاء الله تا
نفاق هم بر تفاوت است نفاقی است در اسلام و نفاقی است در کفر اما نفاق در اسلام
آنست که خواجه علیه السلام فرموده است (ثلاث من کن فیه فهو منافق ومن کانت فیه
خصلة منهن ففیه خصلة من النفاق حتی یدعها وان صام وصلی وزعم انه مسلم
اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان) چنان فرموده که سه خصلت
که هر که با یکی از این سه خصلت در وست منافق است و هر که از این سه خصلت یکی در و
باشد و با دو یکی تا ثلث نفاق و با دو ثلث نفاق در وی باشد تا انکه این خصلتها
ترک کند و اگر چه نماز و روزه دارد و گوید که من مسلمانم و آن خصلتها آنست که چون
گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی سپارند خیانت
کند و بعد ازین دو خصلت دیگر هم از نفاق نهاده اند (اذا عاهد غدر واذا
خاصم فجر) اگر عهد کند در آن عهد غدر کند و اگر با کسی خصومت کند بزبان
فحش گوید و دشنام دهد این معاملات نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت
این حدیث تهدید و وعید تمام مر اهل اسلام را زیرا که کم کسی از این خصلتها خلاص

میابد و خواجه علیه السلام دعا می فرمودی (اللهم انی اعوذ بک من الشقاق والنفاق
وسوء الاخلاق) بر ما واجب تر است که بگوییم این دعا گوییم اما نفاق در کفر چنان است
که فلسفیان و دهریان و طاغیان و تناسخیان و مباحیان و اسماعیلیان بیکدیگر در
میان مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفرها و شبهها
باشد که نموده آمد و چون با ابناء جنس خویش رسند اعتقاد خویش آشکارا کنند و گویند
ما بدین مقلدان استهزا میداریم حق تعالی از احوال ایشان خبر میدهد واذا لقوا
الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم انما نحن مستهزئون الله یستهزئ بهم و
یمدهم فی طغیانهم یعمهون و هر کافر که کفر پنهان دارد و دعوی
مسلمانی کند بزبان از این جمله باشد و مرجع و معاد منافقان آنست که فرموده ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا

ای قبله هر که مقبل آمد کویت   روی دل عاشقان عالم سویت
امروز هر آنکه از تو گرداند روی   فردا بکدام دیده بیند رویت

قدر دولت اسلام که شناسد و شکر نعمت ایمان که تواند گذارد شعر که هر موی مرا
زبان گردد   هر زبان صد هزار جان گردد   تا بدان شکر حق فزون گوید   شکر
توفیق شکر چون گوید   با چندین هزار آفات که در راه آدمی نهاده اند و چندین گونه
ابتلا که او را مبتلا کرده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی باشد و دستگیری کند از
دامگاه دنیا که آراسته است که زین للناس حب الشهوات من النسا
و بر بندها محکم بسته جمله شهوات هیچ گونه خلاص نیابد خصوصا سر تا سر این دامگاه هفت
دانه من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث باشد
که اگر از این هفت نوع دانه یکنوع بودی نفس همه صفت آدم دانه خوار آن آمدی
آدم علیه السلام را با آن همه شرف و مرتبه از یک دانه بیش منع نکردندی ولا تقربا هذه الشجرة

چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و نسیان افتاد که وعصی آدم
ربه فغوی چون دوا نبود باز کذاشت صفت او وعصی آدم بود و چون لطف خود
برداشت ثم اصطفی آدم شد بهشت کام کاه بود ولکم فیها ما تشتهی الانفس
چون با آدم توفیق رفیق بود کام کاه او را کام کاه ابلیس کشت ابلیس بهانه داند و صید
بیگرفت فازلهما الشیطان دنیا را کام کاه بود و چون توفیق با آدم رفیق شد
او را کام کاه آمد بنک کلمه ربنا ظلمنا انفسنا بکام ثم اجتبیه
میرسید یکساعت مدد لطف با آدم کمتر رسید بر آن دم بماند و چون مدد لطف در رسید
بر آن دم نماند شیخ مجد الدین فرماید شعر از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار
خورشید نشد و بحقیقت هر بلا و اضلال که شقی و اشقیا را در دنیا کام کاه سازد
تا ایشان از آن هفت متاع ذلک متاع الحیوة الدنیا بود و هر درکه از درکات
دوزخ کرد حق این طایفه برد اخته سرها بدان آن ازدکان زین للناس حب
الشهوات بود این هفت شهوت هفت در دوزخ کشاده کرده اند که لها
سبعة ابواب و هفت جادة از انواع شهوات بر درکات او نهاده اند که
(حفت النار بالشهوات) تخم این شهوت در هفت عضو ایشان بکاشتند و بیخ
حرص بر بهب او فرا داشتند تا بمدت پانزده سال این شجره هر تخمی بشهوتی پدید
آمد بعد از آن صاحب شرع را بعاملی آن فرستادند و بر هر عضوی خراج سجودی نهاد
که (امرت ان اسجد علی سبعة آداب) و فرمود که اثمار آن اشجار را تخم سعادت
آخرت سازید و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازید که (الدنیا مزرعة الآخرة)

شعر تا بار رهت بباغ کاران باشد / در داد و دهش کوش که کار آن باشد
امروز بکار تخم و فردا بدرو / کین مزرعه جای تخم کاران باشد

فا لطف ذو الجلال وعنایت لایزالی طایفه را هم از بدایت فطرت بر صوب درجات بر مقام
کشید و سیق الذین اتقوا بر جادة فاما من خاف مقام ربه بعد

ونهی النفس عن الهوی بمعاد فان الجنة هی الماوی رسانید
و عزت متعالی ز حظوت لا ابالی طایفه را هم از بدو خلقت بر جهت درکات نار باز
قهر و سیق الذین کفروا بر جادة فاما من طغی بعد و اثر
الحیوة الدنیا بمعاد فان الجحیم هی الماوی دوانید که (هؤلاء
فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی) اگر نه عنایت و لطف سر
بکریبان زنجان برآورد از کمند قهر و سلاسل مکر او چگونه توان جست و بند ظلمات
اعظم او بکدام قوت و قدرت توان شکست شعر سر آید ز خویشتن میباید
وز خاستن زجان و تن میباید در هر گامی هزار بند افزونست زین بند رهی کرم
شکن میباید سودای تمنای ملوک سرهای ملوک را تا بدا از دست و پای هر گدا است
بتوانی این فتح اعظم و این کار معظم بر بنا بدا تا اگر از تصرف ابلیس بن ابلیس خلاص توان
یافت و لباس اسلام و کسوت ایمان از بن جهان توان برد این است دولت تمام و سعادت
مدام اللهم اختم لنا بخاتمة الاسلام شعر گر بعد بسی چراغ عمر بکشی جان
بدهم براحت خوش منشی ور جامهٔ اسلام ز من بر نکشی هر گه که مرا اسلام بود این بس
اما آنچه حکمت در سیر آمدن بعد از هجرات و دور بماندن کردن بعد از عنایت چه بود تا
جواب آن سرکشته غافل و کم کشته عاطل بگوید شعر دانه چو ترکیب چنین
خوب آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست گر زشت آمد این صور
عیب کراست ور نیک آمد خرابی از بهر چراست بدانکه آدمی را پنج حالت است
اول حالت عدم چنانکه فرمود هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در کتم عدم انسان را معلوم در علم
حق وجودی بود اما بوجود خویش شعوری نداشت نا کرده خویش بود و مذکور خویش
نبود دوم حالت عالم ارواح چنانکه خواجه علیه السلام فرمود (الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف) یعنی چون
از کتم عدم بعالم ارواح پیوستند او را بوجود شعوری پدید آمد ذاکر و مذکور خود شد

وجودی

سیم حالت تعلق روح بقالب چنانکه فرمود وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي
چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانکه فرمود كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ
پنجم حالت اعادت روح بقالب چنانکه فرمود سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا
الْأُولَىٰ وفرمود قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ واین پنج حالت
انسان را بضرورت می بایست تا در معرفت ذات و صفات خداوندی بکمال خویش رسد
و آنچه حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که (كُنتُ كَنزًا مَخْفِيًّا
فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ) اوّل حالت عدم میبایست تا چون در عالم ارواح او را وجودی
حادث پدید آید و او را بهستی خویش شعوری افتد بحدوث خویش عالم شود و بمعرفت
قدم صانع خویش عارف گردد دوم حالت وجود در عالم ارواح میبایست تا پیش از
آنکه بعالم اجساد پیوندد ذوقی شهود بیواسطه یابد از صفای روحانیت و مستفیض
فیض بیحجاب گردد و استحقاق استماع خطاب أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ گیرد و استعداد جواب
بَلَىٰ یابد چون دولت مکالمه بیواسطه یافت حضرت عزت را بربوبیت بازداند و بصفات
مریدی و متکلمی و بصیری و عالمی و قادری و باقی که صفات ذات است بشناسد و اگر او را در
عالم ارواح وجودی نبودی پیش از آنکه با اجسام پیوندد نه معرفت حقیقی بدان صفات حاصل
داشتی و نه آن استحقاق بودی او را که در عالم اجساد دیگر باره بتربیت بصفای وقت
باز رسد تا بمقام مکالمه خود حاصل کردی سیم حالت تعلق روح بقالب میبایست تا
آلات کمالات معرفت اکتساب کند که بر جزویات و کلیات عالم غیب و شهادت بدان وقوف
تواند یافت و حق را بصفت رزاقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و قهاری
و تواب و بیهمال توان شناخت و در تربیت روح بمدد این آلات بمقامات تواند
در معرفت کرد بعالم ارواح حاصل نشد از مشاهدات و مکاشفات و علوم لدنی و
انواع تجلی و تصرفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف معارف که در بیان
نگنجد چهارم حالت مفارقت روح از قالب میبایست از دو وجه یکی آنکه تا آلایش
روح که از صحبت اجسام حاصل کرده است در مفارقت آن بندیم از وی برخیزد و ادنی الصفا

که با جسمانیات گرفته است بروز کار بگذارد و دیگر باره با صفای روحانیت اصلی رسد
که از آن قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب بحضرت عزت برخوردار معرفت شود
شود بی شوائب بشریت و کدورت خلقیت دوم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطه
آلات مکتسب قالبی در حالت بی قالبی حاصل کند که آن نوع در عالم ارواح نداشت زیرا
که آلات ادراک آن نداشت و در عالم اجسام هم نداشت زیرا که آنچه میبافت از پس حجاب
قالب می یافت اکنون بی مزاحمت قالب بیابد بمثل انسانی بر مثال شجره ایست تخم آن شجره روح
پاک محمدی صلعم که (أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِي) و چنانکه در ابتدا از تخم بیخهای درخت در زمین
پدید آید آنکه شجره بر روی زمین ظاهر شود آنگه سر شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح
محمدی بیخهای ارواح ملکوت پدید آید پس شجره جسمانیات از بیخها بر روی زمین عالم
محسوس ظاهر شد و از شجره جسمانیات برگهای حیوانات برخاست پس ثمره انسانیت بر
شاخ شجره کائنات پدید آمد و ثمره را اگر درخت باشد ذوقی دیگر دهد چون انگور و دانه
و چوز از درخت باز کنی و مدتی در آفتاب بگذاری تا بتصرف آفتاب انگور مویز شود و در دانه
آلو کشته گردد ذوقی دیگر دهد اگرچه بر درخت بتصرف آفتاب می یافت تا آنا یابی و رطوبت
شجره داشت از خاصیت طبیعت آن شجره چیزی با مداد آفتاب جمع میشد در آن انگور و حلاوتی
و حموضتی باقی بود اکنون که تصرف شجره از او منقطع شد و بیحلاوتی دیگر دهد که تربیت
آفتاب بی زحمت شجره یافته است ابتدا انگور در تربیت تا من شجره محتاج بود اگر شجره
نبودی بمجرد تربیت آفتاب انگور پدید نیامدی و چون انگور بجنه شد بر درخت بمقام
مویزی نرسد اینجا انگور از درخت باز باید کرد و با آفتاب مجرد آنرا پرورش دادن تا
مویز شیرین شود پس روح را ثمره دار از شجره قالب مفارقت باید داد تا بکمند تصرف
آفتاب نظر الهی بیواسطه مزاحمت طبیعت قالب یابد و اگر ابتدا بکمال درجه انسانیت
نرسیده بودی در عالم ارواح قابل تصرف آن نظرها نیامدی و بصفت مویزی خود عارف
نشدی که عارف حقیقی بیواسطه مرآت صورت بخوان نشد و در بحار اسرار و حقایق بسیار
گر کشت شرح آن وفا نکند پنجم حالت اعادت روح بقالب میبایست از آن سبب

اکمال قالب انسانی در آنست که در جملگی ممالک غیب و شهادت دنیا و آخرت بخلافت
خداوندی متصرف باشد و از انواع نعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که
(اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر)
برخوردار یکمال یابد و این نعمات بعضی روحانی اند و بعضی جسمانی آنچه از نعمات
جسمانی است بواسطهٔ آلات جسمانی در آن تصرف توان کرد در قالب جسمانی دنیاوی
فانی و این قالب آخرت نورانی باقی حشر کنند که **یوم تبدل الارض غیر
الارض** اگرچه همان قالب باشد اما نه بصفت دنیاوی بود قالب دنیاوی از چهار
عنصر خاک و آب و باد و آتش ساخته بودند اما آب و خاک بروی غالب بودند که **من
طین لازب** و این هر دو محسوس کثیف است و حاسهٔ بصر ادراک آن کند و باد و
آتش لطیف نامحسوس اند که حاسهٔ بصر ادراک آن نکند در قالب مغلوب و متمکن بود این (هر دو)
قالب را در آخرت که عالم لطافت است هم از این چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب
کنند که هر دو لطیف اند و خاک و آب را مغلوب کنند و متمکن و متضمن کرده اند تا در غایت
لطافت باشد که مومن را آن نور که امروز در دل متمکن است بر صورت او غالب کنند که
یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و اشارت **یوم تبیض
وجوه و تسود وجوه** هم بدین معنی است بر قالب چون لطیف و نورانی
باشد مزاحمت روح نماید زیرا که آنچه از آن زحمت تولد کردی بتصرف **ونزعنا ما
فی صدورهم من غل** از وی بیرون برده اند همچنانکه آبگینه که از جوهر آبگینه
خاک و کدورت بیرون برده است و او را شفاف صافی کرده تا ظاهر و باطن یکرنگ
شده است از ظاهر آن باطن آن میتوان دید و از باطن آن ظاهر آن میتوان دید **یوم
تبلی السرائر** اشارت بدین معنی است که آنچه در باطنها است بر ظاهر پیدا
شود و کدورت بیرون برده اند **رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل
الامر** تا در حدیث می آید که مغز در استخوان بهشتی بتوان دید از غایت لطافت چون قالب
بدین لطافت حشر کنند تا از تمتعات بهشت استیفاء حظ خویش میکند و از آن نعیم که در

تولد نکند که مزاحمت روح تواند نمود و بصفت محیی خود بواسطهٔ احیاء صوری عادت
حقیقی توان شد که **قل یحییها الذی انشأها اول مرة** و روح را
بعد از آنکه در صحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و آلات معرفت تمام حاصل کرده و از
قالب مفارقت داده و مدتها در عالم غیب با نظر عنایت ربوبیت یافته و آلات جسمانی
بند برخ از او محو شده و از فیض و رزق بقا بواسطه گرفته که **یرزقون فرحین بما
آتیهم الله من فضله** و قوتی تمام حاصل کرده با عالم قالب رسند تا بواسطهٔ
آن آلات جسمانی در کل ممالک مالکیت تصرف میکند و در مقام بواسطه کلی از نعمات
روحانی بی مزاحمت آلات جسمانی استیفاء حظ وافر میکند و ذوق کمال معرفت و قرب
مقام عندیت **فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر** میابد چنانکه نه
روح جسم را از کار خویش شاغل بود و نه جسم روح را از کار خویش شاغل **لا یشغله
شأن عن شأن** لاجرم عنوان نامهٔ حق بدین بود که (من الملک الحی الذی لا
یموت الی الملک الحی الذی لا یموت) و فرق میان بندگی و خداوندی آنست که
او سبحانه و تعالی در این ممالک باستقلال و اصالت متصرف بی احتیاج بآلات و
بنده بنیابت و خلافت متصرف بود بواسطهٔ آلات والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الحق را الحارث اصفا نیست کرا افشاء
سر الربوبیة کفر عرفهما من عرفهما و جهلهما من جهلهما و صلی الله علی سیدنا محمد و آله

باب پنجم

در بیان سلوک طوائف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل [illegible]

فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان قال الله تعالی **یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون
عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب**
وقال النبی صلعم (السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم)

بدانکه سلطنت وخلافت بنا بر حقیقت الهی است در زمین وخواجه علیه الصلوة والسلام
سلطانرا سایه خدای خوانده واین هم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخص
بر بام خانه باشد وسایه او بر زمین افتد آن سایه او خلیفه ذات او باشد در زمین و آن
سایه را بدان شخص باز خوانند وگویند سایه فلانست وچون حق تعالی در سایه همای که
مرغی است سری از اسرار لطف خویش ودیعت نهاده بنگر که چه اثر ظاهر شد وچه خاصیت
پدید آمد که سایه همای بر سر شخصی می افتد آن شخص حرمت سلطنت ودولت مملکت می یابد
چون خداوند تعالی از کمال عاطفت بنده را بر گزیند وبعنایت ظل الهی مخصوص کرداند
وسعادت پذیرای عکس ذات وصفات خداوندی مستعد کند ببین تا چه دولت واقبال
وعز وکرامت در آن ذات شریف وگوهر مکرم تعبیه سازد که بس خاصیتی در آن ذات شریف
وگوهر لطیف آن باشد که هر اهل ونا اهل که بنظر عنایت ملحوظ کرده اند مقبل ومقبول
همه جهان کرده اند وهر که بنظر قهر نگرند مدبر ومردود جمله جهان کرده یکی از ملوک متقدم
آورده اند که گفت (نحن الزمان من رفعنا ارتفع ومن وضعنا اتضع) این سخن معنوی
اما نظرش کامل نبوده است که اگر خود را هم بشناختی آنکه گفت نحن الزمان گفتی نحن
خلفاء الرحمن اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا وملوک دین آنکه ملوک دنیا اند ایشان
صفات لطف وقهر خداوندی اند ولکن در صورت خویش بند اند از شناخت صفات
خویش محروم مند صفات لطف وقهر خداوندی بدیشان آشکارا میشود اما بر ایشان
آشکارا نمیشود همچون ماه روی که از جمال خود بیخبر بود وبر خورداری از جمال او دیگران
بود بیت خوش باشد عشق خوبرویی کز خوبی خود خبر ندارد وآنها که ملوک
دین اند مظهر ومظهر صفات لطف وقهر خداوندی اند طلسم اعظم صورت را از کلید
شریعت بدست طریقت بگشوده اند وخزاین ودفاین احوال وصفات را که مکنون ومخزون
بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده اند وبسر گنج (من عرف نفسه فقد
عرف ربه) رسیده وبر تخت مملکت ابدی وسریر سلطنت وخلافت سرمدی واذا رایت
ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ما لکیت نشسته (ان لله ملوکا تحت

اطماری) شاد روان همت ایشان از سر غدوها شهر ورواحها شهر مند
کرده ویکنفس کرد ممالک دو عالم بر آیند شعر هر کجا شهریست اقطاع من است
کرمها بر ان کر بنوازنم بیرونم صد هزار انش ترك دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم
ولیکن سعادت عظمی ودولت کبری در آنست که صاحب همتی را سلطنت مملکت دین ودنیا
کرامت کنند تا بخلافت وان لنا للاخرة والاولی مشرف فرمود وملك
کرده چنانکه داود علیه السلام را این مرتبت روزی شد است که یا داود انا جعلناك
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی
فیضلك عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله
لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب حضرت جلت دیت
بدین آیت ده حکم ثابت کرده است وملوك را تنبیه کرده در رسوم جهانداری وحکومت
گذاری وآداب سلطنت وآیین معدلت اول فرمود یا داود انا جعلناك
خلیفة فی الارض یا تو را خلیفه کردیم در زمین اشارتست بدانچه پادشاه
باید که پادشاهی خود را عطاء حق شناسد ومملکت بخشیده او داند تؤتی الملك
من تشاء دوم انکه انتباهی بود پادشاه را ازین اشارت که مالك الملك بود ودایم
داند که از کسی دیگر بستند وبتو دادند واز تو هم روزی بستانند وبدیگری دهند که وتنزع
الملك ممن تشاء در آن کوشد که بواسطه این ملك عاریتی ملك حقیقی
باقی بدست آرد ونود را از آن کو جمیل وثواب جزیل محروم نگرداند سیم انکه بداند که
پادشاهی خلافت خداست چهارم فرمود فاحکم بین الناس بالحق
اشارتست بدانچه پادشاه باید که حکومت گذاری میان رعایا بنفس خود کند وتا تواند
احکام رعیت بدیگران باز نگذارد که نواب حضرت وامرای دولت را آن شفقت ورافت
ورحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را زیرا که آن رحمت وشفقت که بنج کس را بود
کس نباشد غیر ایشانرا نباشد رحمت خدای بر بندگان وشفقت نبی بر امت وشفقت پادشاه
بر رعیت ومهر مادر بر فرزند وعزت شیخ بر مرید پنجم فرمود که حکومت بحق کند

یعنی براستی عدل کند و میل بجور نکند **ششم** آنکه چون حکومت بحق کند بفرمان حق کند اگر چه عدل کند بطبع نکند بشرع کند و برای حق کند نه برای خلق **هفتم** فرمود **وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ** متابعت هوا مکن که هر کرا متابعت هوا کند تواند که کار بفرمان خدا کند در هر حال تحقیق تواند که آنچه بفرمان حق کند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف او امر و نواهی او هوا گردد و هوا همه خلاف خدا فرماید و هیچ خبر بضدیت آن حضرت بد بتر نباشد آمده و دعوی خدائی کرده الاهوا چنانکه فرمود **أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ** اگر فرعون دعوی خدائی کرده هوا کرده و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند هوا پرستیدند و اگر جمعی بتان را خدا گرفتند بهوا گرفتند و خواجه علیه السلام فرمود (مَا عُبِدَ إِلَٰهٌ أَبْغَضُ عَلَى اللَّهِ مِنَ الْهَوَىٰ) و بحقیقت هوا است که خدا انکبر است بیت ای هوا های تو خدا انگیز ای خدا یان تو خدا آزار **هشتم** باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدا افتادن است که **فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ** و مخالفت هوا کردن راه خدا رفتن است که **وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ** **نهم** فرمود **إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ** اشارت بدان معنی است که هر که از راه خدا افتاد متصرف هوا در آن اصرار نماید بود و کشت بکفر و عذاب شدید زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای و فراموشی غایت شدت عذاب است که **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ** **دهم** حق تعالی باز نمود که پادشاهی و خلق را مقام و تربیت نبوت میتوان کرد چنانکه هم رعایت حقوق جهانداری و جهانگیری و عدل گستری و رعیت پروری کند و هم سلوک راه دین و حفظ دقائق معاملات شرع بجای آورد و مراسم ولایت و شرائط نبوت قیام نماید تا اصحاب حکم و ارباب جهانبان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند ما بصورت مملکت داری و اشتغال بمصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک محروم ماندیم و ملکه جملکه تمامتر بن آنرا است تعبد حق و از سلطنت بزرگترین و سلیمانی است تقریر حضرت حق داود

و سلیمان علیه السلام از این نظر ملک بخواست و علم و نبوت نخواست **رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنبَغِي لِأَحَدٍ مِّن بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ** و در بیع حکمت بود **اول** آنکه چون ملک تمام باشد نبوت و علم داخل بود در آن چنانکه آدم علیه السلام چون او را ملک خلافت تمام داد نبوت و علم در آن داخل بود که **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** گفت من در زمین خلیفه می آورم و در مملکت و جهانبانی بیگانه نفرمود که بفرستم یا عالمی یا عابدی می آفرینم و همچنین با داود علیه السلام فرمود **إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ** نفرمود نبیا او رسولا او عالما زیرا که در کل خلافت این جمله داخل باشد **سوم** آنکه نبوت و علم را چون تقویت سلطنت و شوکت ملک یار بود تصرف و تاثیر آن بکوهرا بیود و عزت دین بسبب آن آشکارا گردد خواجه از بنجا فرمود (اللَّهُمَّ أَعِزَّ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ أَوْ بِأَبِي جَهْلٍ) و نبوت را نبیع نسبت رسیکرد (أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ) **چهارم** آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری و انصاف پروری معه زندگانی کند ظالمانرا از ظلم و فاسقانرا از فسق منع فرماید منظار تقویت و امرا از تربیت دهند علمارا موفر دارد تا بر تعلم علم شریعت حریص گردند جمله سترک و تحسین کنند تا در صلاح و طاعت راغب تر شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر فرماید تا در کل ممالک دعا یا بشرع و بتقوی دین پروری و رعایت حدود و حقوق حق مشغول باشند هر طاعت و عبادت و تعلم که اهل مملکت او کنند در آن اثر کند باشد و رفاهیت حق تعالی ایجاد در دیوان معامله صلاح او نویسد و از هر فسق و فجور و مناهی و ظلم و تعدی که منزجر شوند جمله و سایل تقرب او شود بحضرت الهی یا که هر یکی قدمی که بر زنداد تا اکرم بکری بیک قدم خویش بحضرت عزت سالک باشد سلوک پادشاه بچند هزار قدم باشد و این سعادت بهر کسی ندهند **ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ** **پنجم** آنکه مملکت و سلطنت آلتی تمامتر است بتحصیل مرادات و استیفا لذات و شهوات و آنرا که ممکنت هوای نفس نباشد نباشد و هوای نفس بر اند و طاعت کند اکرچه او را ثواب باشد ولیکن نرجود آن کسی را که اسباب هوا را مددت با نواع اوطار متیسر شود قدم بر

جمله هند و خالصاً مخلصاً برای تقرب بحق ترک شهوات و لذات هوای نفس کنند و لوازم
آن بجای آورند و مکینی که در هوا اندازه باشد چون نزدیک بدان تقرب جویند قرب بحق در درجه
و مرتبه و حضرت حاصل شود در حدیث صحیح است که درویشان صحابه بخدمت خواجه
علیه السلام آمدند و گفتند یا رسول الله (ذَهَبَ أَهْلُ الدُّثُورِ مِنَ الْأَمْوَالِ بِالْفَوْزِ التَّامِّ وَالنَّعِيمِ
الدَّائِمِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) یعنی این توانگران و ستکاران در ثواب و نعیم دو جهان
بردند گفت چگونه گفتند ما نماز میکنیم و ایشان میکنند و روزه میداریم و ایشان میدارند
و لیکن ایشان زکوة و صدقه میدهند ما نمیتوانیم داد و حج و غزا و بنده آزاد میکنند و
ما نمیتوانیم خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود که شما را چیزی بیاموزم که چون آنرا بکنید
شما را بهتر باشد از آنکه جمله جهان از آن شما باشد و در راه خدا صرف کنید و طاعت
هیچکس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بعد
هر نماز فریضه سی و سه بار بگوئید سُبْحَانَ اللهِ و سی و سه بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و سی و سه بار اَللهُ
اَكْبَرُ و تمام صد بار بگوئید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ و بعد از آن یکی از صحابه انصاری بخواب
دید که او را گفتند بیست و پنج بار بگوئید سُبْحَانَ اللهِ و بیست و پنج بار اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ و بیست و
پنج بار اَللهُ اَكْبَرُ و بیست و پنج بار لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ بهتر باشد انصاری بیامد و بگفت
با خواجه علیه السلام خواجه فرمود اِفْعَلُوا كَمَا قَالَ الْأَنْصَارِيُّ بعد از آن درویشان این ذکر
میگفتند بعد از هر نماز فریضه توانگران صحابه این خبر بشنیدند ایشان نیز همچنان میکردند
درویشان دیگر باره بخدمت خواجه علیه الصلوة و السلام آمدند گفتند یا رسول الله
توانگران نیز میگویند و آنچه ما میکنیم ایشان میکنند از خیرات ما نمیتوانیم خواجه علیه السلام فرمود
ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ این فضلی است که خدای تعالی با
ایشان کرده است که هم بنفس عبودیت میکنند و هم بمال این سلیمان علیه السلام خواست
که بنفس و مال و ملک و رعیت از جن و انس و وحش و طیور و سوام و هوام و دیگر آلات
مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت عزت کند و بدین همه تقرب جوید تا چندانکه
اسباب تقرب زیاده بود قربت و درجه زیاده بود پس هم آنکه مملکت و سلطنت

بعد

پرورش صفات ذمیمه و حمیده را کاملترین آلت است و مظهرترین متجلی تا نفس را که پیدا
آلت پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدائی کند و این نهایت صفات
ذمیمه است و بدین درکه جز بدین آلت نتواند رسید زیرا که هر که بی جاه و دولت دعوی
خدائی نکرد که نفس او آلت پرورش صفت تکبر و تجبر و انانیت نداشت فرعون را چون
آلت کمال رسید پرورش تخم صفت تکبر و انانیت بکمالی رسانید که این ثمره پدید آورد که
فَحَشَرَ فَنَادَىٰ فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ و تمسک بمملکت و سلطنت
کرد که أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي
همین نفس را اگر بدین آلت در صفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق
حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال انسان است
چنانکه خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود (بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ) و کمال
این اخلاق جز با آلت مملکت و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم
پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلق شود بر مقتضای خطاب (تَخَلَّقُوا
بِأَخْلَاقِ اللهِ) که امر است از حضرت و امر واجب ترا بلکه شرع بعث انبیا علیهم السلام و جمله شرایع
ادیان مختلف و تنزیل کتب این معنی بود چنانکه فرمود بعثت لاتمم مکارم الاخلاق حاجت
بمال و جاه فراوان که بذل کند تا پرورش توان داد و اگر صفت حلم را خواهد که پرورش
دهد باید که قوت و شوکت و سلطنت باشد آنگه تحمل اذی و رنج خلق کند تا حلم [illegible]
که اگر قوت و قدرت نباشد و تحمل کند اضطراری بود نه اختیاری آنگه نه حلم باشد بلکه
عجز باشد و حلم صفت حق است و عجز صفت خلق و چون خواهد که صفت عفو را پرورش
دهد که صفت حق است باید که او را قوت و قدرت تمام بود بر مکافات اهل جرایم تا
چون از ایشان درگذرد و عفو کند بصفت حق موصوف شود و محبوب حق گردد که
(إِنَّ اللهَ عَفُوٌّ يُحِبُّ الْعَفْوَ) این جمله از صفات لطف حق است و اگر خواهد که بصفات
قهر حق متصف شود باید که آلت مملکت و سلطنت تمام باشد تا بقمع و قهر کفار و اهل
نفاق و بدعت و تعذیب ایشان بکمال قهر تواند نمود که آن صفت حق است اگر [illegible]

الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ واین معنی بغزوات
کردن وبه دفع دیار کفر کوشیدن ولشکر باطراف کشیدن واهل ظلم وفسق وفساد
تا ابده داشتن وانصاف مظلوم ضعیف از ظالم قوی ستدن ودزدان وقطاع طریق را
دفع کردن وبر اهل جنایات حدود خدای راندن وبر اهل قصاص بفرمان قصاص
واجب شمردن ودیگر امثال سیاستهای بی محابا راندن واشال این دست هر دو اگر چه
که صفت رحمت ورأفت وعاطفت متصف شود مملکت فراوان باید تا رعایا شیاد
باشد بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت ورأفت وعاطفت میفرماید تا درین
صفات بکمال خود رسد وآنچه هنر آن راست بنده را در عبودیت حق ویافتن درجات
وتحصیل قربات وسلوک مقامات همت بلند است که اگر بواسطه آن صفات دیگر میسر
تواند کرد بواسطه همت طیران تواند کرد که (الْمَرْءُ يَطِيرُ بِهِمَّتِهِ كَالطَّيْرِ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ)
همت را بکمال پرورش در سلطنت توان داد که مال ونعمت وثروت وظفر بر مرادات
وانواع تنعمات جمله او را حاصل باشد بدین هیچ التفات نکند واز هیچ تمتعی بشری حیوانی
وسبعی وبهیمی نکرد ودر هیچ بمقتضای طبع وهوا تصرف نکند وروی از جمله بگرداند
وجمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع وقانون متابعت وهمت را از التفات
خوش آمد این جمله برآکند تا ابراهیم وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد که اِنِّي
بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ وبچشم عداوت همه نگرد فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا
رَبَّ الْعَالَمِينَ وهمت خالی کرداند ودر آفریدگار این همه بندد که وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ شعر خواهم که مرا با غم او خو باشد کز دست همه غش چه
نیکو باشد همانا دل من کش غم او در بر گیرد تا در نگری همه غم او باشد چون
همت پرورش بکمال یافت غنا عن حق روی نماید که شرح بعضی مقامات ابنای باب سلوک
وتا خواجه علیه الصلوة والسلام در علو همت بصفت مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا
طَغَى موصوف نگشت استحقاق مرتبه غنا وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى

نیافت سلیمان علیه السلام بدین جهت نیافت که پرورش همت با آن همه سلطنت ومملکت
ومکنت ونعمت بدست بتاراج خود دنبیل به یافت واز بهای آن الفقر فخری تکلف حاصل
میکرد ودر وی بشکسته دل بدست می آورد وبا او آن لقمه بکار میبرد ومیگفت (مِسْكِينٌ
جَالَسَ مِسْكِينًا) اگر کسی سؤال کند که چون مملکت وسلطنت را چندین فواید است و
موجب قرب وقربت است چرا خواجه علیه الصلوة والسلام را مملکت بنیابان کامل ندادند
که سلیمان علیه السلام را بنیابت دادند تقرب جستی وصفات واخلاق پروردی جواب
آن را دو وجه است اول آنکه خواص حق دو طایفه اند نازنینان ونیازمندان نازنینان را
ناخواسته مقصود در کنار نهند وکلفت اسباب تحصیل آن بر وی ننهند ونیازمندان را
بحاجت خواست باز دارند وکلفت اسباب تحصیل آن بر وی نهند پس مقصود بقدر همت
او بدو دهند مثال او چنان باشد که شخصی تیر وکمان طلبد چون بیافت بشکار رود و
چندین تیر بر نشان اندازد تا مرغی صید کند شخصی دیگر را بی این اسباب ورنج ومشقت
کبوتر مرغی بخشند پس خواجه علیه السلام نازنین حضرت بود وحضرت عزت سوگند او را بجان
وسر او میخورد که (لَعَمْرُكَ) آنچه مقصود بود از مملکت وسلطنت بی منت ورنج
ورنجت باز خواست در کنار وی نهادند که وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا
آن مقصود چه بود که فضل عظیمش میخواندند تخلق باخلاق حق وخواجه را علیه الصلوة
والسلام این معنی بکمال داده بودند وصید نازنینی میخواستند وَإِنَّكَ لَعَلَى
خُلُقٍ عَظِيمٍ مرغ وصال الذاکه موسی علیه السلام خواست تا بتیر وکمان اَرِنِي
اَنْظُرْ اِلَيْكَ صید کند نتوانست که از تیر زاوج کبریا لَنْ تَرَانِي کرفته بود
صد هزار لطف واعزاز پیشکش خواجه علیه السلام بیدا نهادند که اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ
تا آنجه حقیقت همه خواجه صید بود ودر همه صیاد او حقیقت مرغی بود از آشیانه
(أَنَا مِنَ اللَّهِ) پرخاسته در صورت صیادی در کاینات پرواز میکرد ونزد جان که پرواز
میکرد زیرا که هم بال او در کاینات که نگنجید که هم مرغ بود وهم دام وهم شمع بود وهم
پروانه شعر تا دم عشق همدم ازو خوشیم شوریده وسرگشته بکار خوشیم

واحینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
الفقر فخری وبه افتخر

محنت زدگان روزگار خویشیم   صیادانیم و هم شکار خویشیم   سلیمان در اول
با صد هزار منت درخواست رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا نام ناقص مملکت بدست باز
او دادند و در میانه رجعت باز خواست وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا
گرفتار کردند و آخر بآفت إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ مبتلا کردند آن چه
اشارت آری او باز مند بود چون از درخواستش در آوردند بجند بن عتبه
باز خواستش کند تا بایست که چون خواجه را زبین أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ در مقام سدره
ملک هر دو جهان بر او عرضه کردند و بگوشه چشم همت از سر ناز بهیچ نظر نکرد که مَا
زَاغَ الْبَصَرُ لاجرم بی درخواست مقصود دو جهان دادندش که لَقَدْ رَأَىٰ
مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ   جواب دوم آنکه خواجه علیه السلام کرم بود
(نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) بود در مقاماتی که جمله انبیاء علیهم السلام در مدت عمرها
در آن عبور کرده بودند و مع هذا هر یک در مقامی بماند چنانکه آدم در صفوت و
نوح در دعوت و ابراهیم در خلت و موسی در مکالمت و عیسی در کلمت و داود در خلافت
و سلیمان در مملکت خواجه را علیه السلام بر جمله عبور دادند بمقتضی آنکه أُولَٰئِكَ
الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ و از همه در گذرانیدند که
(نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ) و بمقامی رسانیدند که کس را نرسانیده بودند
و فضیلتها دادند که کس را نداده بودند چنانکه فرمود (فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ)
و بتحقیق این بیت درست می آید   شعر   آنم که چو من صنم بگیتی دگر نبود
مقیم در مقامی و نفس   بنمود ره راهی که نه پیدا بکس   حالیکه نه جای بود و نه بیش و
نه کس   چنانکه در کرم روی خواجه عالی همت زهیچ مقام بند عهد شده رجال العبور کرده
مقام ملک هم بدو دادند که (خُيِّرْتُ بَيْنَ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا مَلِكًا وَبَيْنَ أَنْ أَكُونَ
نَبِيًّا فَقِيرًا فَاخْتَرْتُ أَنْ أَكُونَ نَبِيًّا فَقِيرًا أَجُوعُ يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا) چنانکه
مشهور است که خواجه علیه السلام فرمود (أُوتِيتُ بِمَفَاتِيحِ خَزَائِنِ الْأَرْضِ) جمله
خزائن را کلید بنزد من آوردند گفتند اگر خواهی چنان کنیم که همه کوه های مکه زر شود

و هرکجا خواهی با تو روان کردند و امثال این بسیار است در حدیث چنانکه آمده است
که فرمود من آن اختیار کردم که پیغمبری درویش باشم و فرمود که (أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ
وَلَا فَخْرَ) و مملکت این عظیم چگونه بود و لیکن مقصود از مملکت آن بود که میسر
گردد آنکه از سر آن در توان گذشت و جمله در راه خدا بذل توان کرد آنچه مغز و خلاصه
آنست بردارد و آنچه پوست آنست بیندازد و خواجه علیه الصلوة والسلام مختبین
کرده بود دیگر جوابها بسیار است بدین قدر اقتصار می افتد تا باطناب نینجامد چون معلوم گشت
که پادشاهی و مملکت و سپاهی بزرگ است در تقرب بحضرت عزت و سلطنت خلافت حق
و از اینجاست که سلطان ظل الله باشد زیرا که سایه هر چیز خلیفه آن چیز باشد اما این
سایگی و خلافت وقتی درست شود که از صفت مستخلف نمودار بی در خلیفه پدید شود
از این معنی در تفسیر ظل الله فرمود (يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ) یعنی پناه گاه جمله مظلومان
باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود از هیچ ظالمی و لکن هر وقت که این حیف و ظلم خود
از سلطان رود ظل الهی چگونه تصور توان کرد و خلافت کجا میسر شود بیت
دار و سبب بر گردد شد اینجا پیداست   زایل شدن ظاهر و محنت بهار   مقصود
آنکه باید پادشاه بفرمان حق قیام نمودی و از متابعت هوا اجتناب کردی تا با پادشاهی
پناه دولت رحمن جراست و کنف سیاست و سلطنت خویش آورد و داد بندگی در
پادشاهی بدهد تا است خلافت حق کرده دو خلاصه آفرینش گردد مقصود از آفرینش
خلافت بود که إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و اگر ظلم و جور و متابعت
هوا و مخالفت خدا مشغول شود صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش
بود مستوجب لعنت ابدی گردد که أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ
و صلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل دوم در بیان رعایت حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت
بر احوال خلق قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَ
إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ

وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ قال النبی صلعم (اِنَّ اَفْضَلَ
عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ رَفِيقٌ وَاِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللهِ
عِنْدَ اللهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ) بدانکه پادشاه را سه
حالتست اول حالت او با نفس خود دوم حالت او با رعایا سیم حالت او با خدای
خویش و او در هر حالتی مامورست از حضرت عزت به چیز و منهی است از سه چیز اول
مامورست بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و منهی است از فحشاء و منکر و بغی و در
هر حالتی اینها را معنی دیگر است مناسب آن حالت اما حالت اول که پادشاه را با نفس
خویش است عدل حاصل کردن توحید است نفس خویش را و احسان از عهده فرائض
بیرون آمدن است و ایتاء ذی القربی رعایت حقوق جوارح و اعضاست و معاندهٔ
نفس و مراقبت دل و حفظ حواس ظاهر و حواس باطن تا هر یکی را بر آنچه مامورست استعمال
فرماید و از آنچه منهی است ممنوع دارد و فحشاء و منکر و بغی افعال و اقوال و احوال
ناپسندیده و ناشایسته و نابایسته است که از آن ظلمت و حجاب بعد بنده خیزد و صفات
ذمیمه تولد کند چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و منع و فجور و ظلم و مانند
این و نیز پادشاه را اول داد پادشاهی خاص بدهد تا بپادشاهی عام قیام تواند نمود
چنانکه بر آن زبان نکند تا آنکه نیکو کرد را داد پادشاهی خاص تواند داد پادشاهی عام
نتواند داد زیرا که آن از نیابت و خلافت حق است و نبوتست و از آن معظم کاری
نیست چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (اِنَّ اَفْضَلَ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ
مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِمَامٌ عَادِلٌ) و حق تعالی طاعت پادشاه عادل را با طاعت
خویش و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است که اَطِيعُوا اللهَ وَ
اَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ اما تحقیق بدان که تا
داد پادشاهی خاص ندهد هرگز داد پادشاهی عام بر قانون فرمان نتواند داد تا
این چنان بود که کسی که در پا شنا بر نیست که خود را از غرقاب خلاص دهد خواهد
که دیگری را از غرقاب بیرون آورد محال بود فاما پادشاهی خاص آنست که جوارح

ونفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای او اند جمله را در ضبط فرمان شرع کند و
هر آنچه را ببندگی حق مخصوص که مامورست بر کار کند و هر چه شرع از ان نهی
منع کرده اند و نفس را با کمر شرع از آثار کج جامور کی رساند چنانکه در فضل ترکیه
نفس شرح آن گفته شد و دل را از مالوفات طبع و مستحسنات هوا فطام دهد و متوجه
حضرت الهی گرداند تا قابل فیضان فضل حق گردد و مؤید بتایید الهی شود آنکه بقوت
ربانی و تایید آسمانی در پادشاهی شروع کند و بنیابت حق در بندگان او متصرف
و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان میراند تا هر سعی و جد و جهد که در نیابت
نماید او را قربتی و رفعتی و درجتی در حضرت عزت می افزاید اما حالت دوم
که میان پادشاه و رعیت است بمعنی عدل و انصاف کردن است و جور نا کردن و سوی
میان رعایا نگاه داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش بار ننهد احسان
آثار کرم و مروت خویش بر رعایا رسانیدن است چنانکه تقویت ضعفا کردن و با فقرا
مدارا نمودن و درویشان و عیال مند را از صدقات و نفقات دستگیری کردن و صاحب
و وارد را تعهد فرمودن و علما را موقر داشتن و مکفی المؤنه گردانیدن و طلبه علم را در
تحصیل تحریض بودن و معاونت ایشان بما یحتاج ضروری نمودن و صلحا و زهاد و
عباد را محترم داشتن و از احوال ایشان پرسیدن اگر محتاج باشند رفع حاجت
ایشان مغتنم شمردن و گوشه نشینان و منزویان را باز طلبیدن و اگر چه ایشان نخواهند
و نطلبند از وجوهات حلال امداد کردن و ایشان را فارغ البال داشتن تا بعبادت مشغول
باشند از سر فراغت و جمعیت که جهان ببرکت انفاس و اخلاص ایشان قائم است و این
جمله را در بیت المال حق و نصیبه است با ایشان رسانیدن واجب است اگر چه ایشان طلبند
از سر عزت دین و علو همت و اگر حق ایشان نرسانند عاصی و ظالم باشند وَاِيتَاءِ
ذِي الْقُرْبٰى حق گذاردن عموم رعایا است چه رعیت پادشاه را همانند قرابت اند
بلکه بجای اهل و عیال اند وصیت خواجه علیه الصلوة والسلام در آخر حیات و عنان
ممات این بود که (اَلصَّلٰوةَ وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ) فرمود که نماز بپای دارید و زیر دستان

نیکو داریدهمه انعام و احسان و انصاف و معدلت و آبادی و مکرمت و مداری و
مواساة و سیاست و حراست که پادشاه فرماید از صلت رحم مروت سلطنت است
و او پادشاهان و دوام مملکت خواجه علیه الصلوة والسلام چنان فرموده که (العدل
والملك توأمان) هر سنت حسنه که در تخفیف رعایا و آسایش خلق در مملکت
نهاده آید و هر بدعت سیئه که برداشته شود هم ازین قبیل بود و تا انقراض عالم
هر پادشاه که بدان سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات مقرر دارد ثواب آن همه بنام
دیوان آن پادشاه بنویسند و اگر بضد این عیاذاً بالله ظالمی بدعتی نهد بدو قانونی
سازد که پیش از آن نبوده باشد و اگر بوده باشد و پادشاهی دیگر برداشته باشد او
باز رجای نهد تا انقراض عالم هر کس که بدان بدعت رود و بدان قانون کار کند عقاب
آن جمله در دیوان این ظالم مبتدع بنویسند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
(من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ومن سن
سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة) و بحقیقت بر
پادشاه عادل واجب است که اگر در عهدهای دیگر قانونی بد نهاده باشند و حیفی و
جوری بر رعیت کرده یا خراجی گران بر موضعی وضع کرده که فراخور آن نباشد برداشتن
و دفع کردن و تخفیف نمودن او را آن عذر مقبول نشد که گوید من چنین یافتم یا وبال آن
بر کردن آن کسی است که نهاد که وبال بر آنکس باشد و او هم ماخوذ بود که آن ظلم و بدعت
مقرر داشت و بدان رضا داد دیگر پادشاه چون شبان است و رعیت چون رمه بر شبان
واجب است که رمه را از گرگ نگه دارد و در دفع شر او کوشد و اگر در رمه بعضی قوچ ها
قرن باشند و بعضی بی قرن مصلحت رمه نخواهد که بی قرن حیفی کنند و تعدی
نماید آنرا ادراک کند چون گرگ رمه اسلام کفار ملاعین اند و درین عهد بتحقیق
شاه اند بدفع شر ایشان پادشاهان و امرا و اجناد را بجان کوشیدن واجب است
چنان و آب تکاپو بر ایشان حلال نشود که با کفار تیغ زنند و دفع شر ایشان از
مسلمانان کنند و اگر نه کفار مسلمانان را زحمت نمایند که بر پادشاه واجب است

بغزا رفتن و دیار کفر گشودن و اسلام آشکارا کردن و در اعلاء کلمه دین کوشیدن
(لیکون کلمة الله هی العلیا) و همچنین هیچ صاحب قرنی ظالمان را از امرا و اجناد و
اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نواب و کاشتکاران حضرت و عمال و روسا و قضاة و
ربود و اوباش که هر جا چون فرصت یابند مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت خود
در بند آیند و استیلای دیگری باشد رعایا را بکلی پایمال یابند باز نباید گذاشت و پوست تفحص
احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت نقیر و قطمیر از احوال رعایا و خیر و شر ایشان
از پادشاه پرسند چنانکه خواجه علیه السلام فرماید (کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته والامیر راع علی رعیته وهو مسئول عنهم) و اما فتنا و منکرات
بعضی پادشاه با رعیت آنست که در میان ایشان بفسق و فجور و فساد زن بنکاح کنند
و ایشان را بر فساد دارد و عیاذاً بالله هر زمان ایشان طمع فساد دارد و خانه ایشانرا
بدنامی نهد و در عهد او اهل فساد قوت گیرند و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود
و کسی امر معروف نتواند کرد و بازار اهل دین و علم و صلاح کساد پدید آید و بازار اهل
فسق و ظلم و فساد رواج گیرد و عوانان و مردمان فرومایه و بی اصل و غماز و نمام در عهد
و ظالم و غاشم و محتال در حضرت پادشاه در کار شوند و ظلم و فساد را در نظر او در
کسوت مصلحت آرایش دهند و باغراض فاسد خویش فرا نمایند که ما دوستدار و مشفق
بر احوال پادشاهیم توفیر دیوان و خزانه آورده ایم و در مملکت بدعتها نهند و رسوم وضع
کنند و بر خراجها بیفزایند و عملها را اقبال کنند و عملهای نو در افزایند و بر بعضی
چیزها که قبال نبوده باشد قبال نهند و بر مردم بهانهها گیرند و مصادره کنند و تفحصها
جویند و بر دکانها قسطها نهند و جبایتها ستانند و تقسیمات و توزیعات بناحق وضع
واجب کنند و در مال مواریث و ایتام تصرفات فاسد کنند و بر بازرگانان باجها و
بناحقها نهند و در راهها باجها گیرند و در اوقاف تصرفات فاسد کنند و حوالات سخت
باز گیرند و در ادرارات و انظار و معایش ائمه و سادات و زهاد و عباد و فقرا و صلحا و
علما المعروف سند و در ابطال آن خرابات سعی نمایند و ارباب جوامع ادرار کاهد و در باز بند

و احوال ایشان عرضه ندارند و خیرات و مبرات و صدقات و صلات پادشاه را از
مستحقان بریده کرده‌اند این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیای پادشاه آرد و آوازه
ظلم و فسق و بخل پادشاه باطراف و اکناف جهان منتشر کردد و در میان خلق بدسیرتی
و ظالمی معروف کردد تا منقرض عالم این اسم بد بدو بماند و بدعای بد و لعنت خلق
در حال حیات و بعد از وفات بروی کشاده شود و هر چه آن مفسدان بدو منسوب و مقرب
حضرت او بوده باشند و اغراض فاسد خویش حاصل کرده باشند فردا روز قیامت
که یوم العرض الاکبر خواهد بود حساب آن بنقیر و قطمیر از وی باز خواهند و هر مثقال
ذره از خیر و شر جزای پاداش بواجب بدهند که فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره الآیة شعر او از ملوک را شنیدست مکن در هر باب
تو شان نشنیدست مکن بر خلق ستم اگر شنیدست مکن از هر نفسی با تو حسیبی
مکن و بحقیقت هر کس از مقربان ملوک که ایشان را آدم ظالم میکردانند و دوستی مال و جمع
آن بنظر ایشان می آرایند تا ایشان بحلال و حرام بر جمع مال میکوشند و خون
درویشان میریزند و زر و مال می اندوزند و ناگاه بجای ایشان برک آن جمله تلف میشود
بدنامی دین و دنیا با ایشان میماند آنطایفه اگرچه دعوی دوستی میکنند اما دشمن جان
ایشانند اگر پادشاه مقبل و صاحب نظر افتد یکی از مفسدان و بدسیرتان بحضرت خود
راه ندهد اما هر کرا این نظر نیست از غایت حرص دنیا و دوستی مال که اهل روزگار
چنین جوانان و بداصلان را بخود راه میدهند و از صحبت هنرمندان و آزادگان و
اهل معنی و ارباب فضل و اصحاب مروت و دانایان نیک و ناصحان بحق محروم میمانند
و اگر نیز از این نوع بنادر کسی در حضرت ملوک باشد نا ملتفت و منکوب و نا مقبول بود
از بهر آنکه جمع کرا نمایند که در بند توفیر دیوان نیست و در تقصیر خزانه میکوشد و
جلادت و کفایت ندارد پادشاه خردمند صاحب سعادت مؤید از حضرت جلت
آنست که بنور فراست شاهانه نظر کند در احوال زمانه که این کنده پیر غدار و این
بیوفای مکار از ابتدای مهد عالم تا انتهای روزگار چندین هزار برنا چون

چنین

نگار و جوانان چون نوبهار را شوهر کرفت و بیک شب همه را بی احزان فنا طعمه
در زیر کشید و بید بیکر دست بخنجر قهر شان بکشت کدام سر که بالین خود یافت که نبرید
و کدام شکم پر کرد که ندید بدآنکه او را انبشانند کفت شعر کیر کامد تو دلبند
همی بر خویشتن خندد که خرد بی مغز خود را جو تو دلدار نپسندد اگر تو کیسه مغز را
تو از شوخی بدست آری کلید کنج زر تو بدرود کر کنجی از تو در بندد
بستاند از تو جان اگر تو خود نه خرجان نه بستاند از تو دل کر بیک
چشمت همی خندد و دو دیگر چشم می کرید که یکچشمت همی کرید دگر چشمت نخندد کدام
دوستی را بخواند که نبرد دشمنی بد دوشش راند و کدام عزیز را بنواخت که بعد از آنش
بگداخت کدام امیر کرد که بعاقبتش اسیر کرد و کدام را از ممالک وزیر کردانید که
نه چون ممالکش زیر و زبر کردانید کرا بر شهریاری برتخت پادشاهی نشاند که نه رخت
تخت سلطنت پادشاه برافشاند نبینی این روزگار آمن از وچون شوی و دو
امین خواندش دولت مامون کجاست حکمت در دهر کوه مهدی ستم چه شد جاه
سلیمان کراست ثروت قارون کجاست تا چون آن پادشاه بدیده اعتبار بدیده
دنیای ناپایدار و بی وفا بهر کار مشاهده کند که بسی غرور و فریب
جاه و مال و تنعم دو روزه فانی کرم نکردد و بیقین شناسد که با دیگران وفا نکرد با او
نکند پس بر خود و خلق خدا از هر جهان غدار بی ستم نکند که دنیای بیوفا بسر آید و مرد
نیز بجز اعاذیل از بهر او آزار خدای و خلق بدنامی اندوزد چنانکه شعر

خسروا بشنو نصیحت از چو من کم کاستی — راستی بتوان شنید آخر هم از ناراستی
زشت باشد هر دنیاء تو کی آزردن دلی — چون بدست آید اگر یاد آری بی کاستی
شرم دار آخر چو زین بیشتر آزار خلق — از برای بیوفائی ناکسی کم کاستی
کر نه دنیا بیوفا بودی و مردم کش چنین — در جهان حاکم کنون هم آدم و حوا استی
چون جهان بکرفت اسکندر ز دارا هم نداشت — کر جهان دارا استی در جهان دارا استی
آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجا — کر نه هب تخت شان بر جای کر جو را ستی

ور نظر کردی به بزم و رزمشان کهنه خرد | کز سپاه و گنج هر شاهی جهاندار باستی
خاک تیره بار کمتر خال هر یک روز و شب | تا نشینه حلوم را بخاک اکر کو باستی
آنکه نیکی کرد نام نیک از و باقی بماند | ور بدی کردی که بینی هم بنید سوستی
بر کرفتی عبرت از حال ملوک و باستان | چون نشنیدی داستانشان کر کنی آماستی
آنچه فرزاد یدخواهد غافلی امروز هم | باز دیدی عاقلی کز چشم دل بیناستی
هر کسی فردا جو کشت خویشتن خواهد درود | کشت خود امروز بهتر کشتیی کز خواستی
اینکه خلق از کار دنیا کشته نابروا چنین | ای دریغ از خلق تا با کار دین پرواستی

اما حالت سیم که پادشاه را با خدای خویش است بجا عدل است و آن راست
داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای تعالی و علانیه با خدا یکرنگ کردن و سلطنت
و مملکت همچون کمر بر میان بندگی داشتن چنانکه خود را و مملکت را برای خدا دارد
نه چنان که خدای را و مملکت را برای خود خواهد **و احسان** است چنانکه خواجه علیه السلام
فرمود (الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک)
و تعبد پادشاه آن نیست که بطاعت نافله مشغول شود از نماز و روزه و تلاوت
قرآن و بیشتر اوقات بعزلت و انقطاع و خلوت مشغول باشد و مصالح خلق فرو
گذارد و اصحاب حوائج را محروم کرداند و از صلاح و فساد ملک بیخبر ماند و
رعایا بدست ظلمه باز گذارد این از جنس معصیت بود و لیکن تعبد پادشاه آنست که
بعد از ادای فرایض و سنن رواتب روی بمصالح ملک آورد و از احوال [illegible]
متفحص شود و برعایت حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نماید و در بندگان خدای
احکام پادشاهی چنان تصرف کند که گوئی بر خدا می نگرد و اگر آن قوت و نظر ندارد
یقین داند که خدای می نگرد تا هر چه کند بفرمان کند و از آلایش هوا و طبع پاک
دارد تا از هر یکی او را قدمی شود در سلوک راه حق و موجب قربتی و رفعتی کردد و حصن
ربوبیت را **و ایتاء ذی القربی** جمله صله رحم عبودیت است که طرفه العین
سر از آستانه بندگی بر ندارد به پادشاهی مجازی [illegible] مغرور نشود فلا تغرنکم

از جمله معادیاد [illegible]

الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور نظر بعجب خود و مملکت
خود نکرد چون فرعون که میگفت **الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون** بلکه بعجز و انکسار و بیچارگی
پیوسته عتبه عبودیت نماید چنانکه فرماید **شعر** [illegible]
باز مکش   و کرچه دامن کبریا به پای تو نیست   نه تو دل [illegible]
که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست   تکیه بر سلطنت محمود مکند تا از وقت خویش
باشد پوستین بعجز در نکرد **اما فحشاء و منکر و بغی** در بعضی که بر تو
پادشاهی ترفع و تفوق سلطنت است که چون اخبار در دماغ ملوک پدید آید آن
نتیجه دید استغنا و کبر باحتیاج خلق بخود است و این مرضی است روحانی که اطبا
ربانی آنرا علاج کنند که بر مزاج جان و دل واقف اند و اگر این آفت را معالجه نکند
از این مرض طغیان نخوت تولد کند چنانکه حق تعالی فرمود **ان الانسان لیطغی
ان راه استغنی** و در جای دیگر فرمود **و لو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض** یقین باید شناخت که روزی که نتیجه غنا
و استغنا و عزت سلطنت بخود نگرد مرض کبر و تجبر در دماغ او پدید آید بچشم
حقارت بر دیگران و بخلق نگاه کند و رعایا از نظر عنایت حق بیفتد خواجه علیه
الصلوة و السلام فرمود (لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من
الکبر) پرسیدند که یا رسول الله کبر چیست فرمود که (غمص الناس و سفه الحق)
گفت کبر آنست که بچشم حقارت در مردمان نگرد و حق باز نشناسد و معالجه این
آفت آنست که چون طاوس هر وقت که بر پر و بال سلطنت و مملکت خود نظر کند در خود
آمدن و او پدید آید بخواهد که در عالم تجبر و تکبر پرواز کند چون بپای سیاه عجز و فنا
نکرد نظر کند که اول اصل او از چه بود **الم نخلقکم من ماء مهین**
باز بیند که اول قطره آب خوار بود و در آخر مشتی خاک خوار خواهد بود و در این حالت
اسیر یک لقمه و یک قطره و عاجز انکه آن لقمه و آن قطره چون بگذرد که اگر در وی بند شود

راستی باشد که مملکت شهر و جهان بدهند تا از آن خلاص یابد إِنَّهُ عَلَىٰ رَجْعِهِ
لَقَادِرٌ مع هذه الحالة مطلقا منتظر آنکه سیلاب اجل در رسد و کل خانه عمر که گردش
افلاک بدست شب و روز یک یک خشت آن برکنده است بکلی خراب کند در چنین
حالی چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب بر باید گرفت شعر

عاقل چه امید بندد درین شوم سرای | بر دولت او دل نهد از بهر خدای
چون راست نخواهد که نشیند آنجا | گیرد اجلش دست که بالا بپای

اما سیرت ملوک با هر طایفه از رعایا و شفقت احوال خلق

بدانکه پادشاه در جهان بمثابت دل است در تن که چون پادشاه بصلاح باز آید همه جهان
بصلاح باز آید و اگر بفساد آید همه جهان بفساد آید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
فرموده در حق دل (إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ مُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ
وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ) و از اینجا فرموده که (النَّاسُ
عَلَىٰ دِينِ مُلُوكِهِمْ) و وزیر پادشاه را بمثابت عقل است دل را چنانکه دل را از عقل
کامل ناگزیر است تا مشاورت او در ممالک بدو تصرف کند و در مصالح کلی و جزوی
بدو رعایت کند پادشاه را از وزیر عالم عادل منصف مهربان کافی امین واقف جهان دیده
کاردان صاحب همت صاحب رای با مروت نیکو خلق بی غرض متدین پاک اعتقاد
و شفوق ناگزیر است که در جمله احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند و جمله
ارکان دولت و نواب حضرت و عامه رعیت را مراجعت با او بود تا پادشاه بفراغت
و رفاهیت بجهانگیری و آنچه شرایط و آداب ناموس سلطنت است مشغول تواند بود شعر
بدانای فرمای همواره کار چو خواهی که کارت بود چون نگار کرد دانا همه کار باشد
تمام بدانا سپارد زمانه لگام چنین خواندم از دفتر دهشت که دانا بود بی
گمان در بهشت و الا پادشاه را چون جهانداری و احکام وزارت قیام باید نمود از
جهانگیری و شرایط و ناموس سلطنت باز ماند و احوال مملکت و رعیت مختل شود چنانکه خواجه
علیه الصلوة والسلام از آن فرموده (إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِمَلِكٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا

فَإِنْ نَسِيَ ذَكَّرَهُ وَإِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ) چون وزیر بر شایسته باشد کار او در امور
دیو و قر نیارد و حکم او در ممالک نافذ کرده اند و لکن شرط حال او باشد تا آنچه
در ممالک رود با وضیع و شریف پادشاه بر آن وقوف دارد و همچنین بکار ارکان دولت
چون مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و منشی و حاجب و خازن و استاد الدار و جمله
عمله بمثابت حواس خمسه اند حواس ظاهر چون چشم و گوش و زبان و بینی و لمس و فکر
و خیال و وهم و حافظه و ذاکره و دیگر قوا اند و امرا بمثابت سر و دست و پای و اعضای
رئیسه اند چون جگر و شش و سپرز و زهره و غیر آن و عمال و نواب و نقبا بمثابت اصابع
و مفاصل و امعا و غیر آن و باقی عموم اجناد و رعایا مع تفاوت درجاتهم بمثابت
عروق و اعصاب و عظام و شعور و عضلات و تمامی بدن چنانکه شخص انسانی بدین
جمله محتاج است که اگر از این جمله یک عضو نباشد شخص ناقص بود همچنین پادشاه
بدین جمله محتاج است و اگر از ایشان یکی نباشد کار مملکت بدان مقدار نقصان پذیرد
و اگر چه حالی ننماید پس پادشاه باید که هر یکی از این اصحاب مناصب بعد از اهلیت
تمام و امانت و دیانت و نکو سیرتی که بیقین شناخته باشد در منصب و مقام خویش نصب
فرماید و تمکین دهد و از احوال ایشان با وقوف باشد تا جرات و تجاسر ننمایند و طمع
کرده و آنچه را حکمی و اقطاع و معیشت هر طایفه باشد تمام برسانند تا از احتیاج
ضروری در خیانت نیفتند و سخن بعضی در حق بعضی ... و احتیاط تمام فرمود که
مردم حسد امینان را در صورت خیانت فرا نمایند و شفقا را بخیانات منسوب کنند
و بر مخلصان تهمتها نهند و اگر از مخلصی خیره در وجود آید که خلل زیادتی نخواهد بود
عفو فرماید و هر چه در خشم شود و سیاستهای با افراط نفرماید و اگر جرمی باشد
که از آن در توان گذشت وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا بخواند
و بموجب آیت الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ را نصب دیده دارد و لیکن نه چنان که بسهل دیگر
و سلس العنانی و سست مزاجی منسوب گردد و اهل فسق و فساد دلیر گردند و در ملک

فساد فاید بدآید بلکه پادشاه باید که سیاست وانتقام وحبت ودرجولیت شهود
باشد اگر جرمهای خرد باشد تخفیف کند وتهدید بنماید وحجت کرم وتضحیت
فرماید واگر جرم باشد که موجب ضمام باشد یا بعلل ملک تعلق دارد تبعرمان شرع
تیغ بی دریغ را کار فرماید که این معنی خاشا چون علت کلد باشد که در عضوی پدید
آید البته اهمال نتوان کرد وآن عضو را بتیغ جدا باید کرد تا آن علت بحکلی اعضا
سرایت نکند ودر کارها در طرف افراط وتفریط نکه باید داشت که خیر الامور اوسطها
در سیاست نه چندان مبالغت باید نمود که مردم هراسان ونفور شوند وخوف ونفرت
برطباع مستولی گردد ونفوس منتفر شود ومکرها وحیلها سازند که قوی بی مملکت با
بیت جنانشان مکردان زبیچارگی که جانرا بکوشند یکبارگی ونه چندان حلم
نباید ورزید که وقع پادشاهی وهیبت سلطنت از دلها برخیزد ومفسدان وارذل
دلیر گردند وظلمه مستولی شوند وکار بر مخلصان ومصلحان وضعفا وغربا تنک کردد
وانجوانب خلل عظیم تولد کند ودر سخاوت نه چندان غلو باید کرد که باسراف وتلاف
وتبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی فرموده إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا
إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وفرموده إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وهمچنین
در حفظ مال نباید کوشید که ببخل منسوب کردد که آن مذمت وخساوت دنیا وآخرت
چنانکه فرموده وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن
فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ
مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بلکه فضل خدا از خلق خدا دریغ ندارد ونیکنامی
دنیا وثواب آخرت حاصل کند پیش از آنکه ناگاه اجل کمین بر کشاید وآوازه
تخت مملکت بر باید ودرج برده چندین ساله او بدست دشمنان دهد وآتش حسرت
وندامت وغرامت آن در جان او چنان مشتعل شود که تا بره آن هیچ آبی جز آب رحمت
منطفی نشود شعر دولت این جهان اگر چه خوش است دل نبندد بر او که در دو ست
گذر است هر که را همچو شاه بنوازد چون بیاده بطرح بندازد هست دنیا چو دز

فلات سراب دو رغز بید ولیک نه آب نیکر آور د چرخ شاه ووزیر ملکها
داد وگنج وتاج وسریر کارها را بکام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد
تا چو عمر ورد ما بدوار شدند همه فرعون روزگار شدند خون درویشکان بکید
مغز بیچارگان کشیدندی همه مغرور ومال شده همه مشغول جاه ومال شده
ناگهان تندباد قهر وزید ورسر هفتشان بخته کشید ورها بهاندان بچاره بدید
مالشان دیگران همی خوردند تنشان را بخاک در بردند ملکشان را بدیگری
داد وانکه را حق بنور لطف نواخت نیک وبد را بنور حق بشناخت بازدانست
نار را از نور دل نبستند بر سرای غرور باقی عمر خویشتن دریافت مصلاح
معاد خویش شتافت غم آن خورد کو ازین منزل چون کند کوچ شادمان خوش دل
هر چه از ملک وگنج وشاهی داشت بره خویشتن بکذاشت لاجرم چون رسید
کار بکار رفت با صد هزار استظهار هر که را دیده بصیرت بنور الهی منور است او را
گذاشتن جاه ومال فانی مصور است باقیات صالحات که دستگیر وفریادرس مؤمنان
اعمال صالحه بدنی است وخیرات باقیه مالی خواجه علیه الصلوة والسلام می فرماید
(إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ أَوْ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ أَوْ
وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ) چه دولت شکر فی باشد از آنکه بنده در گور خفته
باشد واز اعمال او فرومانده وهر لحظه وهر نفس طبقهای از رحمت وکرامت از حضرت
ملائکه مقرب بدو میرسانند که ثواب لقمه ایست که درو عدد سیر خلق الله تو بفلان روضه
ودرویش رسید تا ثواب استراحت وآسایش که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسید
که بفلان پل بگذشت یا در فلان رباط در سایه دیوار نشست یا در فلان مسجد بعبودیت
نماز گذارد هر پادشاه را در ایام دولت چنین سعادت نهادرنغ باید داشت که آن خیرات
تا کرده نماند ولیکن چون او را از خواب خوش دولت در آید مال وثروت از دست رفته بود
واو از آن سعادت محروم مانده باری اگر از این سعادت محروم ماند زنهار خود را در معرض
شقاوت ابطال الخیرات دیگران نیندازد ومثقال الذره سعی در تغییر وتبدیل اوقاف

نشاید و از روی نان بدسیرت فاسد عقیدت تقریر این معنی قبول نکند که ایشان بجهل
و غفلت در خون و مال و ایمان خویش سعی میکنند و خبر ندارند دعا. بدچندین مستحق
مظلوم که همه اهل خیر و صلاح باشند کدام عاقل اختیار کند و همت ارواح پاک چندین
هزار بانی خیر کدام معتقد در عقب خویش روا دارد باشد که بعضی خیری مقبول افتاده
باشد روح بانی آن خیر را در حضرت عزت بدان وسیلت قربتی پدید آمده پیوسته
در آن حضرت مظلمه خویش عرضه میدارد که خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم
و فرزندان را محروم کردم و از بهر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم فلان ظالم آن خیر
من باطل میکند و بندگان تو را محروم میگرداند و با حضرت تو این دلیری مینماید چگونه
از عهدهٔ این واقعه که بیرون تواند آمد خصوصا چو اوقاف بسیار بود و مظالم بسیار
نعوذ بالله من عذاب الله و زینهار اگر زاهدی یا جاهلی مداهنه کند و رخصت دهد که مال
اوقاف در چیزی دیگر صرف شاید کرد یا لشکر توان داد تا بدان غزا کنند یا بعمارت
پلی یا رباطی یا تعزیتی یا سدی توان کرد بدان مغرور شود حاشا و کلا این هیچ روا نبود
الا که بر مصرف خویش هر وقف بحسب استحقاق صرف کند بشرط واقف و الا آنکه فتوی دهد و
آنکه فرماید و آنکه مباشر آن شغل بود و آنکه تواند و دفع نکند جمله در وزر و وبال و مظلمه
آن باشند و فردا جمله مستحقان اوقاف خصم ایشان گردند و داد خویش طلبند بر پادشاه حق
بود که هر وقف که در ممالک او بود بشرط واقف بر مستحقان مقرر دارد و بر اوقاف امینی
صاحب دیانت مشفق که اهل آن کار باشد بگمارد تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظلمه
از آن کوتاه کند و حق بمستحق رساند چون چنین کند چندانکه از اوقاف ثواب هر بقعه
آن پادشاه را ثواب بهمان اندازه ضعیف و قوم در شام چنان رشید که ملک صلاح الدین
عادت داشت که چون شهری بگرفتی در آنجا بنای خیر کردی چون دیار مصر بگرفت با قاضی
فاضل که وزیر او بود گفت میخواهم که در بجا خانقاهی بسازم قاضی گفت من میخواهم که
در دیار مصر ملک اسلام هزار بقعه خیر بنا کند گفت چگونه میسر شود قاضی گفت دزدان
مصر هزار بقعه خیر بیش بنا کرده اند و خلق عظیم بر آن خیرات راه یافته است اگر ملک اسلام

بفرماید تا آن اوقاف با حال عمارت و صلاح آورند و از تصرف متاکله بیرون آرند
و بر مستحقین سپارند تا بمصرف خیر رسانند ثواب آن جمله در دیوان او باشد چنان
بود که آن خیرات او بنا کرده است بفرمود تا چنان کردند و یقین که پیدا است که در خلل
که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید حق تعالی جلاله از آن پادشاه باز خواست کند
که این کار معظم را خرد شمرد و خود را از وبال آن نگه ندارد و همچنین از بهر شفقت بر احوال
خلق باید که پادشاه بر درگاه حاجبی یا قصه داری معتمد دین‌دار نیکو عقیدت نصب فرماید
تا احوال مظلومان و حاجتمندان بقصه یا به پیغام عرضه میدارند و پادشاه قضاء
حوائج ایشان از مهمات و واجبات خویش شناسد و غنیمتی بزرگ شمرد و بر پادشاه حق
که هر کجا ثغر کافر باشد امیری مردانه شجاع کار آزموده مصاف دیده دین دار با حسب
غیرت اسلام بنشاند با لشکر تمام و نان پاره و اقطاع تمام دهد و آنکه فرماید تا یکسال با
و آنکه هر روزه با خبر جهاد مشغول باشند اگر محتاج مدد شود مدد فرماید پیوسته
قوی دست و بهره ور از خویش باشد و هر فتحی که پدید آید بنواخت و تشریف و استمالت نوازش
فرماید تا بدان امیدواری و استظهار جان فدا کنند و در قهر و قمع اعداء دین کوشند هیچ
غفلت و تقصیر و مهمل نگذارند تا کافر مستولی شود و بر بلاد اسلام تاختن کند و هر وقت
چندین هزار مسلمان بقتل آرد و اسیر برد و بدی کند از اهل و عیال و اطفال مسلمانان
که این جمله در ذمت پادشاه وقت باشد و از عهدهٔ جواب آن بیرون باید آمد دیگر
بر پادشاه واجب است که چون شهری یا ولایتی شحنه با فرمان فرستد کسی عاقل متمیز دیندار
فرستد که در وی سیاست و دیانت و مروت بود تا بشرایط آن شغل بوجه خویش قیام
تواند نمود ظالم نباید که چون رعیت ببیند و عاقل باید که مصالح رعیت مهمل نگذارد
و دیگر چون قاضی شهری و ولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و صالح فرستد که دست
کشیده دارد از مال ایتام و مواریث و اوقاف و رشوت با امثال این و خود را متکفل
مصالح معتمدی بی‌غرض متدین دارد که در دعاوی میل و حیف نکنند و بطمع حق را باطل
نکنند از این معنی و بر فرزند کار در خیر تا در دست کند زیرا اگر بشر قضا بحق حکم دهند

نه با مملكت بى بصر و در ستم كه رخنه بنوعى هند خيمه كه برده الحجاج چون پادشاه تتبع احوال
عاملان كند و از معاملات ايشان صاحب علم و صاحب عمل با خبر باشد و در دو مسلمانى امين
و كريمه باشند تا در ممالك او حيف و ظلم بسر و در كارها رود بصلاح باز آيند و تا اهل آن اهل
كرد كه (اَلنَّاسُ عَلٰى دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ) و اگر غفلت كند و در دست ايشان هوا و شهوت و لذت
و فسق خويش باشند و غم رعيت نخورد ظالمان زود مستولى شوند و اصحاب مناصب زود
تطاول كنند و مستحقان را محروم كنند و كفار استيلا يابند و مسلمانان را مشوش دارند
و خونها بناحق ريخته شود و مالهاى غربا و تجار در معرض تلف شود و فساد آشكارا شود
و چندان انواع بلا و فتنه پديد آيد كه در عبارت نگنجد و وبال جمله در گردن پادشاه ظالم
و فاسق باشد خواجه عليه الصلوة و السلام از اين جا فرمود (اِنَّ شَرَّ عِبَادِ اللّٰهِ عِنْدَ اللّٰهِ مَنْزِلَةً
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِمَامٌ جَائِرٌ خَرِقٌ) هزار باره كه اين چنين پادشاهى فضيلت دارد و براى كه
خواجه عليه الصلوة و السلام ميفرمايد (مَا مِنْ رَاعٍ لَا يَحْفَظُ رَعِيَّتَهُ بِنَصِيْحَةٍ اِلَّا
اَكَبَّهُ اللّٰهُ بِمَنْخَرِهِ فِى النَّارِ) و همچنين ميفرمايد (مَا مِنْ اَمِيْرِ عَشَرَةٍ اِلَّا يُؤْتٰى بِهِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَغْلُوْلَةً يَدَاهُ اِلٰى عُنُقِهِ اَطْلَقَهُ الْحَقُّ اَوْ اَوْبَقَهُ الْجَوْرُ) هر فرزندى
مناسب آن شيء بود چنانكه هيچ مرتبه بلندتر و شريفتر از مرتبه پادشاهى نيست چون
بوجه خويش كند و سود آن كه خواجه عليه السلام فرمود (مَا مِنْ اَحَدٍ اَفْضَلُ مَنْزِلَةً مِنْ اِمَامٍ
اِنْ قَالَ صَدَقَ وَ اِنْ حَكَمَ عَدَلَ وَ اِنِ اسْتُرْحِمَ رَحِمَ) زيادتى هم مناسب آن بود و صلى الله
على خير خلقه محمد و آله

فصل سيم در بيان ملوك و وزرا و اصحاب قلم و نواب

قال الله تعالى وَاجْعَلْ لِّىْ وَزِيْرًا مِّنْ اَهْلِىْ هٰرُوْنَ اَخِى اشْدُدْ بِهٖ اَزْرِىْ
و قال النبى صلعم (اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِمَلِكٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيْرًا صَالِحًا فَاِنْ نَسِىَ
ذَكَّرَهُ وَ اِنْ ذَكَرَ اَعَانَهُ) بدانكه وزارت ركن اعظم مملكت است و هيچ پادشاه
از وزير صالح صاحب راى مشفق كافى ذاتى عالم عامل چاره نيست ان پادشاه خدا
جل و علا كه محتاج وزير و مشير نيست چنانكه حق تعالى خبر ميدهد از حال موسى عليه السلام

كه از حضرت عزت وزيرى خواست وَاجْعَلْ لِّىْ وَزِيْرًا و وزيرى كرامت كرد كه
پشت من بدو قوى بود و خواجه عليه الصلوة و السلام ميفرمايد (لِىْ وَزِيْرَانِ فِى
السَّمَآءِ وَ وَزِيْرَانِ فِى الْاَرْضِ اَمَّا وَزِيْرَاىَ فِى السَّمَآءِ جِبْرِيْلُ وَ مِيْكَائِيْلُ وَ وَزِيْرَاىَ
فِى الْاَرْضِ اَبُوْبَكْرٍ وَ عُمَرُ) و چون در مملكت وزيرى كامل مجرب حاكم بود مملكت را
شكوه و زينت بود مثال مملكت بر مثال خيمه است ستون آن خيمه وزير صاحب راى
و طناب آن امرا اند خرد و بزرگ چنانكه بعضى طناب خرد و بعضى بزرگ ميباشند و
ديگر لجناد آن طنابها خرد كه در دامن خيمه بود حلقه كرده و نواب عمال و ديگر اصحاب
چون طنابها كه در شرح خيمه بود در حقيقت ميخهاى آن خيمه تا پايدار تواند بود عدل و
انصاف پادشاه است كه اگر چه امرا و وزرا و اجناد بسيار بود و قوت و شوكت و آلت
و عدت بى شمار بود اما مملكت بى عدل قرار نگيرد و ثابت نشود چنانكه خيمه را تا در كوه
يك ميخ در ميان بايد خلل آن خيمه ظاهر بود و خواجه عليه الصلوة و السلام از اينجا فرموده كه
(اَلْمُلْكُ يَبْقٰى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقٰى مَعَ الظُّلْمِ) و چون وزير بمثابت ستون آن خيمه
مملكت را چندانكه با رفعت تر و عالى قدرتر بود خيمه مملكت از و بشكوه تر و بازينت تر
باشد و ليكن وزير بايد كه چون ستون چهار خصلت در وى باشد راستى و بلندى و ثبات
و تحمل و وزير را سه حالت است اول حالت او با خداى دوم حالت ميان او و پادشاه
سيم حالت ميان او و لجناد و رعيت و در هر سه حالت بايد كه اين چهار خصلت در وى باشد
در هر حالى بوجهى است اما حالت چنانكه در حالت اول كه ميان او و خداى تعالى است
راستى پيشه كند بر آن كه حق تعالى ميفرمايد فَاسْتَقِمْ كَمَآ اُمِرْتَ راستى آن
چنانكه نور او فرموده اند بر جادهء شريعت راست رود تا بر صراط مستقيم
چنانكه فرمود وَ اَنَّ هٰذَا صِرَاطِىْ مُسْتَقِيْمًا فَاتَّبِعُوْهُ و پيوسته
در هر كارى كه باشد جانب خداى نگاه دارد و از آن احتراز كند كه كار بصورت با خلق
راست كند و جانب خداى مهمل بگذارد كه سر همه كارها اين است و ليكن اگر با خداى
كار راست دارد اگر جانب خلق كژ كرده از آن غم نخورد كه (مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهٗ)

بلند همتی کوشش دارد بدان معنی که بلند همت بود بر زخارف دنیا فریفته نشود و سر بدین
جیفه فرو نیارد. شعر: چیست دنیا و خلق و استظهار — خاکدانی پر از سگ و
مردار — هر یک خاک بوده این همه باد — هر یک خاکش این همه فریاد — در عزم درویش تو انگری
درویش شاد همچون خیال گنج اندیش — جاه و مال دنیا بر مثال زاد و راحله شناسد و
استداد ایام عمر را بر مثال اشهر حج و اجل محتوم را بر مثال موسم و روز وقفه و خود را قاصد
بیت الله داند و یقین داند که زاد و راحله بدان جهت بوی داده اند تا بادیه صفات نفس
اماره را بدان قطع کند که حجاب میان او و کعبه که مقصد و مقصود است جز بادیه نفس
نیست و او را بر کار رشته خوش آمد تعداد طبیعت فرو آورد و هر روز آن اشتران زاد و راحله
و ازالت و عدت سفر تجملات خاصه میسازد و از شراب شهوات خود را مست غفلات
میکند قافله‌ها بروی میگذرند تا گاه موسم در آید و دیگران حج گذارند و او را دو دست حسرت
باد حرمان و بر سر خاک خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت نماند و این واقعه
کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادت ابد بخواهد بود مهمل و ضایع گذارد
و بدان تنعم و تجمل قانع شود اما آنها که والعیاذ بالله جاه و مال دنیا را که وسیلت درجات
بهشت و قربات حق است زاد و راحله سفر هندوستان هوای نفس سازند و وسیلت
شهوات و تمتعات حیوانی کنند و از راه مقصد مقصود بآتش افتند و هرگز جمال کعبه
وصال نبینند و در مرتبه اولئك كالانعام بل هم اضل فرو مانند
نصیبه ایشان این بود که ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم
الامل فسوف یعلمون پس مرد باید که بلند همت بود بدین مزخرفات فانی
مغرور نشود و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیا را وسیلت
قربت قبول حق سازد و اما ثبات بدان معنی است که در کار دین درست یقین و ثابت قدم
باشد و کاری که از برای خدای کند از برای خلق و ملامت و تعییر ایشان از آن نکی
نگرداند و از کس نترسد که خاصیت خاصگیان حق این است که یجاهدون فی
سبیل الله ولا یخافون لومة لائم و اما تحمل بدان معنی است

که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل آن عاجز آمده اند
که انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال
فابين ان يحملنها تجلد و تصبر و تحمل نماید و در امانت خیانت نکند
تا قدم او بر سلوک جادهٔ راه حق راسخ گردد تا آن روز که خطاب در رسد که ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها او بهانه رد امانت
سرخ روی بحضرت صاحب امانت رود. شعر: بار امانتی بعد دو جان کشیده‌ایم
در بارگاه عزت با بار میرویم — با ظلمت نفوس طبایع در آمدیم — در جان هزار گونه انوار
میرویم — زان پیش که بوده ایم به پیچ و خم حجل — این فضل بین که محرم اسرار میرویم
عمری اگر چه در ظلمات هوا بدیم — آب حیات خورده خضروار میرویم — گر چه چو مرغ کور
و کبود آمدیم ثلث — با صد هزار دیده فلک وار میرویم — در نقطهٔ مراد بدین دوره آن
زیرا ز سر همیشه چو پرکار میرویم انا جاعلک قوم که میان وزیر و پادشاه بود همان
چهار خصلت را کار بندد اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و
خویش را از آلایش خیانت و غل و غش صافی کند و در خدمت و بصفاق زندگانی کند تا
در حضور خوش آمد او گوید و هر نیت و بد که کند گوید صدق الامیر و مزاج او نگاه
دارد و چون بیرون آید مساوی او گوید و با هر کسی شکایت و آغاز کند تا او را در زبان
خلق اندازد و بادانی و ظالمی چون نخواهد که از طمع خویش بر کسی حیف کند تا
بر پادشاه نهد که او چنین میفرماید و خویش را بری الساحه فرا نماید این جمله نفاق گر
و خیانت باشد راستی با اخلاص و امانت آنست که آنچه صلاح رعیت در آن باشد و
صواب آن اقتضا کند بر حضرت پادشاه در بیانچه بگوید و بعبارتی لطیف
بعد از رعایت آداب سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر پیر پادشاه تا بر آن سخن انکار
باشد تا استعداد [illegible] که امضا آن [illegible] و تلطف سخن او نکند که پادشاهان تا بقربت دلی
فرا سخن ملوکانه نرم باشد و گفته‌اند کلام الملوک ملوک الکلام سخن او بسمع رضا اصغا
کند و طاقت سخن خود نباشد و نگران سخن با تامل ثانی و الحب ... اگر آن مرد کردی

نماید از سرِ آنکه عرضه دارد فی الجمله کلمة الحق باز نگیرد و اما وقت فرصت و حالت پادشاه
گوش دارد تا در وقت ملالت او نگوید یا در وقت خشم که حجاب نظر حق بین شود نقد در
وسع آنچه خیر و صواب و صلاح باشد در میان نهد و او چون شاید با طاعت [illegible]
و اخلاص در زینت باشد خصلت دوم و آن بلندی است در همت پادشاه همت بلند دارد
کند و بر کاک و خست طمع طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز نیفکند از دود و دنی التماسات
پراکنده نبسته دارد و خود را عزیز النفس و قانع و کوتاه دست دارد که پادشاه چون بنور
فراست این اخلاق مشاهده کند محبوب و مقبول نظر او افتد در توقیر و احترام او بیفزاید
و آنچه مقصود باشد زیاده از آن باحسن الوجوه حاصل شود و آبروی بیفزاید و نام نیک
منتشر گردد خصلت سیم و آن ثبات است باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکو عهد و ثابت
قدم باشد تا اگر معارضان و معاندان پادشاه خواهند او را بهیچ نوع نتوانند فریفته
اگر بوی مال و جاه بروی عرضه کنند بهیچ از ره دور نشود خصلت چهارم تحمل است باید
که حمول و بردبار باشد و بر آنچه پادشاه در حالت غضب و حدت و سورت گوید با کند
با او با باد بگیرد بلطف و سکون پیش آن باز آید و کلماتی گوید که اطفای نایره آتش غضب
او کند و از کلماتی که خشم انگیزد و حقد آمیز باشد احتراز کند و چون پادشاه را واقعه افتد
یا حادثه پیش آید از قبیل خصوم اگر مصابرت و سکونت و تدبیر صالح و رای صائب آن
کار را تدارکی تواند کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر نباید افتاد
بکند که (الصلح خیر) و اگر معرض باشد که معالجت آن بتیغ آبدار باید کرد و مرهم موافقت
و مرافقت نافع نیفتد و پادشاه میل بقتال کند او را در آن فاتر نگرداند و بد دلی ننهد
که دل شکستگی آرد لاسیما که با کفار باشد او را بر آن دلیر و حریص گرداند و مدد و معاونت
نماید و اگر او هراسان و مخوف باشد آن خوف از دل او بر دارد و او را بخدا امیدوار
مستظهر گرداند الا ان حزب الله هم الغالبون و اگر لشکرش
اندک بود دل او بخدا بندد که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله و الله مع الصابرین در کل احوال باید که آنچه صلاح دین

و ملک و رعیت در آن باشد از پیش او نهد و ملامت نکند و آنچه نفسه نقصان دارد او را
دل بر [illegible] بکند بر غضب اشارت نبعض (ان نفعت
ذکره و فان ذکری آتمانه) کار کرده باشد و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده آمد
آراسته باشد پشت پادشاه بدو قوی بود و از آن جمله باشد که حق تعالی منت نهاد بر موسی
علیه السلام بوزارت هرون چنانکه فرمود سنشد عضدک باخیک و نجعل
لکما سلطانا و اما حالت سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است باید که همه
چهار خصلت نگاه دارد و رعایت کند اول راستی است و راستی با حشم و رعیت بدان
وجه باشد که بر احوال ایشان مشغول بود و پیوسته بغمخوارگی و تیمارداشت ایشان مشغول
باشد چنانکه حشم با برگ و ساز و آلت و علف بود و رعیت آسوده و مرفه باشد و بر ایشان
بار گران نبود و این معنی آنوقت دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت ولایت کوشد
و پادشاه در بند جمع مال نباشد که اگر در نهاد پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید بعضی
ظلم و بدعت نهادن آغاز کند و جامگی لشکر در نقصان افتد و هم رعیت خراب شود
و هم حشم بی برگ ماند و چون رعیت خراب شوند ولایت خراب شود و چون حشم بی برگ
ماند ملک و پادشاهی در تزلزل و توقع آفات و فتن و خللهای عظیم توان داشت
که بعد از آن بخزاین روی زمین دفع نتواند کرد و در بند آبادانی ولایت و رعیت
باید بودن که حشم را از آن برگ توان داشت و چون حشم با برگ و دلخوش
بود در مملکت توان فزود و چون ملک بر جای باشد همه جهان خزانه پادشاه
باشد و وزیر نباید که از بهر تقرب پادشاه در مملکت بدعتها نهد که
آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود و پادشاه را بدنامی دنیا و عذاب
آخرت و خشم خدای اندوختن بلکه در آن کوشد تا داد و دادن زات و معاش و
انظار افزاید و صدقات و صلات او بسیار دهد و [illegible] اهل [illegible]
بپوشد که آن استثمار مملکت و استدامت سلطنت بود و موجب نجات در دنیا و آخرت و وزیر را
خاصه چون همچنین باید که در خیرات کوشد و دیده [illegible] بر انصاف حوایج کشاده دارد و دیگر

و تکبر جوی و تکبر با خلق خدا نکند و بخلق خوش و کرم و مروت با خلق نماید تا کی کند اما
خصلت دوم و آن بلندی است باید که با حشم و رعیت بلند همتی بیش کند چنانکه توقع
بخدمتی و رشوتی از ایشان ندارد و پیوسته بنفس کرم و مروت خویش بدیشان میرساند خصلت
سیم و آن ثبات است باید که با حشم و رعیت ثابت و بر قرار بود بدان وجه که چون امیری را اقطاعی
ترتیب فرمود یا عاملی را بعملی نصب کرد یا منصبی بکسی تفویض فرمود از کار تغییر و تبدیل
بدان راه ندهد بمجرد سخن اصحاب اغراض مسموع ندارد چنانکه حق میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا إِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا
قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِینَ و چون خیانت
کسی محقق شود البته در آن مواسا نکند و مدارا نکند و در مکافات اهمال نورزد
و کوشش کند تا هیچ کار بهجی را برشوت و خدمت از راه نبرند که ایشان همچو موشانند
و بشفاعت و دفع ریختن دیگران جرأت افزایند و دست ظلم و تطاول بر رعیت کشا
شود و بر وزیر واجب است چون کسی را بشغلی یا منصبی یا عملی نصب خواهد کرد احتیاط
کند و باستحقاق کار در فرماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیاوی از بن پدید آمد که
اشغال و مناصب مستحقان ندادند بکسانی دادند که خدمتی آوردند و بردند که مرحی بیت
آورده بودند و در اهلیت ایشان نظر نپسندند و آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند
تعرض نفس و عزت دین روا نداشتند که بر درگاه ملوک گردند و هر اهل وفا و اهل اخلاص
کنند و طالب اعزاز نشدند و پادشاهان را اکثر همت آن بود که اهل هر شغلی را طلب کنند بعد
استحقاق او را اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب دینی بدست نا اهلان افتاد و
هر چند در آن باب بر وجه استحقاق میرود از تقصیر وزرا و حجاب نواب حضرت بود که
متفحص احوال نباشند و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند و هنرمندان را در گوشها
ضایع گذارند و باطماع فاسده اعمال و مناصب بنا اهلان فرمایند اما خصلت چهارم
تحمل است باید که وزیر همچون ستونی که بار جمله خیمه بکشد او بار رعیت و مملکت بر
کتف همت و شفقت بکشد و بنظر رحمت بر رعیت بنگرد و اگر از ایشان بی حرمتی ها

در وجود آید که بخاصه او تعلق دارد در گذارد و عفو کند و حلم و تحمل نماید مگر آنچه خلل
ملک را زکر نهد که تدارک آن واجب بود و باید که ملالت بطبع خود راه ندهد که مصالح ملک و
رعیت بدان مختل و مهمل ماند بلکه از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن و ملوک و اطراف
دیگر جمله متفحص و مستخبر باشد تا از هر نوع که خلل پدید آید دینی و دنیاوی و دفع آن قبل الوقوع
بتدارک مشغول شود که چون واقعه حادث شد تدارک دشوار دست دهد و یقین بداند
که بدین خصال که نموده آمد با خدای و پادشاه اگر بنده کاری کند و در همه احوال نیت مخالفت
با آن ضم کند و در ضمیر خود چنان اندیشد که این جمله خدمت پادشاه را و رعیت را از برای
رضای خدای و تقرب بحضرت او میکنم و در آن میکوشم تا راحتی و آسایشی از من بمؤمنی رسد
و دفع شری از مظلومی بکنم و ظالمی از ظلم باز دارم و بدان تقرب جویم بحق که خواجه علیه الصلوة
و السلام میفرماید (انْصُرْ أَخَاكَ ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا) قیل یا رسول الله انصره مظلوما
فکیف انصره ظالما فقال (تَمْنَعُهُ مِنَ الظُّلْمِ فَذَلِكَ نَصْرُكَ إِیَّاهُ) بر هر حرکت و سعی
و تحمل و صبر و فراست و سکون و ثبات و امر و نهی و عدل و انصاف و خدمت و تواضع و
رنج و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و گفت و گوی که با دوست و دشمن و خاص و عام
و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر یک موجب قربتی و رفعتی و درجتی شود در
حضرت عزت بشرط آنکه از آلایش متابعت هوا و رعونت نفس و کبر و نخوت و عجب
و نظر بسعی و بنا بر منزلت جاهی و از شخل پاک و محفوظ باشد تا قبول حق را شاید
إِنَّ اللهَ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ إِلَّا الطَّیِّبَ و همچنین بهر ثواب عمال و اصحاب قلم چون در
کار خود هر کسی بامانت و امانت بجای آورند و خود را بعد دخالت خویش بدین خصال
که نموده آمد متحلی گردانند و جانب خدای گوش دارند و در تخفیف رعایا کوشند
درجات و قربات گردد و باید که وزیر را و این جماعت را اوراد و وظایف نیز باشد
چنانکه از شب قدری بر خاستن و بذکر مشغول بودن بدان شرایط که در فصل ذکر رفته
و بامداد و نماز دیگر ساعتی هم بذکر و قرآن خواندن مشغول شوند تا از جمله اینها باشند که
مدح ایشان میفرماید که یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ

وجهه واکرهه روز بذکر لا اله الا الله مشغول تواند بود در آمدن ورفتن و
نشستن وخفتن الا بوقت ضرورت این خود دولتی تمام بود واز آنها باشد که الذین
یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم وصلی الله علی
محمد وآله

فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان ومذکران وقضاة قال الله
تعالی والذین اوتوا العلم درجات وقال انما یخشی الله
من عباده العلماء وقال النبی صلعم (العلماء ورثة الانبیاء) وقال
(علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) بدانکه علم شریعت بزرگ وسیلتی است قربت جوی را
وصفت حق است وبوسیلت علم بدرجات عالی میتوان رسید که والذین اوتوا
العلم درجات ولکن بدان شرط که با علم خوف وخشیت همین بود زیرا که سر
همه علمها خدای پرستی است وحق تعالی عالم که برا اسیر اند که او خشیت دارد وخدا ترس
بود که انما یخشی الله من عباده العلماء وهرچند که علم می افزاید خشیت
می افزاید چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (انا اعلمکم بالله واخشیکم
منه) ونشان خشیت آنست که بدان علم کار کند وآنرا وسیلت درجات آخرت سازد
نه وسیلت جمع مال واکتساب جاه دنیوی وتمتعات بهیمی وهر کس که بدان عمل نکند وسیلت
مال وجاه دنیاوی سازد او جاهل است بتحقیق نه عالم وحق تعالی مثل او بدان
کو بر زده است می فرماید مثل الذین حملوا التورية ثم لم
یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا وعلم میراث انبیاست علیهم
الصلوة والسلام که (وان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکنهم یورثوا
العلم فمن اخذ به فقد اخذ بحظ اوفر) وانبیاء علیهم الصلوة والسلام دو
نوع علم میراث گذاشتند علم ظاهر وعلم باطن علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه
رضی الله عنهم از قول وفعل خواجه علیه الصلوة والسلام گرفتند وتابعین وائمه
سلف تتبع آن کرده وآموخته وبدان عمل کرده واز علم کتاب وسنت وتفسیر واخبار

وآثار وفقه وامثال آن از توابع اینهاست وعلم باطن معرفت آن معانی است که بواسطه
جبرئیل از غیب لغیب در مقام او ادنی در حال لی مع الله وقت فرا خواجه علیه
الصلوة والسلام وحی کرده شد که فاوحی الی عبده ما اوحی واز ولایت
نبوت جرعه از جامهای مالامال بدست کرام درجات دهکر سوختگان عالم طلب
میبخشند که (ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر) وهمچنین که علم
ظاهر را انواع بسیار است تنوع علم باطن زیاده است چون علم ایمان وعلم احسان و
علم اسلام وعلم ایقان وعلم اخلاص وعلم معرفت نفس وعلم عیان وعلم توبت وعلم زهد
وعلم ورع وعلم تقوی وعلم صفات وآفات نفس وعلم معرفت دل وعلم صفات واطوار
احوال دل وعلم تزکیت وتربیت نفس وعلم تصفیه وپرورش دل وعلم فرق میان خواطر
نفسانی وشیطانی ودلی وعقلی وایمانی وملکی وروحانی ورحمانی وعلم فرق میان
اشارت والهام وخطاب وندا وهاتف وکلام حق وعلم تهذیب اخلاق وعلم تبدیل
صفات وعلم تخلق باخلاق حق وعلم مشاهدات وانواع آن وعلم مکاشفات وتفاوت
آن وعلم توحید ومقامات آن وعلم صفات جمال وعلم صفات جلال وعلم صفات معانی و
علم تجلی صفات وعلم تجلی ذات وعلم مقامات وعلم احوال وعلم قرب وعلم بعد وعلم
وصول وعلم فنا وعلم بقا وعلم سکر وعلم صحو وعلم معرفت وانواع آن وغیر آن از علومات حقیقی که
ثمره آن باطنی دارد واین جمله آنست که سالکان این راه از تعلیم معلم وعلم
آدم الاسماء کلها حاصل شود اما آنها که از این سعادت محروم اند چون
ازین نوع علوم شنوند بانکار پدید آیند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام میفرماید
(ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء بالله ولا ینکره الا اهل الغرة
بالله) وابوهریره رضی از ینجا میگفت (حفظت من رسول الله صلعم وعائین من العلم
واما الاول فبثثته واما الاخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم) وعلما
سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر دانند دوم آنکه علم باطن دانند سوم آنکه هم علم ظاهر
دانند وهم علم باطن واین نادر بود در هر عصر اگر یک کس باشند تعلیم جهانی باشد

باشند بلکه برکت یکی از ایشان بشرق و غرب عالم فرا رسد و قطب وقت بود و علمای
دین با دولت و سایه همت او باشند و او آن عالم است که خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) و میراث خواران انبیا علیهم الصلوة والسلام
این علما اند علی الحقیقه که میراث ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که (ان العلماء
ورثة الانبیاء) و علماء ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران و قضاة و اما
مفتیان اهل دراست و نظر و فتوی اند و اجتهاد و طایفه اند یکی آنکه عالم دل و عالم زبان
باشد و در ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی جمع کنند و تحصیل
علم و نشر آن برای نجات خود و دیگران کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند آنها
ایشان اند که سفره عابد (انما یخشی الله من عباده العلماء) دوم آنکه
عالم زبان و جاهل دل بود در دل او از خدا خوف و حیا نبود و در علم آموختن و نشر
کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قرب حق نبود و بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق
و یافت مناصب تتبع علم کند لاجرم هوا بر وی غالب شود و علم او متابع هوا گردد و کار
هوا کند و بعلم عمل نکند و بر علماء متقی و دین ورزد حسد برد و پوستین ایشان
افتد و بر ایشان افترا کنند و در مقام بحث جدل پدید آید و ایذا کنند و سخن بوجه
نگوید و حق را کردن نتهد و خواهد که مجلس وی بزبان آوری حق را باطل کند و باطل
در کسوت حق فرا نماید و اظهار فضل کند این از آنها است که خواجه علیه الصلوة والسلام
می فرماید (اتقوا کل منافق علیم اللسان یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون)
و بحقیقت آن آفت که در دین و میان امت بواسطه چنین عالم فاجر جاهل پدید آمده
هیچ چیز نیامده است چنانکه امیر المؤمنین علی می گوید (ما قطع ظهری فی الاسلام
الا رجلان عالم فاجر و ناسک مبتدع فالعالم الفاجر یزهد الناس فی علمه لما
یرون من فجوره والمبتدع الناسک یرغب الناس فی بدعته لما یرون من
نسکه) لاجرم بشومی علماء بد و فقدان مردان دین و درویشان که اکثر از شرح ...
دین بدنیا می فروشند و پیوسته بدرگاه ملوک تبذل میکنند و بدر امیران

علوم

و خواجگان باستخفاف در میروند و بجوایز و ماهانه ایشان را خدمت میکنند و مدح
و فضل میگویند و بنفاق ایشان از ابداع جور ایشان نیست ستایش میکنند و مذاهب
باطل که میگویند صدقت الامیر میزنند و طمع فاسد ترک امر معروف و نهی منکر میکنند تا
درمی چند از ایشان بستانند یا رشوتی بگیرند بعضی عمل و منصبی بگیرند تا امرا و خواجگان
و لشکریان و ارادت پادشاهان فاسد شود و فرا مر کردند که جمله علما و مشایخ همین سیرت
بد و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بجوامع حق و اولیای حضرت عزت نگرستند
و بکلی روی از ایشان بگردانیدند و از فواید صحبت ایشان محروم ماندند و از نور علم و برکت
ولایت ایشان بی نصیب شدند در حدیث می آید که چنین عالمی که غرض او از علم دنیا باشد
او را از ثواب علم نصیبی نیست از آن نیست که مقصود او آن جاه و مال دنیا بود و در آخرت
او را آتش فرماید و دوزخ او بود از چنین علم که نافع نباشد استعاذت و طلب است چنانکه
خواجه علیه الصلوة والسلام میفرمود (اعوذ بک من علم لا ینفع) و علم لا ینفع دو
نوع است یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نباشد اگرچه فی نفسه نافع بود
دوم علم نجوم و کهانت و انواع علوم فلسفه که آنرا حکمت میخوانند و بعضی با کلام بر آمیخته
و آنرا اصول نام کرده تا بنا و ملت کفر و ضلالت در کردن خلق عاجز کنند و این نوع غیر
نافع است فی ذاته و اگر عمل بدان کنند مهلک و مغوی و مضل بود و بسی سرکشان بدین
علم از راه دین و جاده استقامت بیفتادند نعوذ بالله آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت
حاصل میکنیم و ندانستند که معرفت حق از قراءت و روایت حاصل نشود الا از روی متابعت
ظاهر و باطن محمد علیه الصلوة والسلام چنانکه حق تعالی خبر میدهد (و ان هذا
صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون)
پس مفتی متقی باید که از این علوم و آفات آن احتراز کند و در تخلیص نیت کوشد تا ...
میدهد و درس میگوید و مناظره میکند نظر بر ثواب آخرت و قرب حق و نشر علم و
اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را از رعونات علم پاک کرده و از آلایش

علم

حرص و طمع تطهیر دهد که مذلت علما از حرص و طمع است شعر آلوده شد بحرص
مردم جهان عالمان   این خواری از کزاف بدیشان همی رسد   دردا و حسرتا که بپایان
رسید عمر   دین حرص مرده ریگ بپایان همی رسد   در تقوی تادن احتیاط تمام بجای
آرد تا میل نفس و غرض و علت قوی نه دهد و اگر وقتی دست داد و باشد در آن تصرف
فاسد نکند و مال حرام نستاند که چون لقمه آشفته بود حرص و حسد و شهوت و ریا بار
آید آنکه هر چیزی مدت عمر رنج برده است هباءً منثورا شود و از بدعتها باید که محترز
باشد و بر جادهٔ سنت و متابعت ثابت قدم باشد و بر سیرت و اعتقاد و سنت سلف
صالح بود و مذهب اهل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف دارد
چنانکه از عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو نکند باید چون نماز صبح گذارد بذکر
و قرائت قرآن مشغول شود تا آفتاب بر آید و بعد از نماز دیگر تا شب هم بذکر مشغول
باشد تا باشارت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَأَصِيلًا عمل کرده باشد
که در آن خیر بسیار است و چون آفتاب طلوع کرد دو رکعت گذارد و بتدبیر و افادت
و استفادت علم مشغول شود و چون از آن بپرداخت نماز چاشت بپای آورد آن قدر
که تواند از دو رکعت تا دوازده رکعت بعد از آن بمصالح معاش خویش و فرزندان و اتباع
و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره بمبحث علمی یا مطالعه
یا افادت مشغول شود تا آخر روز که بذکر مشغول شود تا نماز شام گذارد و اگر بین العشائین
احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد سعادتی شگرف بود و چون نماز خفتن گذارد
سخن نگوید که سنت این است پس بمطالعه یا بتکرار مشغول شود تا ثلثی از شب بگذرد
پس ساعتی روی بقبله بنشیند و بذکر مشغول شود و چون خواب غلبه کند از سر حضور ذکر
در پهلوی راست روی بقبله بخسبد و بعد از آن این دعا که سنت است بخواند (اللّهمّ
إِنِّي أَسْلَمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ وَوَجَّهْتُ وَجْهِي إِلَيْكَ وَأَلْجَأْتُ ظَهْرِي إِلَيْكَ وَفَوَّضْتُ
أَمْرِي إِلَيْكَ رَهْبَةً مِنْكَ وَرَغْبَةً إِلَيْكَ لَا مَلْجَأَ وَلَا مَنْجَا وَلَا مَفَرَّ مِنْكَ إِلَّا
إِلَيْكَ آمَنْتُ بِكِتَابِكَ الَّذِي أَنْزَلْتَ وَبِرَسُولِكَ الَّذِي أَرْسَلْتَ) پس بدل و زبان

ذکر میگوید تا با ذکر در خواب شود در خبر است که هر که با وضو و ذکر بخسبد روح او را
بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هر خواب که بدین نهج بود (نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ)
این چنین خوابی است پس جهد کند تا در میانهٔ شب از خواب برخیزد و بنماز تهجد که سنت
خواجه علیه الصلوة والسلام است مشغول شود و آن سیزده رکعت است با شفع هر چند
قرائت دراز تر خواند فاضلتر بود و دیگر باره اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید
وضو کند و بذکر مشغول شود تا وقت نماز و باید که از این تعبدات بر صورت بمعنی قانع
نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهدت فرو نگذارد و دل خویش را باز طلبد و از آنچه
در فصول باب ترکیب نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح شرح دادیم بقدر وسع حاصل کند
تا بتدریج بعضی حقایق و نادری مسما ید و اسرار کشف شود تا از دولت این حدیث
بی نصیب نبود بیت در ره دین اگرچه آن نکنی   دست و پایی بزن تو تا بکنی
اما مذکران عصر ما بعضی اند که آنها اگر فضلی چند سخنان مصنوع و مسجع جمع کرده که
از علم دین در آن هیچ نباشد و بزبان بلا تجارت کنند و آن نوع در زنند و بغرض قبول
خلق و جمع مال در جهان گردند و بصد گونه تصنع و تلون و شیادگری و بوالعجبی پدید
آیند تا هیچگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر مدایح و مداحی ملوک و سلاطین
و امرا و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول شوند تا
بر جای پیغمبر علیه الصلوة والسلام چندین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند که
و بر سر منبر گدایها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که بعد
هزار استخفاف و مذلت بستانند و بیشتر آن بود که بر ایشان زکوة واجب بود و
از مردم زکوة بستانند و حرام خورند و حرام پوشند و حکایتهای دروغ افترا کنند
و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند حدیثی صحیح است و خلق العجب
مذموم گویند و بر خوش آمدن ایشان سخن رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند
و گاه بود که تعصبها و فتنه انگیزند و عوام را بر تعصب اغوا کنند اینها از جملهٔ علماء عالم
زبان و جاهل دل اند که آتش افروزند و دوزخ باشند و قوم طائفه امر صالح اند که بعضی

از بهر هذا د ثواب آخرت کویند و از تفسیر و آثار و اخبار و سیر صلحا کویند بر جادهٔ
سنت و سیرت سلف صالح و خلق را بموعظ و نصیحت و حکمت بجادهٔ شریعت و تو بر و
زهد و ورع و تقوی خوانند و از بدعت و ضلالت دور باشند و از تفسیر و آثار و
اخبار و سیر صلحا کویند چنانکه حق تعالی پیغمبر را بد ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ
بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وخلق را بر جای دیگر کرده اند و کرد
مبالغت نحو بها ذکر حق نا امید کنند که آنهم مذموم است و خود را بالاایش طمع
دنیاوی ملوث نکنند تا کلمهٔ حق توانند گفت و سخن بی طمع موثر آید که چون بسبب دنیا طمع
آلوده بود سخن هم آلوده بود و از منبت نفس آید نه از دل آید و نه بر دل آید و اگر نیز
آنچه کوید حق کوید و لیکن از حق نیاید از سر باطل و هوا آید بر دل نیاید و در روایت
آمده است که (اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام فقال یا داود لا تسئلنی عن عالم
قد اسکره حب الدنیا فاولئک قطاع الطریق علی عبادی) و عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند از خواجه علیه السلام که فرمود (علماء هذه الامة رجلان
رجل آتاه الله علما فبذله للناس و لم یاخذ علیه طمعا و لم یشتر به ثمنا
فذلک یصلی علیه طیر السماء و حیتان الماء و دواب الارض و الکرام
الکاتبون یقدم علی الله عز و جل یوم القیامة سیدا شریفا حتی یرافق
المرسلین و رجل آتاه الله علما فی الدنیا فضن به عن عباد الله و اخذ علیه
طمعا و اشتری به ثمنا یعذب حتی یفرغ الله من حساب الخلائق) و در
قوت القلوب شیخ ابو طالب مکی رحمه الله آورده است و من اطلاق ما سمعت فیمن ابتاع
الدنیا بالعلم ما حدثونا عن عبید بن واقد عن عثمان بن ابی سلیمان قال کان رجل
یخدم موسی علیه السلام فجعل یقول حدثنی موسی صفی الله حدثنی موسی نجی الله حدثنی
موسی کلیم الله حتی اثری و اکثر ماله و فقده موسی فجعل یسئل عنه فلا یحس منه اثر
حتی جاءه رجل ذات یوم و فی یده خنزیر و فی عنقه حبل اسود فقال له موسی اتعرف فلانا
فقال نعم هو هذا الخنزیر فقال موسی یا رب اسئلک ان ترده الی حاله حتی اسئله فیما

اصاب بهذا فاوحی الله الیه لو دعوتنی بالذی دعانی به آدم فمن دونه ما اجبتک فیه
لکن اخبرک لم صنعت هذا به لانه کان یطلب الدنیا بالدین تا این جملت بحقیقت شناسی
دین از حرص دنیا و طلب آن بدین احتراز نماید که در پیشتر بخت حقیقت بسیار است بدین لفظ
نمودیم چون مذکر دنیا طلب نبود و بدان شرایط و آداب و اوراد که مفصل نموده آمد
قیام نماید از اینها بود که يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ
أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ و در روایت آمده از ابن عباس که علما را بر مومنان
فضیلت است هفتصد درجه میان هر دو درجه پانصد ساله راه هر نصیحت و وعظ که
چنین عالم فرماید بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل میشود و هر کس که بواسطهٔ وعظ
او توبت کند و بطاعت مشغول شود و روز محشر آرد هم در کفهٔ حسنات او باشد
روز قیامت سیم طایفه مشایخ اند که بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم
یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علوم لدنی یافته اند و به پرتو
انوار تجلی صفات حق بینا و حقایق و معانی و اسرار کشته اند و بر احوال مقامات و
سلوک راه حق وقوف تمام یافته اند و از حضرت عزت بولایت مشایخ بدلالت و دعوت
خلق و دعوت حق مامور کشته بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که (عظ نفسک
فان اتعظت فعظ الناس و الا فاستحی من الله فان واعظ الله فی قلب کل مومن)
قبول وعظ کرده اند و کبر و کاه مکر و حیلت نفس نکاه داشته اند و بحکم فرمان بدعوت خلق
شده و خلق را از خرابات دنیا و خم شهوات و مستی غفلات با خطایر قدس و مجلس انس
صدق و شراب طهور تجلی جمال انسانی وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ نوشیده و ذَكِّرْهُمْ
بِأَيَّامِ اللَّهِ ایشان را اندوه و مشاهدهٔ مردان مجذوب اند و سلسلهٔ شوق و محبت
دل ایشان بجنبانند بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت و طریقت
و حقیقت بیان میکنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر همت بر میدارند که قَدْ عَلِمَ
كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ و اکر مرغ جانی که از آشیانه يُحِبُّهُمْ پریده است
بر شبکهٔ ارادت میافتند و بدانه يُحِبُّونَهُ در دام بلای عشق بند میشود آن شهباز

سفیدرا کہ بعضی غریب و بدیع افتاده است هر کرا بر خلوت خانه ببیکنند و چشم هوای نفس
از ان جمال مرادات در حجاب برنبند و بطهره ذکر پرورش میدهند تا آنکه کرا روحشت
التفات بما سوا حق از و منقطع شود و مقام انس حاصل کند مستعد و مستحق آن شود که
نشیمن سلطان ملک سازند ایشانرا خلاصه آفرینش و خلیفه حق و نائب میراث داران انبیا
کہ (عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَآئِیلَ) دیده هر کس بر جمال کمال ایشان نیفتد
که در زیر قباب غیرت حق متواری اند چنانکه شیخ رضی الله عنه گفت **شعر**

مردان رهش زنده بجانی دگر اند ‎ ‎ مرغان هوایش ز آشیانی دگر اند

منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان ‎ ‎ بیرون ز دو کون در جهانی دگر اند

و خلق از ایشان همین صورت بینند که از جنس ایشان بر حسب قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران
کنند و ایشانرا و اعظی از واعظان یا عالمی از عالمان شمرند و ندانند که (لاَ یَشْقٰی جَلِیسُهُمْ)
بالجملہ دین) **اَمَّا قُضَاة** هم سه طایفه اند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام می فرماید
(اَلْقُضَاةُ ثَلٰثَةٌ قَاضِیَانِ فِی النَّارِ وَقَاضٍ فِی الْجَنَّةِ) فرمود قاضیان سه اند دو در
دوزخ اند و یکی در بهشت آنها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد و از
سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم
کار نکند بجهل و هوا کار کند و محابا کند و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد و رشوت
ستاند و کابین سجلات و عقود انکه بقبالہ دهد و از آن مال و خدمتی ستاند و بنا بر آنها
در ولایت بمال و رشوت دهد و خدمتکاران را استولی کند تا رشوتها ستانند و بهر نام
حقها کوشند و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کند و تزویرات بردارند و اطلاقها
بحق فرمایند و مناصب مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها بنا
اهلان و نا اهلان دهند و تولیت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر
مهمل گذارند و آنچه با بواب بر تعلق دارد که بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن ضایع
گذارند این جمله آنست که بدان مستوجب دوزخ گردند و اما قاضی که در بهشت است مگر
اشارت بدانست که خود در بهشت قاضی است و الا آنکه در دنیا قاضی باشد دعا است آنحوی

بروجه خوبی تواند کرد چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام اشارت فرموده (مَنْ جُعِلَ قَاضِیًا
فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سِکِّینٍ) تا این ضعیف بیاد اسلام سرنهاده و غریب قریب سال است
تا میگردد هیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون بود الا ما شاء الله مگر هذا اکر
کسی از این خصال ناپسندیده پاک و مبرا بود و بعضی از خصال حمیده موصوف بود بعدل
شرعیت و بدان سیرت و سریرت که شرح داده آمد عالم عادل را غنیمت کرده و او دارت
خویش بدان و داد آرا است داد در میان مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح
تواند کرد ولی من اولیاء الله باشد و خاص و برگزیده حق و هر حکومتی که بکند از دو شفقتی
که بر احوال خلق برد و اقامت حدود و شرع بجای آرد در جوار قرب و دعوت شریف یابد
و از نادره جهان بود و بجز قاضی بقرب نمودن و تبرا جستن واجب بود وصلی الله
علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل پنجم

در بیان سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال قال الله تعالی **وَابْتَغِ فِیمَا آتَاکَ اللّٰهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِیبَکَ مِنَ الدُّنْیَا وَأَحْسِنْ کَمَا أَحْسَنَ اللّٰهُ إِلَیْکَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِی الْأَرْضِ إِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُفْسِدِینَ** و قال النبی صلعم
(مَنْ أَصَابَ مَالًا مِنْ حَلَالٍ وَأَنْفَقَ بِهِ وَجْهَهُ وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ وَقَضٰی بِهِ دَیْنَهُ
وَأَقَامَ بِهِ عَلٰی جَارِهِ لَقِیَ اللّٰهَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَوَجْهُهُ عَلٰی ضَوْءِ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ وَمَنْ
أَصَابَ مَالًا مِنْ حَرَامٍ وَکَانَ مُکَاثِرًا وَمُفَاخِرًا وَمُرَائِیًا لَقِیَ اللّٰهَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَهُوَ
عَلَیْهِ غَضْبَانُ) بدانکه مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبانیست که بدان
بر علو توان رفت و هم بدان بسفل توان رفت چون نردبان جاه و مال وسیلت جاه بهشت
و قرب حق میتوان ساخت و هم وسیلت درکات دوزخ و بعد حضرت میتوان کرد چنانکه
حق تعالی بدین کیمیاگری سعادت اشارت فرموده **وَابْتَغِ فِیمَا آتَاکَ اللّٰهُ**
الدَّارَ الْآخِرَةَ یعنی بدانچه ترا داده ایم از مال دنیا درجات اخروی را طلب
و آنچه نصیبه تو است از دنیا فراموش مکن اشارت بدانست که از مال دنیا نصیبه

تو آنست که در راه خدای صرف کنی نه آنچه بهوا خرج کنی باشد که مَا عِنْدَكُمْ
يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ و شرح آنچه در راه خدای صرف کنند آنست
که خواجه علیه الصلوة والسلام بیان فرموده (مَنْ أَصَابَ مَالًا لَا أَنْفَقَ بِهِ
وَجْهَهُ) پیغمبر ما باید که هر که مال حلال یابد و بدان آبروی دین خویش نگاه دارد که
از خلق استغنا جوید و منت طمع نکشد و با عزت قناعت سازد (وَوَصَلَ بِهِ رَحِمَهُ)
و با خویشان بدان مال صلهٔ رحم بجای آرد و خویشان دو نوع اند نسبی اند و ابناء
ایشان بمدد و معاونت کردن واجب بود چنانکه فرموده وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ
ذَوِي الْقُرْبَىٰ و جای دیگر فرموده وَابْنَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ دوم
خویشان دینی اند چنانکه فرموده إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ صلهٔ رحم اخوت
دینی هم واجب است و تفضیل این اخوت آنست که پیغمبر ما باید ذَوِي الْقُرْبَىٰ
وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي
الرِّقَابِ و دیگر فرموده (وَقَضَىٰ بِهِ دَيْنَهُ) و بدان مال قضاء حقوق و دیون
کند اگر کسی را در مال و مظلمه یا حقی بود یا بوجهی دینی بود بگذارد و زکوة بدهد
بمستحقان آنچنانکه از آفت ریا و سمعه و تفاخر و مباهات و تکبر و ترفع و ایذا و منت
و توقع ثنا و صیت و شهرت و لاف و صلف و حیلت و مکر و خدیعت جمله محفوظ ماند
که این جمله مبطل ثواب زکوة و صدقات است چنانکه می فرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ
مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ و بزرگان گفته اند در مال بیرون از زکوة حقوق
چنانکه پیغمبر ما باید وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ و در روایت
از خواجه علیه الصلوة والسلام می آید که اندر مال (فِي الْمَالِ لَحَقٌّ سِوَى الزَّكَاةِ)
و دیگر فرموده (وَأَقَامَ بِهِ عَلَىٰ جَارِهِ) بمال خویش اداء حقوق همسایگان قیام
نماید که همسایه را حقی بس با متوجه است خواجه صلعم پیغمبر ما باید که پیوسته جبرئیل
مرا وصیت میکرد از بهر همسایه تا گمان بردم که همسایه را میراث خوار کرد اند و در حدیث

معلوم

دیگر می آید که (مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمْ جَارَهُ) و بحقیقت بدانکه
مال و جاه دنیا بمثابت مس است اکسیر را و چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چند مس بیش
باشد زر بیش حاصل تواند کرد و علم اکسیر آنست که از مس سیاهی و کدورت و صفت دنیا
ثانی بیرون برد و سرخی و صفا و ثقل و ثبات معنوی پدید آورد و چون بدین صفت گشت
زر خالص باشد از یکی هفتصد یا بیشتر شود و در مال و جاه دنیاوی هر چند صفت سیه
و آفت موذع است که اگر آن بیرون کنند چند صفت دیگر در آن فزاید اکسیری کرده
باشند که سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود اما صفات ذمیمه مال و جاه دنیا
که حاصل است ده است اول طغیان است که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ
رَآهُ اسْتَغْنَىٰ و طغیان غفلت و بعد است از حق دوم بغی است که وَلَوْ
بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ و بغی فساد و ظلم است
بر بلاد و عباد سوم اعراض است که وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ
أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ و اعراض روی از خدای گردانیدن است و بهوا مشغول
شدن و کفران نعمت کردن چهارم کبر و عجب است چنانکه فرعون را بود بواسطه
مال و جاه میگفت أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِي پنجم تفاخر است که وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ
فِي الْأَمْوَالِ و تفاخر فخر و خیلا کردن است بر اقران و توقع کردن است بر اخوان
و فراموش کردن حق ششم تکاثر است که أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ و تکاثر مباهات
نمودنست و لاف زدن ببسیاری مال و از خدای عز و جل غافل شدن هفتم
مشغولیست که سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا
أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا و مشغولی تضییع عمرست در جمع و حفظ مال و صرف
خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات نفسانی و تمتعات حیوانی هشتم
بخلست که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ
مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ

مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وفضل سیم حقوق مال است از زکوة و صدقه و سلم
اخوان و صله رحم و اجابت سائل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسیع نفقه بر عیال و عقد
و خول و تعهد علما و صلحا و تفقد غربا و ضعفا و امثال این هضم تبذیر است که اِنَّ
الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ و تبذیر اسراف است در
انفاق بر خلاف رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای
شهوت و صیت و ثنای خلق و نفقه کردن بر سفها و فساق و ظلمه و غلو و مبالغت نمودن در
اتلاف مال بر ماکول و ملبوس و عمارت سرای و مسکن و مواضع فساد از کوشک و باغ و ایوان
و درگاه و تکلف در اوانی و فرشها و پرده ها و ایزاد دیوارها و دیگر امتعه و آلات خانه
و صرف مال در غلامان و کنیزکان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی و
مانند این از ترهات دهم غرور است لَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ غرور دل بر دنیا نهادن است و بر ترهات
او فریفته شدن و از آخرت و منکر و نکیر و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب فراموش
کردن و از هیبت و سطوت و قهاری و جباری حق بیخبر ماندن و بکرم و لطف خدای
و رحمت او مغرور گشتن بی آنکه طاعت او ورزد یا از معصیت توبه کند این جمله آفات
که از مال و جاه دنیا تولد کند و سبب فتنه صاحب مال گردد چنانکه حق تعالی فرمود
إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ پس صاحب دولت
که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر شریعت بدست کاری طریقت
بر جاه و مال مس صفت اندازد بعد از آنکه تصفیه آن از ده آفت که گفته آمد حاصل
کرده باشد و ده خاصیت که ضد آن آفات است حاصل کرده جمله عین قربت و قبول
حضرت و رفع درجت و مزید مرتبت و باعث حقیقت گردد که (نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ
لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ) و آن ده خاصیت که ضد خصائص مذموم است اول علو
همت است تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشد بدان [illegible] بدان باز ننگرد و همه
را از خدای و آن خدای بیند و بچشم خوش آمد بر آن ننگرد تا طاغی نگردد و تا [illegible]

خواجه علیه الصلوة والسلام کرده باشد که إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى دوم عفاست چون عفیف النفس نبود
ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد سوم توجه حق است که إِنِّي
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا
خود را و مال و ملک را همه از برای حق آزاد دارد و از دوستی همه روی بگرداند و
روی بدوستی حق آرد و جمله را دشمن شناسد و دشمن را دوست باشد که
فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ چهارم شکر است
وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ بدین اشارت شکر
مجرد گفتن الحمد لله نیست شکر حقیقی انفاق مال است در راه خدای از بهر خدای
بفرمان خدای باید به توفیق از خدای شناخت بجهد خویش نگذارد شکر خدای
از بی نهایت نعمت خدای پنجم تواضع است که (من تواضع لله رفعه الله)
و تواضع خویشتن شناسی است که اول حالت عاقبت خویش نظر کند که قطره آب
مهین بوده هرچه بر آن قطره زیادت بیند از قوت و شوکت و آلت و عدت و مال و
نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت جمله فضل و کرم و عاطفت و رافت
و رحمت و نعمت حق شناسد بدان مفاخرت و مکاثرت و مباهات و تکبر و ترفع بر خلق
خدای نکند تا بدین کفران آن عاریت باز نستانند که وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ
عَذَابِي لَشَدِيدٌ ششم سخاوت است که (السخاء شجرة نبتت في
الجنة) و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش دریغ ندارد و مال او آنست
که بدهد نه آنکه بنهد چنانکه درین معنی چند گفته اند [illegible] مال که از آن تو بود
نیست تو را گر به وجود داد نتابی اگر خواهی تا باز یابد و گر خواهی
بده تا باز یابی خواجه صلعم وقتی صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین گفت (أَيُّكُمْ
أَحَبُّ إِلَيْهِ مَالُهُ مِنْ مَالِ وَارِثِهِ) فرمود که کیست از شما که مال خویش از مال
وارث خویش دوستر دارد جمله گفتند ما مال خویش از مال وارث خویش دوستر

داریم خواجه صلعم فرمود مال شما آنست که بآخرت فرستید و مال وارث شما آنست
که بجا باز گذارید هفتم فراغت است که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ
وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فراغت آنست که مال و ملک در دست دارند
و در دل نه تا خاطر بذکر حق مشغول دارند تا بدان رنج باز نمانند چنانکه موافق این معنی
گفته اند شعر عزت سلطان عشقش چون زسر معلوم شد حجرهٔ دل خاص با سودای
او پرداختند در گذشتند از زمان و ز مکان مرغان او در هوای بی‌نیازی آشیانها
ساختند اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات نتواند رسید
باری بمال و جاه خویش طایفه را که اهل سلوک این مقامات اند مدد و معاونت و
ترتیب فرماید و اسباب جمعیت و فراغت ایشان ساخته کند تا هر درجه که ایشان
بمدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نویسند و برکت و محبت ایشان او را از ایشان
گرداند و با ایشان برانگیزانند که (اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ) هشتم تقوی است که
اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اَتْقَاكُمْ تقوی آنست که از مال حرام
و لقمهٔ با شبهت و شهوات حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب
کند و در ادای اوامر و واجبات و مفروضات جد بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد
تا آنچه کوشد از ریا و سمعه و مکر و حیلت پاک باشد نهم قوام است که وَالَّذِينَ
اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ
قَوَامًا اما قوام آنست که اعتدال نگاه دارد تا در وقت انفاق اسراف نکند و
اسراف آن باشد که بر خلاف رضای حق و بحظ نفس خرج کند اگرچه یک لقمه باشد
و قتر آن باشد که آنجا که نفقه باید کرد و آن بروفق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند
و قوام و اعتدال آن باشد که با نفاق و ادا حق مبالغت تمام نماید و اگر خود همگی
مال بود چون ابوبکر و بدانچه بحاجت خویش تعلق دارد ترک تکلف و رعونت کند در
ماکول و ملبوس و مسکن و مرکوب و آلات خانه و اقمشه و امتعه میانه نگاه دارد تا بدان
محبوب شود دهم تسلیم و رضاست که (اَلرِّضَاءُ بَابُ اللّٰهِ الْاَعْظَمُ) تسلیم

آنست که نفس و مال را چنانکه در میثاق اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بخداوند تعالی فروخته است
و بهشت خریده امروز تسلیم کند که وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم بها
باشد حق تعالی بهشت تسلیم کند که اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و تسلیم نفس و مال
بدان وجه باشد که نفس و مال را از آن خود نداند از آن حق شناسد و خود را وکیل و خرج
خود بیند و خلق را بندگان خود داند تا تواند بنفس خویش بقول و فعل صالح ایشان را
قیام مینماید و مال را بر ایشان بامر حق نفقه میکند و بچشم حقارت بکس ننگرد
و خود را تبع ایشان بیند و لقمه و خرقه بتبعیت نفس فروخته میبیند و او را کمی بنده
کمینه از بندگان خدا شناسد و منت بر کس ننهد و هر کس که از او احسانی قبول کند
بر خود حقی واجب شناسد و منت دارا و بود و بحکم خدای که بر نفس و مال او واجب آید
باشد و در بلاء او صابر بود و دل بر جهان ننهد و بعشوهٔ نفس و غرور شیطان مغرور
نگردد و جان بر معرض تسلیم دارد تا هر وقت طلبد بدو حال تسلیم کند چو وقت تسلیم
آید و در آن کوشد که از آن مال و ملکی که از و باز خواهد ماند وقف باشد بر بقاع
خیر تا بعد از وفات هر طاعت که در آن بقاع میرود در دیوان او مینویسند همچنان بود
زنده باقی که هر که را در حال حیات طاعت نیست او مرده است و هر که را بعد از وفات
طاعت است او زنده است پس اصحاب اموال و ارباب نعم چون مال و جاه دنیا را از
آن ده آفت که بر شمردیم پاک گردانند و بدین ده خاصیت و خصلت مخصوص گردانند کیمیای
سعادت ابدی دست دهد باشد و مال و جاه دنیای فانی را یکی صد و هفتصد و اضعاف
مضاعفه درجات و مثوبات آخرت باقی و قربت جوار حق گردانیده که مَثَلُ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ
سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ
لِمَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و اگر در سنت عمر کسی که بنا بر دوام ارادت
نهاده است و دانه مال و جاه پاشیده [illegible]

راند وداروی آن داند اگر همه یک لقمه بود که چیزی از وی کم گردد وچون نیستند که او حق را
که آن جزو در آن شریک بود ثواب آن نصیبه بصاحب آن لقمه میرسد و آن صاحب آن
بعضو او فایت گردد آن وقت قابل تصرفات جذبات الوهیت گردد ودر آن حال یک نفس
طاعت ایشان معادله اهل زمین وآسمان برآید که (جذبة من جذبات الله توازي
عمل الثقلين) آنچه از این حالات نصیبه آن مشتاق آید اهل شرف ودرعه محاسبه آن
نتواند کرد زیرا که از غایت رحمت نهایتی الطاف حق پیدا نیست نظر هر کو تعین بر رجال کمال ارشاد
رسید وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین

فصل ششم در بیان سلوک دهاقین ورؤسا ومزارعان قال الله تعالی من
كان يريد حرث الآخرة نزد له في حرثه ومن كان يريد
حرث الدنيا نؤته منها وما له في الآخرة من نصيب
وقال رسول الله صلعم (من يزرع زرعا او يغرس غرسا فما اكل منه الطيور
والدواب يكتب في ديوان حسناته) وقال النبي صلعم (اطلبوا الرزق في خبايا
الارض) بدانکه دهقنت درو لعت بازرگانیست با خدای و هر که بر جمله صناع و
اگر کسی بوجه خویش کند واگر کسی نظر معرفت بخشد بازبیند که خلاف حق است
صفت رزاقی وچون از سر نظر و بصیرت کسی بدین کار مشغول شود ثواب آن وزانها بنت بود
ومراتب درجات بلند یابد و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرایط وارکان است
که چون بدان قیام نماید بدرجه صدیقان وشهدا وصلحا رسند **طایفه اول**
دهقانان اند که مال وملک دارند ومحتاج مزارعان وشاگردان ومزدوران باشند
تا از بهر او بزراعت وعمارت مشغول باشند شرایط وآداب ایشان آنست که اول اعمال
وملک خویش مغرور نشوند ودل بر آن ننهند وبدست خود عاریت وامانت شناسند
وبحکم فرمست از آن خدای دانند که **ولله ملك السموات والارض**
ودر بند جمع وادخار واستکثار نباشند وبچشم حقارت بشاگردان ومزدوران ننگرند
ودر مزارعت دهقنت خویش نظر بزراعت آخرت نهند که (الدنيا مزرعة الآخرة)

وچون دهقان تخم از انبار بیرون نهد بدان نیت دهد که تخم آخرت میکارم نه تخم دنیا
واین بدان نهج بود که نیت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد وارتفاع حاصل
شود هر کس از آدمی وغیر آن که از آن چیزی بجهت الحلال اکل کرده بکوید بلکه این نیت کند که
خلق خدای بقوت محتاجند از انسان وحیوان وهر کسی بی دهقنت نتواند کردن من
از برای رضای خدای بخدمت ایشان مشغول میشوم تا معبود بحق در صورت خدمت
خلق او قیام نمایم وباید که بر مزارع وشاگردان ومزدوران هیچ حیف نکند ومزد ونصیب
ایشان تمام برساند واول که ارتفاع از کشت وباغ وغیر آن حاصل آید ونصاب تمام
بود زکوة آن بیرون کند وهم برغم بر جهاد در خانه کند وبر ورده مستحقان زکوة رساند
بر قانون شرع که اگر از مال زکوة چیزی بر سر مال او آمیخته بماند جمله مال او پلید
شود وباقی آنچه از ارتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال
دیگر توکل بخدای کند که دهقنت خود عین توکل است زیرا که در تحصیل ارتفاع
امید بلطف وکرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن مدخل ومجالی نیست و
پیوسته باید که در خانه خویش بر صادر ووارد از درویش وتوانگر گشاده دارد
وبروی گشاده ودل خوش واعتقاد درست بنیت خالص خدمت خلق خدای کند
بر قدر دخل وارتفاع خویش ومنت بر خویش نهد واگر سالی ارتفاع کم باشد یا
خشک سال بود و یا آفتها باید بار بر دل ننهد وبجزع وفزع غمناک نشود وبهر چه
مالک عز اسمه حکم کند بدل وزبان انکار واعتراض بر افاعیل او نکند وبیند بشد
که در آن حکمتها باشد ورضا وتسلیم پیش آید وروزی از خدای عز وجل امید وکرم از
کند وبهیچ نباشد که گفت **شعر** زاکهی که سر بیرون نهفت کشتکی تو
خلک دبید ویکفت کی هم ان نو وهم ان کهن روزی تو است هر چه خواهی کن
چون دهقان بدین صفت کند وتخم بدین نیت کارد وعشر بدین اعتقاد
دهد وغیر بدین اخلاص نشاند ودر آب دهد بدین که ان تصرف فاسد نکند وبامر
اوامر ونواهی شرع باز دارد هر لقمه وهر دانه وهر عشره که از مال وملک وکشت

وباغ آباد می‌نماید بر عمارت بجوانی رسد جمله در دیوان حسنات او نویسند و بیان
قربت و درجات او کرده‌اند مگر نیت او آن باشد که انبار را از بهر مسلمانان بیکم تا ارزان
نفع یابند از بهر آنکه در نرخ گرانی بر او بخل نبود رسد اگرچه بها خرند از آنجمله
ثواب حاصل شود او را و بزرگان گفته‌اند برکات لقمه‌ها نان تا پخته شود سیصد و شصت
کس کار میکنند از کارنده و درونده و درود کر و آهنگر و دیگر حرفها چون از آن یک
لقمه طعمه ولیی از اولیای حق کرده آنجمله را حق تعالی بدان ولی ببخشد و از آتش دوزخ
آزاد کند ان شاء الله تعالی **طایفهٔ دوم** رؤسا و مقدمان اند اشتغال
نظر آنست که بدین جمله که مذکور کار کنند و دیگر میان رعیت سویت نگاه دارند
وجانب قوی بر ضعیف ترجیح ننهند و رشوت نستانند و با رحم باشند و تقویت
دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفه دارند و در دفع ظلم از ایشان جد بلیغ
نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند و کوتهدست و قانع
باشند و زندگانی بصلاح کنند و از اسباب فساد دور باشند و مفسد از اهالی
دارند و امر معروف و نهی منکر کنند و اگر در کسی از رعیت فضولی و فسادی ببینند
او را ادب کنند و توبه دهند و شرایط ریاست و مقدمی بوجه خویش قیام نمایند
و یقین شناسند که هر چه امروز بر ایشان و بر رعیت میرود جمله از ایشان پرسند
که رئیس و مقدم باشند که (کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته) چون
بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی هر طاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که در آن ناحیت
از آن رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدمان را ثواب و درجتی کرامت کند
ان شاء الله تعالی **طایفهٔ سوم** مزارعان و مزدوران اند که مال و ملک
کسی دارند ملک دیگران بمزد کاری دارند باید که بقدر وسع خویشتن شرایط طاعت
اول قیام نمایند و امانت و دیانت بجای آرند و از خیانت و تصرفات فاسد
اجتناب کنند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور مالکان راستی و پاکی
ورزند و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در عمارت و زراعت جد بلیغ

نمایند و بر چهارپایان ظلم نکنند و کار به بار ترفها یند و بیار نزنند و هر چه از بار
رود رها یابند از توسع ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند و انصاف و انتقام بکند
که (والله عزیز ذو انتقام) و چون بکار کشاورزی و جفت رانی
مشغول باشد باید که پیوسته ذکر میگوید چون وقت نماز در آید خالی بجای شود
شود اگر بجماعت نتواند باری بجوی پشتن نیت جماعت کند که ثواب آن بیابد و هیچ
نماز فرو نگذارد و دیگر شرایط که عموما آمده است قیام نماید و زارع محقق شود
نداند حضرت خداوندی را داند که (أأنتم تزرعونه أم نحن
الزارعون) چون دست و پای ببیند و شنوائی و قوت و قدرت جمله از
حضرت عزت است کی زارع تخم تواند انداخت یا عزیمت تواند فشاند و اگر در تخم
هیچ تصرف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی بکمال قدرت تخم را در زمین از یک کم
بشکافد و سبز بیرون آورد و بتدریج تخم را در زمین تربیت کند و بعد از آن بروزگار
بر شاخ دیگر باره هفت کند یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن پس بحقیقت زارع
حضرت خداوندی است روزی بندگان را در روزهای زمین او پنهان کرده است تا خلق
علیه السلام خلق را طلب آن می فرمستند که (اطلبوا الرزق في خبايا الأرض) پس
مزارع باید که خود را سبب برکار کرده حق داند و زراعت و روزی حقیقی او را دانسته
و روزگار خویش بآن اوراد و اوقات که شرح داده است در فصول متقدم آراسته
دارد تا هر آنچه از زراعت او بآدمیان و حیوانات و طیور رسد حق تعالی حسنه در دیوان
او نویسد و درجتی و قربتی او را کرامت کند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام
بشارت داد (من يزرع زرعا او يغرس غرسا فيأكل منه الطيور والدواب
يكتب في ميزان حسناته) وصلی الله علی سیدنا محمد و آله

فصل هفتم در بیان سلوک اهل تجارت قال الله تعالی (رجال
لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله وإقام الصلوة)
وقال النبي صلعم (التاجر الصدوق الأمين يحشر مع الأنبياء والمرسلين)

یوم القیمة) بدانکه تجارت بر دو نوع است تجارت دنیا و تجارت آخرت تجارت دنیا هم بر دو نوع است یکی آنکه از برای نفع دنیاوی است و دیگر دوم آنکه از برای نفع آخرت نفع دنیا خود تبع او بود که **مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ** امّا آن تجارت که از بهر نفع دنیاوی است و بی نهایت مذموم و حاصلش بجاصل و وزر و وبال و حساب فی تبعها آخرت و ربح آن همه خسران است و زیادت او همه نقصان و سودش همه زیان شعر **زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانُ وَرِبْحُهُ غَيْرُ مَحْضِ الْخَيْرِ خُسْرَانُ** حقتعالی این تجارت را لهو می‌گوید که **قُلْ مَا عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللّٰهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ** و خواجه علیه السلام میفرماید (التُّجَّارُ يُحْشَرُونَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فُجَّارًا إِلَّا مَنِ اتَّقَىٰ وَبَرَّ وَصَدَقَ) و تاجران دنیاوی را که در ایشان تقوی و نیکوئی و صدق نبود فجار میخواند و حقتعالی میگوید که **إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ** امّا آن تجارت که از بهر نفع آخرتی است آنست که حقتعالی میفرماید **رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ** و این آیت را مفسران دو معنی گفته اند یکی آنکه تجارت آخرتی تعلق دارد یعنی مردانی اند که بصورت تجارت و بیع دنیاوی مشغول شوند تا از خدا و ذکر خدا باز نمانند ایشانها بتجارت آخرت مشغول اند نفس و مال را بجملگی بذل راه حق کرده اند و بکلّی از دنیا اعراض نموده اند چنانکه میفرماید **هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ الآية** معنی دوم آنست که بتجارت دنیاوی تعلق دارد ولیکن تجارتی که برای نفع آخرتی است یعنی مردانی اند که صورت تجارت بیع و شرای بر صورت ایشان اگرچه رود ولکن دل ایشان از ذکر خدا باز نماند و تفسیر این آیت مناسب است و بدین معنی راست تر است زیرا که میفرماید در این آیت **وَإِقَامِ الصَّلٰوةِ وَإِيتَاءِ الزَّكٰوةِ** و از نماز گذاردن و زکوة دادن باز نمانند و زکوة وقتی تواند داد که بتجارت دنیاوی مشغول شود والّا آنکه مال بکلّی

درباز دادن دنیا اعراض کند او زکوة نتواند داد پس شرایط آنکه تجارت برای نفع آخرت کند و صحبت انبیا و رسل بیابد آنست که تقوی را شعار و دثار خویش سازد و مال را مال خدا داند و بنیت آن کند که تا مال خدا برای بندگان خدا بامر و رضای خدا تصرف میکنم تا آنچه بدان ربح پدید آید آنرا بر بندگان خدا صرف کنم و خود را دعیال خود را یکی از آنجمله شمرد و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرو نگذارد و هر که خرید و فروخت انصاف کند با هل خرید و فروش و خواجه علیه السلام میفرماید **رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءًا سَهْلَ الْبَيْعِ سَهْلَ الشِّرَىٰ** و البته در بیع و شری سوگند بدروغ روا ندارد که حقتعالی بایع حلاف را دوست ندارد و در ابتدای ربح قناعت کند که برکت در قناعت است و حرمان قرین حرص که (الْحَرِيصُ مَحْرُومٌ) و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه السلام میفرماید (الْأَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ وَالْخِيَانَةُ تَجُرُّ الْفَقْرَ) و متاع را در آنوقت که خرد نکوهش نکند و در آنوقت که فروشد مدح نکند و عیب آن پنهان نکند و مشتری آنرا نباشد و از انتما یا و غلام را تا نخرد و نفروشد که خرنده غلام ستمر آفت است و مشت فروختن غلام نوعی از غفر است و گفته اند (اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهَمِ) الاعلامی که از بهر سلاح یا خدمت دارند که خرید و فروخت آن سهل تر بود و هر شهر که برسد باید که از مزارها و مواضع متبرکه بپرسد و آنجا رود و بنیاز تمام زیارت آن بجای آورد و از زهّاد و عبّاد و ائمه و مشایخ و گوشه نشینان هر شهر بحث کند و بهر جا برود و تفقّد ایشان بصدق دل باید و هر کرا یابد وقت و بیاری تبرکی دل داری کند و آنرا غنیمت شمرد که در سفر هیچ غنیمت ورای زیارت صحبت مردان حق نبود و تفقد ایشان و درویشان و ضعفا را در شهر بد آنچه تواند مدد دهد و باید که از هر سفر که بکند باهر بها ملدومی که در حضر کرده شود تا تجارت ربح بود و جمله در وصر خیرات هذا الّا آنقدر که نفقه عیال کند و البته در بند جمع مال و ادخار و کنز نباشد که حقتعالی میفرماید **الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا**

جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم
لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون باید که زندگانی چنان کند
که چون وقت سفر آخرت در آید جمله سود و سرمایه را از پیش با آخرت فرستاده باشد تا
از پس مال خویش تواند رفت همچون مالداری که شب عزیمت خواهد کرد مال را از پیش
بفرستد و او را در شهر قرار و آرام نباشد تا چگونه از پس آن مال برود در آن ساعت
که وقت رحیل کاروان باشد او را از آن خوشتر نباشد تا چنان کند که هر آنچه از او
باز ماند بقدر کفاف بفرزندان دهد و باقی بوقتی با خیری کند که بعد از او صدقه جاریه
باشد والا دریغ بود که او رنج برده و دیگری برخورده و در حدیث میآید که خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود که روز قیامت آن حسرت که بر چهار کس باشد در عرصات بر
اهل اولین و آخرین نباشد **اول** عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند ایشان را بهشت
برند بعلم او و او را بدوزخ برند بعلم خود چون بدان عمل نکرده باشد **دوم** خواجه
که بنده دارد و خواجه بفساد مشغول شود و بنده بصلاح در عرصات ببیند که بنده را
بهشت برند و خواجه را بدوزخ **سیوم** شخصی که طاعت بسیار کرده باشد هر نوع اما
بر کسی ظلم کرده باشد و یکی را دشنام داده و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده و یکی را
زده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان بیایند یکی نماز ببرد و یکی حج و یکی زکوة
و او مفلس بماند که خصمان بر گردن او طلبند و او را بدوزخ برند و خصمان را بهشت
گوید آوخ طاعت تست امروز کرم و گناه ایشان مرا بگناه ایشان بدوزخ میبرند و ایشان را
بطاعت من بهشت **شیخ راست** زین جمله که هست از او مال حاصل بگذشت و نکشت
خود بالی حاصل مردن همراه است که میباید مرد ناکرده درین جهان کالی حاصل
چهارم صاحب مالی بود که مال را از آن بدست آورد و نخورد و با خود نبرد اینجا
وارثان بدان مال خیرات کنند فردا ایشان را در عرصات آورند صاحب مال را بمواخذه
و وبال حساب آن بدوزخ برند و آن وارثان را بخیرات بهشت هیچ قوم را این حسرت
نبود که این چهار قوم را سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی از این آفات محفوظ دارد و بازرگانی

امین بر راست کاری و راست گفتاری و راست کرداری بجد و جهد رستگار است
چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود (التاجر الصدوق الامين في الجنة
مع الانبياء والمرسلين) و راستکاری آنست که در لوقت با خدای تعالی راست
و آنچه کند از بهر خدای تعالی کند و راست گفتاری آنست که با خلق راست گوید و دروغ
نباشد و مکر و حیلت و خدیعت نکند و راست کرداری آنست که بر جاده مصالح شریعت
باشد و از روش طریقت بی خبر نبود و کوشد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح
دین بر هیچ وقت مرجح ندارد و هیچ حالت بشغل دنیا از کار دینی باز نماند و در کل احوال
ذاکر حق باشد و طالب آخرت بود تا از آن زمره باشد که حق تعالی میفرماید که رجال
لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله و حق تعالی ایشان را مردان
میخواند یعنی هر که بدین صفات نیست مرد نیست هر که را عقل و دین جمع شود در مقام مردی
سر فرو نیارد و بجاشی کند بهر متاع قلیل دنیا فریفته نشود بلکه عاقل چو بیند
جهان در نکرد اقبال زمانه را بلب جو نخرد پیوسته در آن بود که تا آخر عمر زینهار
بلا چگونه اندر گذرد

فصل هشتم در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع قال الله تعالی يا ايها
الذين آمنوا انفقوا من طيبات ما كسبتم و قال النبي صلعم
(ان اطيب ما اكل الرجل من كسب يده) بدانکه حرفت و صنعت نتیجه علم و عقل
و شناخت روح است که تا این غایت مروی بقوه بوده است اکنون بواسطه استعمال
آلات و ادوات جسمانی بکار برهای عقل که در بیر روح است و نایب و از قوت بفعل
میآید و از غیب بشهادت می پیوندد عاقل صاحب بصیرت بدین دقیقه بصانع و صنع
حق تواند نگریست تا هم چنانکه ذات روح خویش را بدین صفات موصوف شناخت
و دانست که روح او حی بود اگر حی نبودی فعل از او صادر نشدی و دانست که عالم
کرد اگر عالم نبودی این صنعتهای لطیف مناسب از و در وجود نیامدی و دانست که مرید
که بی ارادت فعل از فاعل در وجود نیاید خاصه در زمانی و در زمانی تخصیص نشان

در ایجاد فعل از فاعل اختیار و ارادت اثبات کند چنانکه فلسفی سرکشند گوید
که صانع عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار نیست که بدین صریحی و جعلی بدین
غایت و دلیری و گستاخی بدین عظیمی علیهم لعائن الله تتری و علی محبیهم و متبعیهم
الی یوم الدین و ذات آنست که روح سمیع است و بصیر و متکلم و گرنه اثر این صفات در
قالب پدید نیامدی و هم ذات آنکه قادر است که بی مدد زبان فعل محال بود و آنکه باقی است
که بقای قالب بجز بقای روح است و چون بدین هشت صفات ذاتی روح را شناخت
و اثر این صفات در قالب خود مشاهده کرد و از نتیجه این صفات قالب خود را متحرک
و متصرف بدید بدین حرفتهای لطیف و صنعتهای غریب زود وجود بی آبنده روح را
هر روز علی میان از بید بداند که روح را متعلقی باید که وجود او بدو هست بود و او نبود
پس بود و او را موجدی باید که از عدم بوجود آورد و آن موجد حضرت خداوند تعالی است
جل جلاله و او سبحانه و تعالی باید که بدین هشت صفت که صفات کمال است موصوف
باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد و باید که ذات او بخود قایم بود و الا باحتیاج
و تسلسل انجامد و این صفات باید که بذات او قایم بود و ازلی ابدی باشند و الا ذات
قبل اعراض بود و ذات محل حوادث گردد و نقص لازم آید و این روا نبود پس خالق
و قادر و صانع مطلق حضرت خداوند تعالی را شناسد و روح را به نیابت و خلافت
حق در عالم صغری که قالب میخوانند بر کار کرده حق داند و افاعیل حق از دو نوع داند
یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است و یکی بی واسطه آنچه بواسطه است هم در دو
قسم است یکی در عالم صغری دوم عالم کبری آنچه در عالم صغری است آن قالب انسانی است
که بواسطه روح است و آلات و ادوات نفسانی روح چون نفس نامیه و نفس حیوانی و
قوای بشری اما آنچه در عالم کبری است که جهان میخوانند بواسطه روح است و آلات
و ادوات نفسانی چنانکه گفتم و جسمانی چون حواس پنجگانه و جوارح و اعضا و این
حرفتها و صناعتها که ظاهر میشود از نتیجه آن افاعیل است و اما آنچه بی واسطه شخص
انسانی است از افاعیل حق آنست که نتیجه آن در آفاق و انفس ظاهر میشود اما در آفاق

آسمانها چنین بلندی آراسته بدان کواکب رخشان که وزیّناها للناظرین
از عکس آن کواکب رخشانند و چند گلها و لاله ها و آبهای کوثر و انواع اشجار
و ازهار و اثمار و نبات و حیوان و عناصر مفرد و مرکب و معادن و غیر آن که ان
فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد
موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم
یعقلون اما در انفس از یک قطره آب شخصی بدین ظریفی با سمع و بصر و کلام و
جوارح و اعضا بدین لطیفی پدید آورد که انا خلقنا الانسان من
نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا او صاحب
دولت و صاحب بصیرت نور ازلت حق که سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم آیاتی حق دارد که نتیجه افاعیل اوست در آینه نفس
خویش مشاهده کند و این قالب که جهان کوچک و نمود بین بود ساخته و پرداخته
حق شناسد و روح را بخلافت و نیابت بر کار کرده حق داند و بیند چون تصرف روح
از وی منقطع میشود این قالب بجای خود قایم نمیماند بیافتد و خراب میشود همچنین
که در عالم کبیر و همچنانکه صانع علی سبیل حکم و کار بود تا از نتیجه افاعیل او
چندین آثار و احوال مختلف پدید آید و صنعتهای بدین لطیفی آشکارا میشود که اگر
متصرف و قادر کامل حکیم مدبری بر کار نبودی چنین قایم نماندی و هر وقت که تصرف
قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد و خراب گردد و او را از وی اثر نماند
مقام حقیقت (من عرف نفسه فقد عرف ربه) دعوی عابد و سر و فی
انفسکم افلا تبصرون کشف افتد بر مشتوی گشت که چون مجرد و اهل
صانع را دیده بصیرت گشاده شود بدید صنع و صانع خویش پردازد که بعجز

صنع صانع حق بنظر ایشان تجلی کند چنانکه آن بزرگ گفت (ما نظرت فی شیء الا
ورأیت الله فیه) و دیدهٔ بصیرت آنگاه گشاده شود که دیدهٔ هوای نفس از مطالعهٔ
مزخرفات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شیطانی و شهوات حیوانی بربسته شود و
بحقیقت بدانند که جهان بمثال خانقاهی است و حضرت خداوندی درو بمثابت
شیخ و خواجه علیه الصلوة والسلام خادم و ازینجاست که فرموده (سید القوم خادمهم)
و باقی خلایق بر دو نوع اند یا خدمتکاران اند یا مخدومان چنانکه در خانقاه این
دو نوع بیرون نباشند یا عملهٔ خانقاه باشند که شیخ هر یکی را بخدمتی نصب کرده
باشد و عهدهٔ آن کار در گردن او کرده یا جمع طالبان مجد باشند که از غلبات شوق
و دواعی محبت درد طلب پروای هیچ کار و هیچ کس ندارند و روی از هوای نفس
و از خلق بگردانیده و سوی بوادی ریاضت و مجاهده آورده **بیت** ما پشت سوی
جهان شادی کردیم ـ بنیان بر رخ زرد ما و بوادی عشق ـ و این هردو طایفه را شیخ
بخادم سپرده تا هریکی را در مقام خویش بر کار میدارد و مدد و معاونت مینماید
و دلالت و هدایت و ارشاد می فرماید تا آنها که عمله اند خدمت طلبه میکنند و طلبه
بفراغت و جمعیت بطاعت و عبودیت مشغول میباشند که اگر در خانقاه جمله طلبه
بودندی هر یکی را خدمت خویش بایستی کرد همه مشغول ماندندی و از طلب فرو افتادندی
نیز اگر طلب کار اهل فراغت است چنانکه حقتعالی خواجه را علیه الصلوة والسلام
فرموده **فاذا فرغت فانصب** **بیت** درعشق تو برخاسته ام از همه
کار ـ کین کار کسی نیست که کاری دارد ـ پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند
یکی مخدومان که روی بعالم آخرت و خدمت حق آورده و حق تعالی که خالق و شیخ
خانقاه است دنیا را امر کرده بعبودیت بخدمت ایشان فرموده است که (یا دنیا اخدمی
من خدمنی واستخدمی من خدمک) و دیگر طایفهٔ طالبان دنیا اند که بمثابت عمله
هر یکی را در این خانقاه بخدمتی نصب کرده اند از پادشاهان تا بازاریان هر که
هستند تا آن طایفه که بعبودیت خاص مشغول اند و خلاصهٔ آفرینش اند که

وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون معنی آیت چنان
بود که از جن و انس هرکه در کاری اند جمله از برای آنند تا آن مخلصان که از محبت دنیا
و هوای نفس و تصرف شیطان خلاص یافته اند بفراغت بعبودیت حق و بی وجود من
مشغول باشند **وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له
الدین** پس چنانکه در خانقاه عمله بخدمت طلبه مشغول باشند و آن وسیلت
تقرب میسازند حق تعالی از آنچه بدان خواص میرسانند از الطاف خداوندی نصیبه
بعمله که خدمتکاران اند میرسانند وقتی این ضعیف در خراسان بجو رود شاه را مخلوقی
نشانده بود و درویشی بخدمت ایشان نصب کرده در بعضی کاشفات چنان دیدم
که از حضرت خداوندی امداد لطف هر زمان بخلوتیان میرسید و از هر خلوتی
نصیبهٔ خاص بدان خادم میرسید همچنین اهل دنیا که عملهٔ خانقاه جهان اند اگر در آن
صنعت خویش هر یکی نیت چنان کنند که این شغل از برای بندگان خدای میکنیم که بدین
حرفت محتاج اند تا حاجت مسلمانی بر آید و مطیع بفراغت بحق مشغول باشند که اگر
هر کسی را محتاج خود از حرفتها مشغول شدی از کار دین و دنیا باز ماندی و دنیا خراب
گشتی و کسی را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماندی بحضرت خداوندی از کمال
حکمت و کفایت قدرت هر شخصی را بخدمتی و حرفتی نصب کرده است که پنجاه سال و صد
سال بدان خدمت و حرفت مشغول باشد که ذرهٔ ملال نگیرد و کار بدوام میکنند و چون
اهل صنعت که در خانقاه بدان خدمت قیام مینمایند و آنچه کنند برونق فرمان شیخ
کنند که حضرت جلت است و بدلالت و ارشاد خادم که محمد رسول الله است شفقت
و امانت بجای آرند و در کلی احوال بر جادهٔ شریعت ثابت قدم باشند و کسب خود
از مال حرام و شبهت نگاه دارند چنانکه زیادت بستانند و کم ندهند و با کسی که
مالش حرام بود معامله نکنند مکر ندانند و هرگز در صنعت خود کار معیوب
کشیده نکند و انصاف نگاه دارد و چون کسی را باید که در آن حرفت ندانند جنس
افزون نفروشند الا ایمان بها گر بشناسند فروشند و از غل و غش و مکر احتراز کنند

که خواجه علیه السلام روزی در بازار شد و قدری گندم دید بخرید و میغر خندید و دست
مبارک در میان گندم کرد دستش تر بود گفت این چیست صاحب طعام گفت یا
رسول الله باران رسیده است خواجه علیه السلام فرمود چرا آنچه تر بود بر روی نکردی
تا همه کس دیدی آنگه فرمود (من غشنا فلیس منا) گفت هر کس که با مسلمان خیانت
کند و کار مغشوش کند از امت من نیست و در آن کوشد که از دست رنج و کسب خود
نصیبی بغریبی و راحتی بدرویشی رساند که روایت است که داود علیه السلام با حق تعالی
مناجات کرد گفت خداوندا میخواهم که هم نشین خود را در بهشت ببینم حق تعالی فرمود
که فردا از شهر بیرون رو اول کسی که ترا پیش آید او بود چون داود علیه السلام بیرون رفت
شخصی را دید با پشتواره هیزم بروی سلام کرد و احوال پرسید که معامله تو با حضرت
خداوندی چیست که بدان وسیلت مرتبه مرافقت انبیا یافته در بهشت گفت هر
روز از این پشتواره هیزم جمع کنم و بشهر آرم و بیک درم بفروشم مادری دارم دو دانگ
در وجه نفقه او نهم و دو دانگ در وجه نفقه عیال و دو دانگ بر درویشان صرف کنم
داود علیه السلام گفت برو که حق است ترا که رفیق انبیا باشی پس داود علیه السلام گفت یا پیش
من مباش تا هر روز آن یک درم بتو میدهم و چنانکه در بهشت رفیق خواهی بود در دنیا
نیز رفیقم باشی درویش گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود بکسب دست
بارکشی یافته ام چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند هم بدین منوال بار میکشم و نفقه
خدای و بندگان میکنم تا اجل در رسد حق تعالی بندگان خود را ملطف بدین مرتبه دلالت
میکند این والطف در پیش مینهد که یا ایها الذین آمنوا انفقوا
من طیبات ما کسبتم یعنی نفقه کنید از آن مال حلال که کسب
کرده اید و اینجا نفقه بمعنی صدقه است یعنی هم نفقه خود میکنید و هم بدرویشان
صدقه میدهید و تاکید این معنی جای دیگر میفرماید که کلوا منها واطعموا
البائس الفقیر و خواجه علیه السلام کسب حلال را بهترین مالها نهاد و فرمود
(ان اطیب ما اکل الرجل من کسب یده) چون معرفت کرد علت خانقاه جهان اندیشد

شرایط که بودیم قیام نماید حضرت خداوندی از هر ثواب و مقام که باحسان خود
دهد از انبیا و اولیا نصیبی بدین جماعت دهد که خدمتگاران و محبان ایشان بوده اند
و فردا ایشان را با آن بندگان حشر کند چنانکه میفرماید اولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا اما هر چند که این
جماعت طوایف مختلف کرده بیشتر باب بر هشت صنف نهادیم و در هشت فصل شرح
سلوک و احوال ایشان دادیم خواهد که از ذوق شراب مردان و مقامات مقربان
با نصیبه تر باشند و در اوراد طاعت و وظایف ذکر و بیداری شب و تجرید باطن از محبت
دنیا و تقلیل طعام و کسر نفس و تصفیه دل و تخلیه روح کرده و فصول آن بیان کرده ایم
قیام مینمایند بقدر وسع و یقین دانند که هر چند رنج بیش برند ثمره بیش باشد بیت
برنج اندر است ای خردمند گنج   نیابد کسی گنج نابرده رنج   و اگر از اتفاقات حسنه
آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از مشایخ سلوک این راه بعنایت حق یافته است
و طبیب حاذق وقت گشته تشرف کرده و معالجه بنظر و استصواب کند بار نفیس
همت و دولت و بادیه خونخوار نفس اماره قطع کند که دفعه منزل و مرحله هزاران
هزار صادق و صدیق چون ریگ لیل رفته جان نازنین بباد داده اند و جمال کعبه مقصود
در نیافته اند و چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند دلیل و رهبری را شاید اگر چه در هر
قرن و عصر عزیز الوجود و عدیم النظیر بوده اند اما در این روزگار بیکبارگی کبریت احمر
و عنقاء مغرب گشته اند و عجب تر آنکه اگر باد دعی آن کبریت احمر یافته شود در آن
موضع از خاک تیره نام ملقب تر بود و آن عنقاء مغرب از غراب غراب محروم تر از نفات
بی نظری اهل روزگار و استغراق تعلق بدنیا و بیخبری از مرگ و کار آخرت و حساب
و صراط و ثواب و عقاب که یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون در نظر ایشان محل اعتبار چه قیمت
آرد و جمال خورشید چه رونق بازار دهد و مع هذا آن غریب که حق را رضا باشد و

و مرحله هزار

توفیق عزت بواسطه مدعیان کذاب کردند عصر خود را چون کاملی بیابد که هم طبیب حاذق
فرا پیش آید پرده رفعت و خواص خوبی بر اکثر اشتراک مدعی و رای غیرت حاجب
کرد اید تا از نظر نااهلان این حدیث محفوظ ماند که (اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری) شعر خلیلی انی لا اری غیر شاعر فکم منهم الدعوی ومنی القصاید
اجل فاعلما ان السیوف کثیرة ولکن سیف الدولة الیوم واحد شعر

مدعی بسیار داری اندرین صنعت ولیک زیرکان دانند سیر از سوسن و خار از سمن
بی جمال یوسفی بی عشق یعقوب انگران تو نیابی تا بداند زهر بادی و زهر بر یمن

ولکن هر صاحب سعادت که بمیل عنایت ازلی مکحل هدایت گشت در طلب در بدیده جان او
کشند باد غاطت را از مهب رأفت بجاجی غیرت سند تا پرده غیرت از روی خرگاه عزت
براندازد جمال کمال آن طبیب حاذق بین دلیل در هر عالم یقین بر نظر او عرضه کند
و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حاذق در مغرب کشش طالب با سر مطلوب رساند
و یا مطلوب را بدیده طالب آرد چنانکه فرمایند درین معنی شعر گر دولت
دین همی توا دست دهد یا با دارادت و طلب بر تو جهد یا موی کشان تو را بر
شیخ برد یا او بدو اسبه در سوی تو جهد اللهم اجعلنا من عبادک الطیبین
و نواصلک المقربین الهادین المهدیین وانزلنا حظیرة قدسک مع اهل انسک
من الانبیاء والمرسلین واختم لنا ولائمة محمد علیه السلام بخاتمة الفائزین وصلی
الله علی محمد و آله واصحابه وعترته اجمعین آمین یا رب العالمین تمت تمام

الکتاب مطالعته بحمد الله وحسن توفیقه

پرداخته شد این کتاب مشحون بحقایق علوم مکنون بتوفیق و تأیید خداوند بیچون
و فضل فضال نادر کن فیکون و فر همایون دولت همایون پادشاه و سلطان عدل گستر کیخسرو
روش کیقباد نهاد اعلی الله رتبته بر دست منشی این معانی و مشید این مبانی الفقیر
الی الله تعالی ابوبکر عبد الله بن محمد بن شاهور الاسدی الرازی روز دوشنبه اول
ماه مبارک رجب اعظم الله قدره و بارک علینا هلاله و بدره سال ششصد بیست

از هجرت مجری در سنه سبع اسر حرسها الله امید بعنایت بی علت و عنایت حضرت جلت
چنانست که بدین توسل تقرب ماجور بود نزد مجمع و این کتاب بحضرت سلطنت
منظور باشد مجموعه ایست که حقایق را سر همه مطالعه تواند کرد و بعبرهای راز
رموز و دقایق آن اطلاع تواند یافت و هر چند از سینه بر سفینه این پوشش ترجمه
مبرهن بر همانا در سلک بیان نتوان کشید و لکن حل بعضی از مشکلات رموز و اشارات
که زبان مرغان ماند هم سلیمان وقتی تواند کرد چنانکه فرماید شعر

هر دل نکشد بار زبان سخنم هر جان نچشد ذوق زبان سخنم
زین گونه معنی که زبان سخن است هر کس داند که زبان سخنم

اما آنچه ملتمس این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه
مال و جاه دنیاوی است یا آنکه چنین تحفها بسبب عام جانها از حضرت سلطنت
کمال و وطن بغربت افتاده است و از سر تربت کربت و از کثرت نفاق و از صحبت بغربت
و نکوهم از غربت بدل تبدل که غربت فقر هرگز روی ننماید نقد و فقر ما دید که
(الفقر فخری) الله یعلم والایام تعرفنا انا کرام ولکنا مفالیس اما ملتمس
و متوسل آنست که در اوقات خلوات و ساعات فراغات بدست نیاز و کلید اخلاص
در این خزانه اسرار الهی که پر نقود مواهب نامتناهیست میگشاید در آن
ابواب و فصول که پر جواهر ثمین حقایق و اصول است بر میافزاید و بدیده بصیرت
از سر خلوص صحیح صدق نظر بود در مطالعه میکند و زکوة آن بعامل اعمال دولت استعمال
میرساند تا بر مستحقان روحانی نصیب که مصارف صناعت کوه و صدقه است مرحمت
میکنند تا آنچه این بیچاره مجید درین موضع در قلم آورده است پادشاه دین پرور
سلطان عدل گستر جهان و جهانبانان را محقق شود و فواید آن بمملکت عالم روحانیات
برسد و این معنی وسیلتی شگرف باشد این ضعیف را بحضرت سلطان حقیقی امید
چنان دارد که بعز است و ندامت و خجالت ناخوشی و عتاب نکرده اند الله شعر
شها تو قسم ازمنه و تحقیق چنین کردن نشنیده بود سنت ادار و وظیفه اشارت

نه جاه و حشمتی نه احتشام ردّ و قبول | نه مال و نعمتی نه ثروت نه رغبتی با
نه زر نه شرونی نه کنین نه میوه و مرغ | نه خلد و حور و قصور و نه سایه طوبی
بلی و جز تمنای داعیت بوداشت | که یاد حاصل هر بود همی شود یکتا
یکی تمتع شاه جهان که دایم باد | دوم بیان مقامات کشف بر همه
که تابدین وسیلت بسم عقد صدق | که هست متصل مقصود حضرت مولی
اگر زکوة دهد شه بعامل اعمال | ازین خزانه شوم سرخ رو که دعوی
غرامتی نکشم زانچه در قلم آمد | خجالتی نبرم زانچه کرده ام انها
ادب شعار ازین نغمه ای شه عالم | لطیف دخوب بگوی بحث میکند افشا
بصد قصیده تو را خوانده ام کریم و حلیم | چنان مکن که خجل کردم اندرین دعوی
شهامر از مجلد کتاب خواهم پس | برای حضرت تو ساخته همین معنی

سزد از عاطفت پادشاهانه که این تحفه درویشانه بعین رضا ملحوظ و محفوظ کرده اند و بزرگان قدم مخلصان و هفوات قلم دعاگویان رقم عفو کشند و آنرا از جمله کلام لعشاق بطوی و لایروی دانند ختم کتاب برای مبارک بر دعا منظوم کرده آید تا ختامه مسك باشد شعر یارب تو مر این سایه یزدانی را بگذار درین جهان جهانبانی را اندر کنف عاطفت نوشیروان دار این جامع تحفه سلطانی را والحمد لله رب العالمین وصلوته علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

قد اتفق الفراغ من تسوید هذه الاوراق فی شهر شعبان المعظم من شهور السنة الثانیة من العشر الثانی من المائة الرابعة من الالف الثانی علی ید اقل الخلیقة بل لاشیٔ فی الحقیقة محمد صادق بن محمد رضا التویسرکانی غفر له و لوالدیه فی دار الخلد

جدول اغلاط و سقطات مجلد مرصاد العباد تا صفحه ۳۲ اگرچه قبلاً از [illegible] باسم شده بود و [illegible] خود خواندن کرسانیده [illegible] بحرف معکوس تصحیح فرمایند که عند الله بلا اجر نخواهد بود و در بعضی موارد ذکر کلمه غلط لازم نبود [illegible] صحیح را اگر باید بوده باشد نوشته شود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۵	بر صحیفه	از صحیفه [illegible]
	۷	[illegible]	[illegible]
	۱۳	فوائد الغیبا	فوائد الصفا
۳ ۳ ۱۱	۲ ۲ ۹	هر جا تجلیات باید تجلیه نامیم شود	
۵		فصل [illegible] فصل [illegible] [illegible] بیان تجلیات ذات و صفات خداوندی	
[illegible]		فصل [illegible] نصرنا [illegible]	
۸	۱	[illegible]	
۸	۵	اد	ادله
۹	۱۹	خورد	حورد
۱۲	۷	خراسان	خراسان
۱۳	۱۲	محب	محبت
۱۴	۱۸		از ناس
۱۴		ناشایسته [illegible]	[illegible]
۱۶	۱۹	محمود [illegible]	محمود [illegible]
۱۶	[illegible]	المعاد [illegible] وسلک سبیل الارشاد [illegible]	
۱۲	۳	مدرس	مدارس
۱۴	۱۴	کردن	کران
۱۷	۱۸	کرامات	کرات
۱۷	۱۸	جرات	جرئات
۱۸	۴	باید	باید
۲۷	۱۰	کن	کی
۲۷	۱۱	[illegible]	[illegible]
۲۷	۱۹	از شور [illegible]	از شور [illegible]
۲۷	۲۰		[illegible]
۳۱	۳	[illegible]	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱	۵		والوان و طبایع مختلف
۳۱	۱۱	مخلفات	مخلوقات
۳۲	۵	ازارت	ازاثت
۳۲	۱۷		فطر الیه [illegible]
۳۵	۲۰	مکو	بکوی
۳۶	۲۲	توحید	توحید صرف
۳۷	۱۸	ملکوت	ملکوت [illegible]
۳۹	۳		[illegible]
۳۹	۳	صوری	[illegible]
۴۳	۱۶	جلد هزار	جل هزار سال
۴۳	۱۳	شکل	مشکل
۴۴	۶	متین	متن
۴۴	۱۳	شاید	آید
۴۴	[illegible]	ازایجات	ازایجات
۴۵	آخر	ارادت	اشارت
۴۷	۱	سیدی	خلف سیدی
۵۱	[illegible]	[illegible]	
۵۳	اول	[illegible]	[illegible]
۵۴	حاشیه	[illegible]	[illegible]
۵۴	۶		[illegible]
۵۴	۸	[illegible]	[illegible]
۵۵	۱۶	[illegible]	
۵۵	۱۸	[illegible]	[illegible]
۵۵	۲۰	انانا	[illegible]
۵۹	۲	الجنة	الجنة
۶۰	۳	[illegible]	[illegible]
۶۱	۱۵	وحی	[illegible]
۶۱	۲۰	[illegible]	
۶۳	۲۱	کسیرا	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٣		ارجیت	حجیت
٦٣			دقایده
٦٦			تا دانی
٧٣	[illegible]	حصود	او
٧٠	١	بیشکاه	پیشکاره
٧٧	١	بهساده	نهساده
٨٢	[illegible]		محجب
٨٤	٢٠	شب	شب
٨٥	٧	تالب	تالب انسان
٨٥	[illegible]	[illegible]	
٨٨	١١	[illegible]	
٩٠	٥	ای دل	دل زایدات
٩٠	٧	سروع	شروع
٩١	٤	[illegible]	
٩١	[illegible]		[illegible]
٩٣	٢٠	نباشد	باید
٩٣	٣	[illegible]	
٩٣	١٢	[illegible]	
٩٣	١٨	نالسخود	نالب خود
٩٤	٤		[illegible]
٩٤	٨	زیرف	زیرف
٩٤	١١	[illegible]	
٩٥	٢	معصر	[illegible]
٩٥	٣	عناید	عناید
٩٥	١٨	کرکفت	کرکفت
٩٧	٤	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٨٧	٥	[illegible]	
٩٩	٩		[illegible]
١٠٥	٥	اناسی	[illegible]
١٠٥	٨	[illegible]	
		[illegible]	
١٠٨	١	[illegible]	
١٠٨	١٥	محض	محس
١١١	٤	بیازدید	بیدید
١١٤	٢٠	حینر	حیله
١١٦	٩	دگر	نگرد
١١٦	[illegible]	به زایدات	
١١٧	١٥	[illegible]	
١١٨	١٢	عکس	[illegible]
١١٨	١٢	عشه	عشه
١١٨	[illegible]	مسریده	مرتبه مرید
١٣٠	٩	ازدوها	اسیروها
١٣٣	[illegible]	عند	عند
١٣٥	١		[illegible]
١٣٥	١٢	[illegible]	
١٣٠	٤	آخر سطر	[illegible]
١٣٣	٨	[illegible]	
١٣٣	١٦	[illegible]	

تذکرهٔ آغاز و انجام
من کلام سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طاب الله ثراه

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد سپاس آفریدگاری که آغاز همه ازوست و انجام همه بدوست بلکه خود همه اوست ودرود بر پیغمبران که راه نمایان خلق اند با آغاز و انجام خصوصا بر محمد النبی صلی الله علیه وآله دوستی از عزیزان از محرر این تذکره التماس کرد که بندی از آنچه [illegible] راه آخرت مشاهده کرده اند از انجام کار آفرینش شبیه بآنچه در کتاب [illegible] و بر زبان انبیا و اولیا علیهم السلام مذکور از احوال قیامت و حشر و نشر و دوزخ و غیر آن ثبت کند بر آن وجه که اهل بینش بعیان ببینند نه بر آن وجه که اهل دانش [illegible] میکنند هرچند این التماس متعذر بود بحکم آنکه نه هرچه هست نصیب هرکسی است و نه هر نصیبی کسی تواند دیدن و نه هرچه ببیند تواند دانستن و نه هرچه بداند تواند گفتن و نه هرچه گوید تواند نبشت چه اگر دیدن [illegible] بود دانستن باشد تواند بود و اگر دانستن تصور بود گفتن باخبار تواند بود و اگر گفتن تصریح تواند بود نبشتن بتعریض و تلویح تواند بود لیس الخبر کالمعاینه فکیف ذا کان الخبر بالایما والاشارة اما چون خاطر عزیز بآن متعلق بود چاره نداشت از اسعاف بآنچه ممکن باشد پس اگر این تذکره از آنچه مراد آن عزیز باشد قاصر آید باید که چون عذر واضح است مؤاخذه نفرماید و در وقت مطالعه [illegible] بدعا یاد کنند

بپند اصلاح واجب شمرد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب ان هذه
تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و ما تشاؤن الا ان یشاء الله ان الله کان علیما
حکیما یدخل من یشاء فی رحمته والظالمین اعد لهم عذابا الیما اللهم ارنا الحق حقا
وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه وادخلنا فی رحمتك مع
المصطفین من عبادك انك علی کل شیء قدیر و ان حسبنا ابتداء شروع در مطلوب
وضع اساس این تذکره بر بیست فصل اتفاق افتاد **فصل اول** در صفت راه
آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم در جهان از آن و آفات آن اعراض **فصل
دوم** در اشاره بمبدأ و معاد و آمدن از فطرت اولی و رسیدن بآنجا و فکر ترتب
تعدد و تعدد نشآت **فصل سیم** در اشاره بهر دو جهان و ذکر مراتب مردم در این جهان
و در آن جهان **فصل چهارم** در اشاره بمکان و زمان آخرت **فصل پنجم**
در اشاره بحشر خلایق **فصل ششم** در ذکر احوال اصناف خلق در آنجهان در
ذکر بهشت و دوزخ **فصل هفتم** در اشاره بصراط **فصل هشتم** در اشاره
بصحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین بر بندگان و بدان **فصل
نهم** در اشاره بثواب حساب و طبقات اهل حساب **فصل دهم** در اشاره
بوزن اعمال و ذکر میزان **فصل یازدهم** در اشاره بطی آسمانها **فصل
دوازدهم** در اشاره بنفخات صور و تبدیل زمین و آسمان **فصل سیزدهم**
در اشاره بمحالها که در روز قیامت پدید آید و حادث شود و وقوف خلق بعرصات
فصل چهاردهم در اشاره ببدنهای بهشت و دوزخ **فصل پانزدهم** در
اشاره بدرهای دوزخ **فصل شانزدهم** در اشاره بدرهای بهشت بازاء آن
فصل هفدهم در اشاره بخازن بهشت و دوزخ و سبب مردم بفطرت اولی که در
نشأه اولی بود **فصل هیجدهم** در اشاره بدرخت طوبی و درخت زقوم **فصل
نوزدهم** در اشاره بحور العین **فصل بیستم** در اشاره بثواب و عقاب علی
او **فصل اول** در صفت راه آخرت و ذکر سالکان و اسباب اعراض مردم

از آن و آفات اعراض بدانکه راه آخرت ظاهر است و برهان آن محمد و نشانهای راه
مکشوف و سلوکش آسان و لیکن مردم از آن معرض شدند وکاین من آیة فی السموات والارض
یمرون علیها وهم عنها معرضون اما سبب آنکه بی سلوک آنکه این راه همان راه است
که مردم از آنجا آمده اند لیکن آنچه دیده است بکار دیده است و آنچه شنیده است بکار
شنیده و لیکن فراموش کرده آیه (ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له
عزما) و از این جهت میگوید (ارجعوا ورآءکم فالتمسوا نورا) و دیگر آموخته آنچه
بمانده است که چشمی که بآن چشم دیده و گوشی که بآن گوش شنیده باز میکند نا الیوم بآن
و شنیده است آیه (وان تدعوهم الی الهدی لا یسمعوا وتریهم ینظرون الیك وهم
لا یبصرون) چرا که نشنید شنیده اول یاد کرده آیه (کلا انها تذکرة فمن شاء
ذکره) دیده اول یاد کرده باز شناخته من نظر الی ربی من اعتبر عرف و انی اذکر الذین بمعرفة
و اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند (ثلثة الشیاطین ثلثة) یکی غلبه
طبیعت مانند شهوت و غضب و توابع آن از حب مال و جاه و جز آن آیه (تلك الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین)
دویم وساوس عادت مانند فضولات نفس اماره و تزیینات اعمال غیر صالحه بسبب
خیالات فاسده و اوهام کاذبه و لوازم آن از اخلاق رذیله و ملکات ذمیمه آیه (قل
هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا) سیم نادانی مانند متابعت قول آدمی بکری و تقلید جاهلان
عالم است و اجابت استغوا و استهوای شیاطین از جن و انس و شلاء بخدع و تلبیسات
ایشان آیه (ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا
من الاسفلین) و ثمره اعراض در این جهان تنگی آنجهان و شقاوت جاودانی باشد آیه
ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی قال رب لم
حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلك اتتك آیاتنا فنسیتها وکذلك الیوم تنسی
و کدام شقاوت بود بالای آنکه از دیدن خدا بی نصیب باشد و کور در موضع کور گردد

فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور) وآخر مراتب است
ختم وطبع ودرین آیه (ختم الله علی قلوبهم) (بل طبع الله علیها بکفرهم) (کلا بل ران علی قلوبهم)
واین نهایت مراتب کوری است که چه موقع است محجاب بذکر آیه (کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون) ودیگر از آفات آنست که بیشتر کسانیکه مردمان اتباع ایشان از روی
پیشتر نداران راه بخبرند آیه (یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون)
ومتابعت ایشان الا ضلالت نمیفزاید (وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن
سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون) پس طالب سلوک وسالکرا
جز اعتصام بحبل الهی که (واعتصموا بحبل الله جمیعا) چاره نیست وتمسک جز بکلمات
تامات او که (وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وکفی بالله هادیا
ونصیرا) **فصل دوم** در اشاره بمبدأ ومعاد وآمدن از فطرت اولی ورسیدن
بآنجا وذکر شب قدر وروز قیامت ومبدأ فطرت اولی است ومعاد عود بآن فطرت است
آیه (فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
ذلک الدین القیم) باول خدا بود وهیچ نبود (کان الله ولم یکن معه شیء) پس خلق را
از غیب هست کرد آیه (وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا) وبآخر خلق نیست شوند
وخدا هست ماند آیه (کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام)
پس چنانکه هستی خلق بعد از نیستی مبدأ خلق است نیستی بعد از هستی معاد شان
باشد چه آمدن ورفتن چون مقابل یکدیگرند مرتبت عکس یکدیگر توانند بود آیه (کما بدأنا
اول خلق نعیده) واز اینجاست که بحکم مبدأ خدا بگوید وخلق جواب دهد آیه (الست
بربکم قالوا بلی) ودر معاد خدا جواب دهد آیه (لمن الملک الیوم لله الواحد القهار) وخلق
چون اول از خدا وجود یافتند بخدا بوده اند پس هست شده اند پس وجود بخدا سپارند آیه
(ان الی ربک الرجعی) پس نیست شوند آیه (کل شیء هالک الا وجهه) منه المبدأ والیه
المعاد نیز مثلی است که آدم در بهشت بود آیه (اسکن انت وزوجک الجنة) وهبوط
بعد از نیستی آمدن به دنیاست آیه (اهبطوا منها جمیعا) ونیستی وهم که فناء در

بهشتی که معاد موعود باشد آنجاست آیه (ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی) آمدن از بهشت بدنیا نوعی از کمال بنقصان است ورفتن از دنیا از فطرت ولا
صعود خلق از خاک وچه ... بعضی بقوه بعضی از دنیا ببهشت از نقصان بکمال رسد
با فطرت ولا معاد رجوع خلق با خالق ... آیه (الله یبدأ الخلق ثم
یعیده ثم الیه ترجعون) پس اول نزول وهبوط است ودوم صعود وعروج اول
نوع آیه (الله نور السموات والارض) ومابین ... مبدأ ... اند وآن
شب قدر است ... از معاد ... وآن روز قیامت است در شب قدر آیه (تنزل الملائکة
والروح فیها باذن ربهم من کل امر) ودر روز قیامت آیه (تعرج الملائکة والروح
الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة) وکمال مبدأ معاد است ... ...
بروز است وکمال روز بماه وکمال ماه بسال ... شب قدر است معاد روز قیامت
واکر شب قدر نسبت بماه دارد آیه (لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة
والروح) روز قیامت نسبت بسال دارد آیه (یدبر الامر من السماء الی الارض ثم
یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون) ... اکر
نسبت بروز دارد (خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا) معاد نسبت بسال دارد
ما بین النفختین اربعون عاما واکر شب قدر ... ماه ... دارد (لیلة القدر
خیر من الف شهر) روز قیامت ... هزار سال است (فی یوم کان مقداره خمسین
الف سنة) ... مراد مبدأ است ... صاحب ... است که ... نور
باشد آیه (وما کنت بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر) ... التوریة
وصبح که مراد معاد است ... صاحب ... است که موضع طلوع نور باشد آیه
(واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا) (وانه لعلم للساعة) ومحمد
صلی الله علیه وآله که جامع هر دو است ... متوسط است ... جامع حکم ...
مبدأ منزلت دارد که (کنت نبیا وآدم بین الماء والطین) (لکل نوع جوهر وجوهر الجواهر
محمد صلی الله علیه وآله) ودر معاد ... دارد که شفیع روز حشر است ...

لا اهل الحجاز من امتی اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی بمغرب باید کرد تا بقبله موسی
باشد و بمشرق تا قبله عیسی باشد و عبارت هر یک تا قبله محمد باشد که ما بین المشرق و المغرب قبلة
و اشارات هر دو مرتبه بحکم انه لا شرقیة و لا غربیة آیت ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
هفت وسیم ... هر دو جهان و دیگر مراتب مردم در اینجهان و آنجهان خدای تعالی
بحکم آنکه اول و آخر است اول دو عالم است یکی اینجهان و آنجهان که این مبدا است و آن معاد
و بحکم آنکه ظاهر و باطن است دو عالم است یکی عالم خلق و دیگری عالم امر یکی عالم ملک و دیگر
عالم ملکوت یکی عالم غیب و دیگر عالم شهادت که این محسوس است و آن معقول و خلق را چون
کند در این عالمها شناخت تا با آخرت از اینجهان با آنجهان از خلق با امر از ملک بملکوت و از
شهادت بغیب ضروری است و انبیاء علیهم السلام بدین سبب فرستاده اند تا ایشان را از عالمی بعالمی خوانند
چنانکه کسی عزم جلبی را آن سفر واست ... نبوت با انبیاء است و نبأ آن عالم که خلق با آنجا میروند
آیه عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون خلق در دنیا در برازخ برزخ
سد بیت ظلمانی میان بهشت و دوزخ ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و مردم آنجا
بعضی خفته اند و بعضی مرده خفتگان بحکم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم و مردگان
بحکم آیه اموات غیر احیاء وما انت بمسمع من فی القبور و هر کرا از این دو یکی برد از خواب
برخاست و قیامت برخاستن بود فاذا ماتوا انتبهوا من مات فقد قامت قیامته و لیکن
مرگ دو نوع است یکی مرگ ارادی که موتوا قبل ان تموتوا و دیگری مرگ طبیعی که آیه اینما تکونوا
یدرککم الموت هر که بمرگ ارادی بمیرد بزندگانی جاوید برسد که شود مت بالارادة
تحیی بالطبیعة و هر که بموت طبیعی بمیرد بهلاک جاودانی افتد و قیل ... بعد الموت
سر قیامت ... ترتیب ... کشف آن سر بنهاده ... اصحاب شریعت اند
اصحاب قیامت دیگرانند آیه انما انت منذر ولکل قوم هاد و محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله بقیامت مخصوص است انا و الساعة کهاتین ... قیامت این ... آیه
یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها انما انت منذر
من یخشیها قیامت روز ثواب است و شریعت روز عمل الیوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب

بلا عمل پیغمبران در روز قیامت گواهان باشند فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا
بک علی هؤلاء شهیدا حاکم قیامت دیگر است وجئ بالنبیین و الشهداء و قضی
بینهم بالحق شریعت راه راست است شارع کرده اند و قیامت مقصد صاحب شریعت ...
بقیامت ما ادری ما یفعل بی و لا بکم خلق تا ... ندانند ... از مقصد سالک را بسلوک
دست ندهد و هیچ سالکی از مقصد آگاه نشود تا آن راغب گردد و در حرکت نیاید آگاهی
از مقصد معرفت است و رغبت بآن محبت تا عارف محب نباشد او را سلوک دست
ندهد و معرفت و محبت از وصول است ... و آن را حد نباشد کما المرء محشور
مع من احب و در آگاهی مراتب است چون ظن و علم و اطمینان و یقین ...
و علم آنجهانی ... و انما یجمعکم الی یوم القیامة لاریب فیه و علم
و یقین اینجهانی است و مشاهده ... آنجهانی آیه کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین ... که از وصول سالک باشد ایمان است و ایمان را اتفاق
... ایمان ... ان هذا لهو حق الیقین ایمان بحسب آنچه عالم آنرا مجوزند آیه
یؤمنون بالله و الیوم الآخر و ایقان بحسب آنچه در عالم شهادت آنرا مشاهده کنند ایمان
اهل دنیاست یؤمنون بالغیب و ایقان بحسب اهل آخرت است و بالآخرة هم یوقنون ...
من اهل الله ... الیقین ... ایمان است ... کمال ایمان بایقان است
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ایمان از مراتب است قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم و سط آیه و قلبه مطمئن بالایمان
یا ایها الذین آمنوا آمنوا ... ایمان است ... آیه اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا
الصالحات ثم اتقوا و آمنوا و ایمان از مراتب است آیه
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
و یسلموا تسلیما اول انقیاد ... آن ... و ایقان مراتب
کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ثم
لتسئلن یومئذ عن النعیم مشاهده دوزخ بعد از حصول علم الیقین است مشاهده بهشت

قبل از سؤال از آنکه هنوز علم نادر بعد از حصول عین الیقین حینئذ علم هنوز حجاب باقی است
بعین رحم یا عین الیقین است باز اهل کمان بپندارند که قیامت هم بزمان دور واست آیه وما امر
الساعة الا ثمة وهم بمکان ویقذفون بالغیب من مکان بعید واهل یقین دانند که هم
بزمان نزدیکست اقترب الساعة وهم بمکان واخذوا من مکان قریب انهم یرونه بعیدا
ونریه قریبا کرده شد ذکر وی موه بهشت برگرفت و با حارثه مشاهده آنحال کرد بر آنکه
او مؤمن حقیقی است حکم نکرد اذ قال له کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت مؤمنا حقا
قال علیه السلام لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک قال رأیت اهل الجنة یتزاورون و
رأیت اهل النار یتعاوون ورأیت عرش ربی بارزا فقال علیه السلام اصبت **فصل**
چهارم در اشاره بمکان وزمان آخرت چون دنیا ناقص است بمثابه کودک وطفل او را
از دایه وگهواره گریزی نیست دایه او زمان است وگهواره مکان دیر و حجی پدر او زمان است
ومادر او مکان هر یابد بازی از آثار مخصوص اند و آن احاطت بکاینات جهت [illegible]
خدای است آیه والله بکل شیء محیط واثر مزاحمت زمان احاطه کرد ابو مبدع است
چنانچه حاصل آید که بعضی از آن اول باشند وبعضی آخر و مکان را چنانکه بعضی ظاهر باشد و
بعضی باطن چون هر دو بدان وطبع نبستند هیچکدام در هیچکدام تمام نیست بر وجود هر یکی
از زمان اقتضاء مد بعضی دیگر میکند حضور بعضی از مکان اقتضاء غیبت بعضی دیگر میکند
گذشته زمان نیست و آینده هم چنین اگر زمان وجودی دارد وجود حال است که گنجایش ندارد
وار خود [illegible] مقدار بعد از حکما آنرا آن خوانند اگر مکان را احاطی هست هم مکان است
نه جزوی از وی هم مکان است که آسمان وزمین دیگر کائنات را حاوی نیست و آخرت زمان
ومکان [illegible] از نقصان منزه است ما فتنا آنها گر از آن با اهل زمان و مکان دهند کاه
زمانی بود وگاه مکانی فالطبائی بوده و وقتان زمان [illegible] زمان تواند بود چنانکه حال
آیه وما امر الساعة الا کلمح البصر او هو اقرب ونشان مکان بفراخی مکانی آیه وجنة
عرضها کعرض السماء والارض وابداع هم زمانی است وصفت [illegible] دیگر زمانی کشند
وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر [illegible] ومعاد از [illegible] پندارند یقین که آخرتی است [illegible]

بزمان ومکان وی بسبب آن که بر وانما تعلقش تعلق زمان چنانکه گفته اند الیقین [illegible] د
بوسعت مکان آیه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **فصل پنجم**
در اشارت بحشر خلایق زمان علت تعین است علی الاطلاق ومکان علت تکثر است علی الاطلاق
وتعین وتکثر علت محجوبی شد بعضی موجودات از بعضی چون نهایت زمان ومکان مرتفع شود
حجابها برخیزد اولین وآخرین مجتمع باشند پس قیامت روز جمع است یوم یجمعکم لیوم الجمع
وهمچنین روز فصل است چه دنیا کون متشابه است در وی حق و باطل متشابه نماید متخاصمان در مقابله
هم نشسته اند آخرت کون متباینست آیه ویوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون حق از باطل جدا کند
آیه لیمیز الله الخبیث من الطیب خصومت متخاصمان فصل کند بحجت حق و باطل حکم کند آیه
لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة لیحق الحق ویبطل الباطل پس قیامت روز
فصل است اما این فصل مقتضای آن جمع میکند که در پیش یاد آیه هذا یوم الفصل جمعناکم
والاولین حشر جمع باشد پس روز قیامت حشر است آیه وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا اما حشرها
متفاوتست قومی را چنین است که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا وقومی را چنین که یوم یحشر
اعداء الله الی النار بر جمله حشر هر کسی با آن باشد که سلوک در طلب آن بوده باشد حشر مع
من تولاه وبدین سبب احشروا الذین ظلموا وازواجهم وهمچنین آیه فوربک لنحشرنهم والشیاطین
تا بحدیکه حدیث لو احب احدکم حجرا لحشر معه چون اعمال مدبران بر وفق حیوانی چنانکه بعضی را
گفته شود مصور وحاضر کنند آن اصناف را جمله حشر کرده باشند آیه واذا الوحوش حشرت و حشر
هر کسی بصورت ذاتی آن کس بوانه بود چه حجابها مرتفع است کما یحشر الله الواحد القهار بابن
سبب یحشر الناس علی صور یحسن عندهم القردة والخنازیر وعبد الطاغوت ولکن ابنها آن
کسانی که هم بپیند اهل آنجهان باشند آیه ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون **فصل ششم**
در ذکر احوال اصناف خلق در آن جهان وذکر بهشت ودوزخ و کسانیکه در این جهان در معرض نجو
وراه آخرت اند سه طایفه اند آیه وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و
اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون همچنین
آیه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات سابقان اهل وصد [illegible]

واز سلوك منزه بلكه خود مقصد همه سالكان ايشان اند آيه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة
الدنيا ايشانند آن گروهى كه حيث ان حضروا لم يعرفوا وان غابوا لم يفتقدوا واهل يمين
نيكان عالم اند وايشانرا مراتب بسيار است بحسب رجحان حسنات ودر ثواب متفاوتند
آيه ولكل درجات مما عملوا واهل شمال بدان عالم اند وايشانرا اگرچه مراتب بسيار است
بحسب كاسته دوزخ اما در عذاب متفاوتند قال لكل ضعف ولكن لا تعلمون وهمچنين آيه
فانهم يومئذ في العذاب مشتركون وهر سه طايفه را گذر بر دوزخ است آيه وان منكم
الا واردها اما سابقان يمرون على الصراط كالبرق الخاطف ايشانرا از دوزخ گرمى
نيست جزنا وهى خامدة سخن يكى از امامان اهل بيت عليهم السلام است در جواب آنكه پرسيد
كه شمارا گذر بر دوزخ باشد واما اهل يمين را از دوزخ نجات دهند اما اهل شمال را
در آنجا بگذارند آيه ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا سابقان واهل يمين
بهشت برسند اما كمال اهل يمين بهشت باشد وكمال بهشت سابقان تحيا ان الجنة
اشوق الى سلمان من سلمان الى الجنة ايشانرا بهشت لقا بود آيه لم يدخلوها
وهم يطمعون ايشان اهل اعراف اند وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم ايشان
همه حالها يكسان باشند لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم ووصف حال ايشان
اهل شمال تضاد اند باحوال متضاده كه در مقابل است مانند هستى ونيستى ومرگ
وزندگانى وعلم وجهل وقدرت وعجز ولذت والم وسعادت وشقاوت باز مانده اند يا
كه بخود باز مانده اند واز خود بخود خلاصى نتوانند يافت آيه كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب لا جرم [illegible] دو طرف سموم وزمهرير دوزخ مترددند
گاه باين طرف وگاه بآن آيه لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل چون در دنيا
در برهه طاعت كه اول مرتبه از مراتب ايمان است نيامده اند ونام اخيار بر بسته خود
با ذكر [illegible] وبآخرت محجوب مانده اند آيه كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها واهل
يمين اهل ثبات اند هميشه در سلوك باشند تا كمالى بعد از كمالى ودرجه بالاى درجه حاصل
ميكنند آيه لهم غرف من فوقها غرف از عذاب اهل تضاد خلاص يافته اند آيه لا خوف

عليهم ولا هم يحزنون الحزن على ما فات والخوف مما لم يات چون بد با مجبور بوده اند
آيه وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة
بآخرت مختار ومشوش شده اند آيه لهم فيها ما يشاؤن تا حكم عدل هر كسى را بر حسب
نصيبى باشد پس گرايش طايفه را يكى از دو طرف تضاد ملايمى باشد آن تضاد نه تضاد
حقيقى بود وايشانرا بآن معاقب باشند بلكه مثاب باشند مانند حرارت وبرودت زنجبيل
وكافور باشد كه مزاج ايشانرا چون حرارت وبرودت سموم وزمهرير گزند نرساند ان الابرار
يشربون من كأس كان مزاجها كافورا ويسقون فيها كأسا كان مزاجها زنجبيلا
همچنانكه منازعه اهل بهشت مجازى باشد آيه يتنازعون فيها كأسا لا لغو فيها ولا
تأثيم اما لا جرم آيه ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين اما مخاصمه
اهل تضاد مخاصمه حقيقى باشد ان ذلك لحق تخاصم اهل النار لا جرم كلما
دخلت امة لعنت اختها پس حرارت وبرودت كه متضاد اند گاهى دو طرف مدد عذاب
قوم مى باشند چنانكه اهل دوزخ وگاه يكطرف راحت قومى مى آيد يا نار كونى بردا وسلاما اهل برد
اهل يقين اند [illegible] بر طرف كرده است بسبب عذاب كسانى كه مقابل ايشان باشند الظانين
بالله ظن السوء وگاه هر دو طرف سبب راحت قومى باشند چنانكه زنجبيل وكافور بعضى
وهمچنين نار گاه عذاب قومى است مانند نار جحيم وگاه راحت قومى باشد آن نار كه تجلى
از نعيم الجنة والنار التماس كرده كه باقسم النار احفظنى من اهل النار وصنيعه كه
حبلك وبعد از آن بار ديگر التماس نبود كه خواهد از اهل قيامت باشد ونيستى
اصناف است يعنى هر كه بقيامت خاص وعام را باشد آيه كل شيء هالك الا وجهه و
نيستى لطف كه حد را باشد من احب تحولت اثره ونيستى عنف كه اهل دوزخ را است
لا تبقى ولا تذر **فصل پنجم** در اشاره بصراط صراط خدا است وانك لتهدى
الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الارض ادق من الشعر
احد من السيف بار ديگر بسبب آنكه اند يكى از دو طرف تضاد اند بوجه لا ابد
آيه ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار ونيز بسبب آنكه مقام [illegible] سبب هلاك

وازسلوک منزجر بل خود مقصد همه سالکان ایشان اند آیه ولا تعد عیناک عنهم تريد زينة الحيوة
الدنيا ایشانند آن گروهی که حیث ان حضروا لم يعرفوا وان غابوا لم يفتقدوا و اهل یمین
نیکان عالم اند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب رجحان حسنات و در ثواب متفاوت اند
آیه ولكل درجات مما عملوا و اهل شمال بدان عالم اند و ایشان را اگرچه مراتب بسیار است
بحسب درکات دوزخ اما در عذاب متساوی اند قال لكل ضعف ولكن لا تعلمون و همچنین آیه
فانهم يومئذ في العذاب مشتركون و هر سه طایفه را گذر بر دوزخ است آیه وان منكم
الا واردها اما سابقان يمرون على الصراط كالبرق الخاطف ایشان را از دوزخ زحمت
نیست جزناها وهي خامدة سخن یکی از امامان اهل بیت علیهم السلام است در جواب آنکه پرسید
که شما را گذر بر دوزخ باشد و اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند اما اهل شمال را
در آنجا بگذارند آیه ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا سابقان و اهل یمین
بهشت برسند تا کمال اهل یمین بهشت باشد و کمال بهشت سابقان ان الجنة
اشوق الى سلمان من سلمان الى الجنة ایشان را بهشت لقائی بود آیه لم يدخلوها
وهم يطمعون ایشان اهل اعراف اند وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم ایشان
هم حالها یکسان باشد لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم وصف حال ایشان
اهل شمال متضادند باحوال متضاده که در بین هم تقابل است مانند هستی و نیستی و مرگ
و زندگانی و علم و جهل و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت باز مانده اند از
که بخود باز مانده اند و از خود بخود خلاصی نتوانند یافت آیه كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب لاجرم میان دو طرف سموم و زمهریر دوزخ مترددند
گاه با طرفی و گاه با آن آیه لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل چون در دنیا
در دو تقدیر طاعت کرده اند و از مراتب ایمان است نیامده اند و زمام اختیار بدست نحو
باز کرده و بیا خرتی محجوب مانده اند آیه كلما ارادوا ان يخرجوا منها اعيدوا فيها و اهل
یمین اهل رتبت اند همیشه در سلوک باشند تا کمالی بعد از کمالی و درجه بالای درجه حاصل
میکنند آیه لهم غرف من فوقها غرف از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند آیه لا خوف

عليهم ولا هم يحزنون الحزن على ما فات والخوف مما لم يات چون بدین مقصود بوده اند هم
آیه وما كان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة
با آخرت مختار مطلق شده اند آیه لهم فيها ما يشاؤن تا حکم عدل هر یکی را بر حسب
نصیبی باشد پس گروهی را که بسایط عنصر انکی از این دو طرف تضاد ملایمتی باشد آن تضاد
حقیقی بود و ایشان را آن معاقب باشند بل مثاب باشند [illegible] حرارت و برودت نجات
و کافور باشد که [illegible] چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که عرب بدان الابرار
يشربون من كاس كان مزاجها كافورا و يسقون فيها كاسا كان مزاجها زنجبيلا
همچنانکه منازعه اهل بهشت مجازی باشد آیه يتنازعون فيها كاسا لا لغو فيها ولا
تاثيم لا جرم آیه ونزعنا ما في صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين اما مخاصمه
اهل تضاد مخاصمه حقیقی باشد ان ذلك لحق تخاصم اهل النار لا جرم كلما
دخلت امة لعنت اختها پس حرارت و برودت که متضادند کافور و زنجبیل [illegible] عذاب
قوم باشند چنانکه اهل دوزخ و گاه بیکطرف راحت قومی آیه قلنا يا نار كوني بردا وسلاما اهل سود
اهل یقین اند و [illegible] بطرف کرده است سبب عذاب کسانی که مقابل ایشان باشند الظانين
بالله ظن السوء و گاه هر دو طرف سبب راحت قومی باشند چنانکه زنجبیل و کافور [illegible]
و همچنین نار و گاه عذاب قومی است مانند نار جحیم و گاه راحت قومی باشد آن نار که بهجت
از قسیم الجنة والنار التماس کرد که یا قسیم النار اعتقني من اهل النار و بحسب بدین
جعلتك و بعد از آن باد بکران حاضران [illegible] که خواهند از اهل قیامت باشند و نیستی
اصناف است بعضی [illegible] که بصفات خاص و عام را باشد آیه كل شيء هالك الا وجهه و
نیستی لطف که [illegible] را باشد من احب [illegible] و نیستی [illegible] که اهل دوزخ را باشد
لا تبقى ولا تذر **فصل نهم** در اشاره بصراط صراط خداست وانك لتهدي
الى صراط مستقيم صراط الله الذي له ما في السموات وما في الارض ادق من الشعر
احد من السيف باریکی بسبب آنکه [illegible] یکی از دو طرف تضاد [illegible] پیوند
آیه ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار و تیزی بسبب آنکه مقام [illegible] هلاکت

بود و مَن وقف علیه شقّه بنصفین دوزخیان از صراط بدوزخ افتند آید وَاِنَّ الّذین
لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون از دو جانب صراط دوزخ است الیمین والشمال
مضل آن اختلاف اهل اعراف که الجنة علی یمینهم والنار علی شمائلهم باشد کلتا یدی
الرحمن یمین **فصل بیست و ششم** در اشاره بصحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول ملائکه
و شیاطین بر نیکان و بدان قول و فعل ما دام که در کون اصوات و حرکات باشند از بقاء
ثبات بی نصیب باشند چون بکون کتابت و تصویر آیند باقی و ثابت شوند و هر که قولی بگوید
یا فعلی بکند اثری از آن باقی بماند و باین سبب تکرار اقتضای اکتساب ملکه باشد که با وجود آن
ملکه معاودات بآن قول یا آن فعل آسان بود و اگر نه چنین بودی هیچکس هیچ علم و صناعت
حرفه نتوانستی آموخت و تأدیب کودکان و تکمیل ناقصان فایده نبودی پس آن اثرها که از اقوال
و افعال باشند و محل آن کتابتها و تصویرها کتاب اقوال و صحیفه اعمال خوانند که اقوال و افعال
چون متشخص شوند کتاب باشند چنانکه بیان کنیم ان شاء الله و کاتبان و مصوران آن مکتوبات و
مصوران کرام الکاتبین باشند قومی که بر یمین باشند حسنات اهل یمین نویسند و قومی که
بر شمال باشند سیئات اهل شمال نویسند و اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال
قعید و در خبر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته در وجود آید که او را مثاب گرداند
هر که سیئه کند از آن شیطانی در وجود آید که او را معذب گرداند و خود در قرآن میگوید ان
الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و بمقابله آیه هل
انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و همچنین آید و من یعش عن
ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین همین است که بعبارت اهل ذوق انس ملک گفته اند
و بعبارت اهل بینش ملک و شیاطین و مقصود از هر دو یکی است و اگر نه مراد بقا و ثبات این
ملکات بودی بر خلود ثواب و عقاب بر اعمالی که در زمان اندک کرده باشد وجهی نبودی
لکن حدیث انما یخلد اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار بالنیات ثابت و وارد است
پس هر که مثقال ذره نیکی کند یا بدی آن نیکی و بدی در کتاب مکتوب و مصور شود و موبد و مخلد

بماند چنانچه پیش چشم ایشان دارند که آید و اذا الصحف نشرت که نامها بکرد او غافل شده باشند
گویند مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا ولا
یظلم ربک احدا و همچنین در اخبار دنیا آمده است که از کفن شخصی افعال حسنه صوری
با فر بینند که در بهشت جاودانی از آن متمتع میباشند و در دوزخ جانب همچنین زشت
اشخاص آفرینند که سبب محنت و عقوبت صاحب شوند چنانکه در قصه پسر نوح آمده است آیه
انه عمل غیر صالح و در بنی اسرائیل و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون
انه کان عالیا من المسرفین در خبر است که خلق الکافر من ذنب المؤمن و امثال این بسیار
و این جمله بحکم آن باشد و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون پس هم در نظر اهل
دنیا از وراء حجاب آن تن را فرحی که بسبب آن حجاب غطا از پیش که بنده حجاب باشد فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و این آگاه بود که این حجاب که بحقیقت مرگ است هم
و بحیات آنجهانی که مرگ این جهانی است زنده شوند آید او من کان میتا فاحییناه و جعلنا
له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها پس هر کس را بعد از کشف
و حقیقت حصر کتاب خود بباید خواند و حساب خود بکرد آیه و کل انسان الزمناه طائره فی
عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
اگر با نیکویی خیرات باشد با اهل یمین بحکم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون کتاب او
بشر در پا از جانب سعی باز دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا
و اگر از جمله منکوسان باشد آید و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم با اهل شمال
کتاب او از وراء ظهر او بدو دهند یا از جانب چپ و اما من اوتی کتابه وراء ظهره و اما من
اوتی کتابه بشماله **فصل بیست و هفتم** در آنکه منصب در طبقات اهل حساب و در دوزخ
مردمان بسه طایفه باشند آید ... و کنتم ازواجا ثلثة باشند صنف اول
سابقان و اهل اعراف که از حساب مبرا باشند در خبر است که ... ببهشت روند
فرشتگان از ایشان حساب طلبند گویند چه حساب داده اید که حساب باز دهیم
کتابی میگویند شما را عطا ایشان کار نیست ... خطاب با خبر است

ماعلیک من حسابهم من شیء وصنف دویم جماعتی اند از اهل یمین که بر سیئات اقدام
ننموده باشند صنف سیم جماعتی که دیوان اعمال آنها از سیئات خالی باشد اما اهل حساب
نیز سه صنف باشند صنف اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات خالی باشد صنف
دویم کسانی که حبط ما صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون در شان ایشان است آیه وقدمنا
الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه سیم اهل حساب که اینها خلطوا عملا صالحا
واخر سیئا و ایشان دو صنف باشند صنفی که حساب خود همیشه میکنند بحیث حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا شبیه اند لاجرم بی حساب یا یسیرا باشند و صنفی که از
حساب و کتاب غافل بوده باشند لاجرم بمناقشه حساب مبتلا شوند و من نوقش فی الحساب
فقد عذب و حساب عبارت از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات است که تقدیم یافته باشد
تا بحکم علی جزائهم مرتکب یابند و موقنان همیشه مشاهد موقف حساب باشند لا یؤخر حساب
المؤمن الی یوم القیمة **فصل دهم** در اشاره بوزن اعمال که ذکر میزان آیه والوزن
یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک
الذین خسروا انفسهم هر اثر و فعل که آن اقتضای اطمینان نفس میکند آن ثقل اوست چه
مثقال آن شیء را از اضطراب و حرکت نا هموار نگاه دارد و هر اثری که اقتضای تحریک
نفس و تتبع هوا کند آن نسبت بخفت او است چه خفیف بادنی تحریکی که در هوا حادث شود در
حرکت آید و حرکات از نظام خالی اطمینان نفس مستلزم رضا بود آیه فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیة و اختلاف حرکات نفس از متابعت هوا موذی بهاویه است و
اما من خفت موازینه فامه هاویة و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاک
که خلقتنی من نار و خلقته من طین و آتش خفیف است و خاک ثقیل پس افعال ابلیس
اقتضای خفت کند و افعال آدمی اقتضای ثقل چه آیه قل کل یعمل علی شاکلته بعضی
گفته اند کلمه لا اله الا الله میزان است هر چند فرموده اند کلمة خفیفة علی اللسان
ثقیلة فی المیزان اما نسبت بعضی مردم موزون و میزان یکی است و علامت آنکه میزان
آنست که هر یک کفه دارد و وجود دو کفه و حرف استثنا که در وی باهم دارد

وزن با وجود بمثابه شاهین است که هر دو کفه را آن ایستاده است و این کلمه فاصل است
میان مسلمان و کافر و بهشتی و دوزخی من قال لا اله الا الله دخل الجنة **فصل
یازدهم** در اشاره بطی آسمانها کلام خدا دو کتاب است کتاب خدا دو کتاب کلام امر است
و کتاب خلقی آیه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و عالم امر از تضاد
بل از تکثر منزه است آیه وما امرنا الا واحدة اما عالم خلق مشتمل بر تضاد و ترتیب است
آیه ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و همچنانکه کلام مشتمل بر آیات است تلک آیات
الکتاب المبین چون متشخص شود کتاب شود همچنانکه امر چون امضا یابد فعل شود کن فیکون
پس صحیفه وجود عالم خلق کتاب خدا است جل جلاله و آیات او اعیان موجودات آیه ان فی
اختلاف اللیل والنهار لآیات لقوم یتقون و این آیات در آن کتاب ثبت و مبین است
تا خلق بمطالعه آیات فعلی که در آن آفاق ثبت است و استماع آیات قولی که از انفس است
بحق رسند سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مردم تا در
زمان و مکان اند آیات بر وی خوانند یا بوی مینمایند یکی بعد از دیگری چون آن روزی است
بعد از روزی که بر وی میگذرد و حالی که بعد از حالی مشاهده میکند آیه وذکرهم بایام
الله ان فی ذلک لآیات و مثال کسی که نامه میخواند سطری بعد از سطری و حرفی بعد از حرفی
پس چون بصیرت او بکحل هدایت گشوده شود چنانکه اهل قیامت را گفته شد از عالم خلق
بگذرد و بعالم امر رسد که مبداء اثر از آنجا بوده است و همه کتاب یکبار مطالع شود مانند آن
کسیکه آن نامه مشتمل بر سطور و حروف یکبار بعهده نظر او باشد آیه یوم نطوی السماء
کطی السجل للکتب والسموات مطویات بیمینه همگویند ثم اهل الله ناداه که اهل ثم ما
از طی آسمانها نصیبی نیست بجود قدرت مطالعه آن نداشته باشد چون بر او خوانند
استماع نکند حال این بود که آیه یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کأن لم
یسمعها فبشره بعذاب الیم و تدوین سمع و بصر و کتاب کلام اسرار و غیب بسیار است که ذکر
آن در این مختصر ممکن نباشد **فصل دوازدهم** در اشاره بنفخ صور و تبدیل
زمین و آسمان نفخ صور دو نفخه است اول از جهت اماتت که هر چه در آن حیوانی دارد

از اول آسمان و زمین که اضطراب ظاهر و باطن یا ولی اند تا محصور و مشغول خود تطویل کرده
آیه و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و امانت ایشان یکشف
عوارض الآن و تنزل از دیانات ایشان باشد تا بمعاینه هستی خود را فرع و بیش خود بدانند
و تحقیق آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون منتفی شود
آیه و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا
یوقنون و تجدد قیام از جهة احیای ایشان بعد از امات و قیام از خواب جهالت آیه ثم
نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و این قیام قیامت باشد و در قیامت بعث بود ثم انکم
یوم القیمة تبعثون پس ثواب و عقاب باشد و کسانی باشند که دنیا و آخرت ایشان متحد
شده باشد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا چون محتاج نباشند که گویند فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید پس عمل و ثواب ایشان هم یکی باشد اعبد الله لا رغبة
و لا رهبة بل لانه اهل لان یعبد و انی اهل لان اعبد پس ایشان را انتظار قیامت و
بعث و ثواب نباشد غیر ایشان را در نشأه ثانیه مکشوف کنند که هستی ایشان نیستی بوده
و نیستی هستی و ذات ایشان بی ذاتی بود و ذات و صفت ایشان بی صفتی و بی صفتی
پس ببینند که تمام حجرها آنست که ایشان آن را ظاهر دانسته اند و لذا در بقاع حجب ظاهر
باطن بحقیقت حقایق و ذوات برسند پس زمین نه آن زمین بود که در نشأه اولی آن را زمین
میدانستند و آسمانها نه آن آسمان بود که یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و
برزوا لله الواحد القهار **فصل هفدهم** در اشاره بحالهایی که در روز قیامت حادث
شود و در وقت طلوع نورها آفتاب بعض انوار کلی است در آفرینش این عالم و ماه از آن
استفاضه نور میکند و برما دون خود افاضه میکند در وقت غیبت او و کواکب فیضان انوار
جزوی اند پس چون نور انوار مکشوف شود کواکب وجود نمانند و اذا الکواکب انتثرت
و ماه محو شود و خسف القمر و مستفیض مفیض بشوند آیه و جمع الشمس و القمر و چون
نور النور و نور یکی شوند از افاضه اثری نمانند و نیز از استفاضه آیه و اذا الشمس کورت
آیه لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا جبال را که سبب اعوجاج طرق وصول است و منقضا

مقاسات تعب سلوک اند آیه کالعهن المنفوش کرده و آخر کلی نسف گردد آیه و یسئلونک
من الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا
پس تشبیه و تنزیه بر خیزد و اکثر صور از آن جز بتوسط کثیفها کرده باشد است بتا حلها
و استدلال از خواب کواکب متعدد باشد از میان برخیزد آیه و اذا البحار فجرت تا برخیزد و
شیب بالا و آسمان و زمین یکسان شود و خلا بود و عرصات حاضر شوند فاذا هم بالساهرة
اهل برازخ را حجب فوق و کثیف از پیش بر دارند و اذا القبور بعثرت و در مواقف کشف امور
بدارند و قفوهم انهم مسئولون آنها که از حبس برزخ خلاص یابند و بارگاه ربوبیت
شد آیه و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون سموات با بی قرون
اطفال از هوام و سباع باز رستانند تا سورت اطراف فضا در شکسته شود در آنچه
و القرون من الکبش آیه لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا و اکثر در طرف فضا سبب
هلاک خلق بود بصورت کبش املح میان بهشت و دوزخ بکشند تا بمرگ مرگ که نیستی نیستی است
هستی مطلق که حیات ابدی باشد عیان شود و دوزخ بصورت اشتری عرصات آرند و جهنم
یومئذ بجهنم تا اهل عیان او را مشاهده کنند آیه و برزت الجحیم لمن یری و از هول او هدا
او اجزاء و آفرینش بستی خود اطلاع یابند تکاد تمیز شررة لولا ان حبسها الله لاحرقت
السموات و الارض روی عن الصادق علیه السلام قال فی قوله ثم و جیء یومئذ بجهنم اذا کان
یوم القیمة یقاد جهنم علی صورة جمل بسبعین الف زمام فی ید سبعین الف ملک
الی ان یطلع علیها الخلائق فتشرد شردة لولا ان حبسها الله لاحرقت السموات
و الارض **فصل هجدهم** در اشاره ببهشت و دوزخ مشاعر حواس که در آن
اجزای عالم ملک مشاهده کنند بهشت پنج ظاهر و آن حواس خمسه است و دو باطن و
آن خیال و وهم است که یکی مدرک صور و یکی مدرک معانی است چه متفکره و حافظه از کرسی
مشاعر نیستند بل اعوان ایشانند هر نفس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا
مسخر کرده اند آیه افرأیت من اتخذ الهه هواه هر یکی از مشاعر سبب شدند از اسباب هلاک
او و اضله الله علی علم تا حال آن دو بود آیه فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم

هي المأوى پس هر یک ازین مشاعر بمثابت دری اند از درهای دوزخ لها سبعة ابواب
لكل باب منهم جزء مقسوم و اگر عقل که ملک عالم ملکوت است و دین الهی مشاعر را
دین مطاع باشد و نفس را از هوای او منع کند تا هر یکی از مشاعر آیتی از کتاب الهی در عالم
خلقی که او را اکثر این شعر خاص باشد بقدیم رساند و بعقل نیز استماع آیات کلام الهی را
از عالم خلقی تلقی کند بخلاف آن قوم که آیه لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب السعير
این مشاعر هشتگانه که عقل با هفت حس مدرک که مذکور شد باشد بمثابت درهای هشت
باشند آیه و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى

فصل پانزدهم در اشاره بر بابهای دوزخ مدبران امور در برازخ علوی آیه والسابحات
سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا اشاره باحوال ایشان است هفت ستاره که دوازده
برج سیر میکنند و مجموع هفت و دوازده نوزده باشد و مباشران او در برازخ سفلی هم
هفت مبادی قوای نباتی است سه اصول و چهار فروع و دوازده مبدء قوای حیوانی ده مبدء
احساس که از آنجمله پنج ظاهر و پنج باطن بود و مبادی محرکات که یکی قوت جاذبه است و یکی
قوت دافعه است و مجموع نوزده که ارکان علوی و نوزده که ارکان سفلی است که اگر ازین منزل
بگذرند لا محاله كما تعيشون تموتون و كما تموتون تبعثون پس چون سجن سجین رسند او را
ما الله جهنم باین نوزده زبانیه که از آثار تعلق یکی از آن دو نوزده چنانکه گفته شد باو رسیده
باشند معذب دارند عليها تسعة عشر مگر که بر صراط مستقیم که وان هذا صراطي مستقيما
فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله بگذرند تا بنور هدایت هادی قیامت به
بدار السلام رسد و ازین نوزده زبانیه خلاص یابد آیه ضرب الله مثلا رجلا فيه شركاء
متشاكسون و رجلا سلما لرجل هل يستويان مثلا الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون

فصل شانزدهم در اشاره بجویهای بهشت و آنچه در دوزخ بازاء آن بوده آب که منبع
حیات کافه اصناف نباتات و حیوانات است وجعلنا من الماء كل شيء حي مانند علوم
و فضائل که عموم مردم را بآن انتفاع باشد و لکن بعضی از آن اجاج است و بعضی آسن و بعضی
غیر آسن است و شیر باعث تربیت اصناف حیوانات است بعضی حیوانات را

از آن نصیب باشد و خاص غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی
ظواهر علوم که بسبب ارشاد مستعدان باشد و از آن نیز بعضی متغیر است و بعضی متغیر و
بعضی غیر متغیر باشد و عسل از شیر خاص تر است که غذای بعضی حیوانات است و سبب
شفای بعضی اصناف و بعضی احوال و موافق همه امزجه و احوال نیست مانند حقایق و غوامض
علوم که انتفاع بآن خاص الخواص محققان باشد و از آن نیز بعضی کدر است و بعضی متوسط
و بعضی مصفی و بهتر از این خمر از عسل خاص تر است چه خاص بنوع انسان است و از ایشان
ببعضی اصناف و بعضی احوال در دنیا حرام است و ایشان را زجر و بر اهل بهشت حلال و ایشان را
طهور و از آن بعضی موذی است و بعضی متوسط و بعضی ملذ است و بهترین ملذ است و طهور
پس آب بحسب خلاص آن از تشکک و شیر از نقصان و عسل از بیماری و خمر از آنده و چون اهل
بهشت اهل کمال اند تمتع ایشان عام است این چهار جوی و بهر آنکه چه آنچه ناقص را بآن انتفاع
بود کامل را نیز بآن بود و لا ینعکس آیه مثل الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء
غير آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشاربين و انهار
من عسل مصفى و لهم فيها من كل الثمرات اما ثمرات بهشت نزد اهل دنیا متشابه
نماید زیرا که آنجا حق و باطل متشابه نماید کیف آنچه در بهشت هر یکی باشد آیه و اتوا به
متشابها و در دوزخ بازاء این هر چهار حمیم و غسلین و قطران و مهل باشد و تلك
الامثال نضربها للناس و ما يعقلها الا العالمون **فصل هفدهم** در اشاره بحجب
بهشت و سبب حرمان مردم با فطرت اولی که در نشأه اولی با بتدا مردم را وجود داده اند پس آگاه
پس مدت پس از آن مدت چه باز آنچه موجود بوده اند بصورت سلاله و نطفه و علقه و مضغه
و عظام و لحم تا بعد از آن زنده و مخبر او شده آیه هل اتى على الانسان حين من الدهر
لم يكن شيئا مذكورا او را چندی بیند بود تا قوت و حرکت و نطق پدید او ظهور کرد و بچندین
متحرک بود تا قوت تمیز میان نافع و ضار در او بفعل آمد و بعد از آن قوت تمام مرید نافع
کاره ضار گشت و چون بسیار موجود است با فطرت اولی متناهیست که این صفات در او منتفی شود
بر عکس آن ترتیب پس اول بادراک اذن او را ادراک واحد مطلق که موجد کل است

مستغرق و منتفی شود چنانکه او را هیچ ارادت نماند و چون وجود کل تابع ارادت واحد
مطلق است تعالی ذکره پس هر چه مطابق ارادت او باشد و این درجه رضاست و صاحب
این درجه همیشه در بهشت بود لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید و ما بین سبحانه خازن بهشت را
رضوان خوانند چه تا باین مقام نرسد از نعیم بهشت لذت نیابد آیه و رضوان من الله اکبر
و بعد از این باید که قدرت او در قدرت او تعالی منتفی شود تا خود را هیچ قدرت مغایر قدرت
او نماند و آن را مرتبه توکل خوانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و
بعد از آن باید که علم او در علم او تعالی منتفی شود تا بخودی خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم
خوانند و بعد از آن باید وجودش در وجود او تعالی منتفی شود تا بخود هیچ باشد و این مقام
اهل وحدت است آیه اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و اکر الله
این طریق نسپرد و بر حسب ارادت خود رود و ارادت و هواهای مختلف مخالف حق اقتضا
کند و لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات و الارض و من فیهن پس از هوای
خود ممنوع شود آیه و حیل بینهم و بین ما یشتهون در سخط خدا افتد افمن اتبع رضوان
الله کمن باء بسخط من الله و هوا او را بهاویه رساند تا با غلال و سلاسل نامرادی کل
مغلول و مقید گردد و نامرادی وصف مالک است و این سبب خازن هاویه را مالک نام
نهند و این بازاء درجه توکل درکه خذلان بود آیه و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من
بعده و بازاء درجه تسلیم درکه هوان بود آیه و من یهن الله فما له من مکرم و بازاء درجه
وحدت درکه لعنت **فصل سیوم** در اشاره به درخت طوبی و درخت زقوم علم
و قدرت و ارادت که مبادی ایجاد افعال اند مخلوق را سه صفت مختلف است و خدا را هر سه
یکی است با اعتبارات مختلف که بنسبت با معلول خلق باشد بی سه نماید چه وجود در ضمیر ما که
نسبتی با عالم امر دارد اگر تصور صور محسوس یا معقول کنیم از آن روی که تصور کرده ایم معلوم
ماست و ما بآن عالم باشیم و از آن روی که ایجادش کرده ایم مقدور ماست و ما بر آن قادر
و از آن روی که ما خواستیم متصور شده مراد ماست و ما بر آن مرید باشیم پس معلوم و مقدور
و مراد ما هر سه یکی است و بی تصور علم و قدرت و ارادت متحد شود و همچنین چنانکه وجود

بالنسبه با علم و قدرت و ارادت او تعالی همین حکم دارد پس او را هر سه صفت متحد بلکه واحد
و کسیکه بعلم او عالم باشد بقدرت او قادر و بارادت او مرید چنانکه در حال اهل بهشت
گفتیم و چنانکه در خبر آمده است کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر حکمش همین
بود اطعنی اجعلک مثلی و لیس کمثله شیء پس هر چه ارادت او بآن تعلق گیرد هم در حال
موجود شود بمعنی تمنا و وجدانش یکی بود و این معنی مثال درخت طوبی است در بهشت
که هر چه بهشتیان آرزو کنند با آرزوی ایشان بهم دفعة واحدة بر آن درخت حاصل آید
و در پیش ایشان حاضر آید طوبی لهم و حسن مآب و بازاء اینجا کسانیکه این سه صفت
اقتضاء تکثر کند بحسب هر یکی نوعی از انواع عذاب تولد کند آیه انطلقوا الی ظل ذی ثلث
شعب لا ظلیل و لا یغنی من اللهب پس بجای درخت طوبی ایشان را درخت زقوم بود آیه انها
شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلع ابتدای وجود ثمر است که
سبب نبات درخت باشد و الشیاطین اهوای مردم اند ان الشیاطین لیجری من ابن آدم
مجری الدم و رؤس ایشان مبادی اهوای ایشان به هوای نفس ضد انبات این درخت
و منشأ اهل هاویه **فصل چهارم** در اشاره بحور العین چون دیده بصیرت
مرد موقن بکحل توفیق گشاده شود ابراهیم وار در مطالعه ملکوت هر دو کون قادر شود
آیه و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین و او را در
حضرت عزت راه گذار بود غیبت ظهور و میکند یک ذره از ذرات کاینات خویشتن را
بواسطه نور تجلی بشاهد مشاهده کند لامحاله چنانکه گفته اند هر یک برنگی و بهر صورتی
از صور مخلوقات متمثل شود و نماید چنانچه در قصه مریم آمده است که فتمثل لها بشرا
سویا و چون تمتع از آن مشاهده جز بمقتضای اثری از عالم وحدت که مقتضی ازدواج ذات
و صورت باشد با یکدیگر بوجهی که مقتضی با اتحاد بود صورت نبندد پس تا هر یکی از آن صور
که مسرت هر یکی از آن حوران بهشت باشد این ازدواج حاصل کرده آید و زوجناهم بحور
عین و بآن سبب که چهره این پردگیان از دیده اغیار اهل بصیرت مستور است مقصورات
فی الخیام باشند و بحکم آنکه تا محرمان عالم تکثر را چهره لقوی که بظاهر عالم ملک باز مانده اند

وجه آنکه چون باطن عالم ملکوت محجوب شده وصل ایشان نا ممکن است لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان باشند و بسبب آنکه معاودت ایشان هر نوبت موجب التذاذ
بود و زیادت از نوبت اول باشد محجوبی مفقود که بعد از مفارقات طلب باز یافتن
بکارت و غرایب آن از آن منتقش شود **فصل بیست و سیم** در اشاره بثواب و عقاب و عدل
و ثواب از فضل و عقاب از عدل او و تباین سبب آید و من جاء بالحسنة فله خیر منها و من
جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون و همچنین آیه من جاء
بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در موضعی دیگر آیه مثل
الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اما قومی هستند که از جز عدل اند آیه
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و بازاء ایشان آنها که لا جرم
آیه انهم فی الآخرة هم الاخسرون در شان ایشان است و همچنین قومی را آیه یؤتکم
کفلین من رحمته و قومی را آیه سنعذبهم مرتین و قومی را آیه یضاعف لهم و لهم اجر
کریم و قومی را یضاعف لهم العذاب و این تفاوت بسبب تفاوتی است که در حسنات و
حسنات باشد نسبت با هر نوعی که حسنات الابرار سیئات المقربین و از حسنه آدم تا
حسنه ابلیس تفاوت بسیار است و در خبر است ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین
یعنی بالای همه ثوابها ثواب کسانیست که بحکم آنجهان خودی خود را در بازند فوق کل بر
بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله همچنانکه بالای همه عقابها عقاب کسانی است که بحکم
این جهان خودی خود را زیان کنند آیه الذین خسروا انفسهم و آنها که اعمال ایشان ثواب
خدا است اهل فوز اکبر اند آیه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین ایشان راست
ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ایشان از ثواب و عقاب منزه اند
دنیا و آخرت بر مرد خدا حرام است الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله تبرا این است آنچه بتحریر رسید بوقت دست داد
انتظار بسیار بنکا کرد این فصلها نظر کنند آنست که دعای خیر دریغ ندارند و اصلاح



سهوها







